مخفی مباد

که این دستور نامه بنام نامی جناب فضائل مآب صدر المدرسین مفید الطالبین علامهٔ زمن ماهر هر زبان و فن جناب مستر هنری بلکمن ایم - ای - پرنسپل مدرسهٔ عالیه کلکته عمّت افاضاته زیب اختصاص یافت

قصیده

تشبیب

کنام زنگی است مانا این دل من ‏— که بر او زنگ دانش یافت مسکن

یعنی پادشاه

گریزند از من این خفّاش طبعان ‏— چو قندیل این دلم تا گشت روشن

چو دارم دامنی پُر از جواهر ‏— بُوَم زین خاکساران برچیده دامن

بعینی زنگ رویم گوهر باشد ‏— اگرچه زنگ رویم بود رُوین

درین ایّام دانایان بنحس‌اند ‏— بیفتد ابلهان را نان بروغن

ستم زین مردمان دیو کردار ‏— حذر زین خیل نادان علم دشمن

نیاید اهل معنی اندرین عصر ‏— شد است این مادر گیتی سترون

ارسطو سبق علمش طفل مکتب — بر فهمش فلاطون پیر کودن

بدانش نسبتش کردم بلقمان — خرد انکار کرد و گفت با من

ز علمش خرمنے این را بیک جو — جوے از علم این آن را بخرمن

که مرغ قاف را نسبت نباشد — بمرغانے که بر چینند ارزن

میان او و دانایان یونان — هم از وے تا خردمندان جرمن

بود چندانکه از مه تا بماهے — همان تا ذره از خورشید روشن

میان دانش اندوزان پارس — بجمع حکمت آموزان لندن

نکو دانم که نبود همچنو نے — نکو دانندۀ هر علم و هر فن

بحکمت در ارسطوے زمانه — بعلم هندسی اسحاق نوٹن

بود در نثرش اکلال مکالی — بود در نظم او اسکات ملٹن

فصیحان در حضورش گشته ابکم — زبان دانان بر او گشته الکن

تهمتن باشند اندر معرکۀ علم — ولے از حلم یابندش فروتن

میان او فزون تر از بیان است — ببین کے بود مثل معاین

به است از مخبر او منظر او — شنیدن کے بود مانند دیدن

دلش چون دیگ پر جوش از دانش — بود آزرم حلمش چون نهفتن

دلم آبستن گنجینه آمد — زهر علم و زهر دانش ز هر فن

ولی نازم بر اندک و تنگاهی — که دارم در سخن از فضل ذو المن

بسختی سنگلاخ ار چه سخن شد — توانم چشمهٔ نوشین گشادن

زبانم چون فشاند از دری در — زند بر روی من خورشید سن سن

بود نظمم همانا اسم اعظم — حسود من چه باشد دیو رهمن

بگردد تا که گفتارم مدلل — شود تا دعوی من نک مبرهن

سرایم چند بیت از میر شروان — که شاگردیش کردم من درین فن

زبان مار من یعنی سر کلک — گزو شد مهرهٔ حکمت مبین

کشد چون مور بر گزدم دلان خیل — که خیل مور گزدم راست دشمن

برای قحط سال اهل معنی — همی بارم ز خاطر سلوی و من

ازین نور اند غافل چند اعمی — ازین نطق اند ساکت چند الکن

تپ ربع آمد ایشان را که نامم — بگرد ربع مسکون یافت مسکن

بحمد الله که دارم قدر دانی — حقیقی از خردمندان جرمن

مطلع ثانی.

بنام کیست این نامه مزین — امیر مدرسه هنری بلخمن

فهرست مضامین دستور پارسی آموز

چو یونس در زبان دانی است یکتا
بتازی و دری عبری ذو المنن

دماغش مخزن علم و معارف
دلش مر فضل و دانش راست معدن

درو گلهای معنی بر شگفته
همانا سینهٔ او هست گلشن

چنان گوهرفشانی کرد کلکش
که گردیده خجل ز ابر بهمن

عدیل او نیابی در فضائل
بود از زادنش گیتی سترون

حدیث فضل او در گرد عالم
رود پیوسته منقول و معنعن

بود خلق کریمش بس دلاویز
بود بویاتر از نسرین و لادن

عبیدی گفت این سرواد دلکش
بطرز نغز و آیین روشن

جواب نظم خاقانی است این نظم
ولیک اندر میان فرقی است این

ز طعنه چون برنجم چون بدانم
که از کبک است رقص از زاغ جستن

دلی شاید کند دانا قبولش
بنام سروری چون شد معنون

بها دام اندرو مغزی است شیرین
اگر چه پوستش خشک است برتر

ترا دم گلزمین شعر ور است
اگر چه هند شد مولد و مسکن

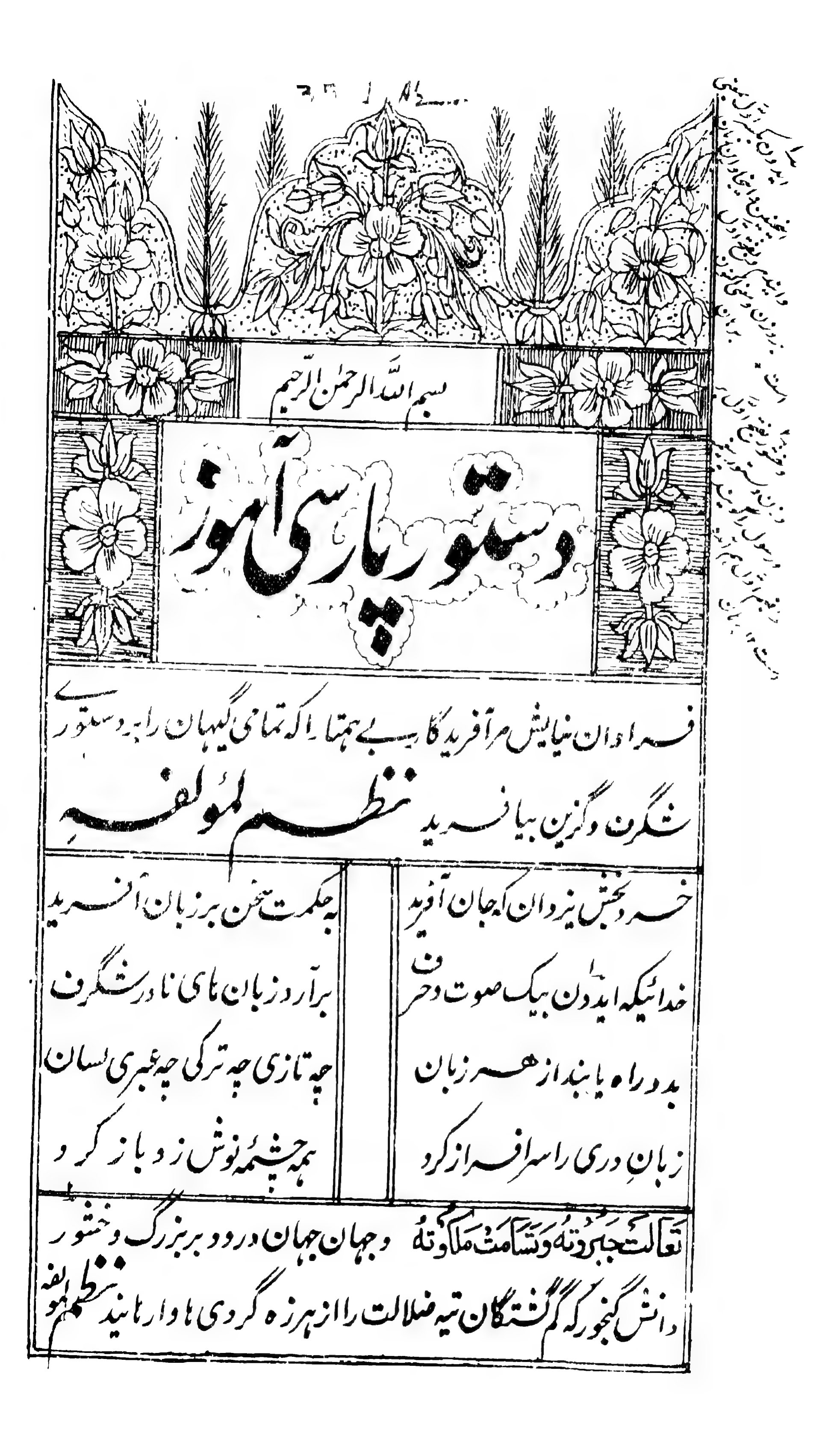
ز نظم پارسی تاب من نک
شنو دا این دو غدیم نیکو ببرهن

تمت بالخیر

مضمون	صفحہ

چه خوش نغزی که در شیوا زبانی	سخن زو یافت آب زندگانی
نبی کامد نبی بر وی ز یزدان	گره بگشایم از تازی شنیدان
عرب زنده شد از نوشین کلامش	عجم جان یافت از بر ترّ الامش

صلی الله علیه وعلی آله الاطهار واصحابه الاخیار. سپس ازین می گویند
کهین هیچین عبید الله بن شاه امین الدین العبیدی تخلصاً السهروردی
محتداً والمیدنی پوری مولداً - اعطاه الله التوفیق لیذوق زلال التحقیق - که چون
هنگام درس گوئی بزرگ آموزش گاه معمورهٔ هوگلی ارباب مجلس شورای تعلیم از غایت
قدردانی ها باجرای پارسی زبان فرمان دادند - خواستم که چنانکه پیش ازین
در تسهیل قواعد تازی زبان به تالیف رساله چند باسلوبی گزیده و روشی پسندیده
به نهجیکه مبتدیان سهل التناول باشد کوشیده ام همبران نمط اینک به تالیف
دستور نامهٔ شگرف برای پارسی زبان که بهین آموزگار دبستانیان دانش آموز
اینطرف بلاد باشد به پردازم و گزیدهٔ چارهٔ برای آسان گردانیدن آموزش پارسی
حوار و دری گفتار بر هندی نژادان بسازم - لاجرم بفرهنگهای فرهنگ آموز و
دستورنامه های دانش افروز رجوع آوردم و فرائد فوائد از آن بحار ناپیدا کنار
برچیدم بویژه کتاب مستطاب فرهنگی دبستان آموزنده پارسی زبان که یکی از گزیده



بسم الله الرحمن الرحیم

دستور پارسی آموز

فراوان نیایش مر آفریدگار بی‌همتا را که تمامی گیهان را به دستور شگرف و گزین بیافرید نظم لمؤلفه

خرد بخش یزدان که جان آفرید	به حکمت سخن بر زبان آفرید
خدائیکه ایدون بیک صوت و حرف	برآرد زبانهای نادر شگرف
بدو راه یابند از هر زبان	چه تازی چه ترکی چه عبری لسان
زبان دری را سرافراز کرد	همه چشمهٔ نوش زد باز کرد

تعالت جبروته و تسامت ملکوته و جهان جهان درود بر بزرگ وخشور دانش گنجور که گم گشتگان تیه ضلالت را از هرزه گردی‌ها وارهانید نظم لمؤلفه

سخن - و بهره دومین بنام علم حرف یعنی دانش مدوّت گردندگی سخن پاره ها - و بهره سومین بنام علم نحو یعنی دانش تالیف کلام یا با هم سازگاری سخن پاره ها در گفتار - و بهره چهارمین بنام علم عروض قوافی یعنی دانش اوزان و پساوند - و بهره پنجمین بنام علم بلاغت یعنی دانش شیوا زبانی اختصاص یافتنی است +

بهره نخستین

علم الحروف یا دانش آخشیجان سخن

پارسی زبان سی و دو حرف هجا دارد که صورت و نام هر یک شان در پائین ثبت میشود +

صورت حروف	نام حروف	صورت حروف	نام حروف
ا	الف	ث	ثے
ب	بے	ج	جیم
پ	پے	چ	چیم
ت	تے	ح	حے

مولفات حضرت تمنا است بیش نظر داشتم و بر تلخیص آن همت برگماشتم - و
بسا نکته های شگرف و دقایق نغز و باریک پارسی جوار که از اهل زبانان شیراز و
اصفهان و دیگر مرز ایران گوش خورد این کج مج زبان هیچمدان گردیده بران افزود
و نام این نامه **دستور پارسی آموز** گذاشتم - حالیا از یزدان بخشایشگر
خواستگاری است که این دستور نامه را عام فهم و خاص پسند گرداند و من الله
التوفیق فی الابتداء الی سبیل التحقیق *

مقدمه

در تعریف و تقسیم دستور پارسی

دستور پارسی زبان دانش چندین اصول است که بدرست گفتن و نوشتن آن
راه نماید و درهای چرب زبانی و شیرین تبیانی و خوش گفتاری و نغز نگاری
بر روی طالبانش کشاید - این دستور نامه بر پنج بهره منقسم شدنی است -
نخستین بهره در بیان حرف هجا که آخشیجان کلمات اند دومین بهره در بیان کلمات
که مبادی جمله و کلام اند سومین بهره در بیان کیفیت تالیف کلام یا جملات از
مبادی آن که عبارت از کلمات مفرده باشد چارمین بهره در علم عروض و قوافی
پنجمین بهره در علم بلاغت - پس بهره نخستین بنام علم الحروف یعنی دانش آخشیجان

نزد و که نوشتن اینها با حرف ما بعد هرگز درست نیست لیکن شکسته نویسان

بوتیره دیوانیان این حروف از هم بریدنی را با حرف ما بعدش می پیوندند

پس بجاے اینچنین نوشتن بیداد بنیاد و بنیاد و بیداد نویسند و بنیاد

طرفه بنیاد می نهند - فاما تمامی حروف هجا را بدون استثنا می توان با حروف

ما قبلش در کتابت پیوسته نوشتن ۰

از جمله حروف هجاے مذکوره بالا این حروف هشتگانه خاصه عربی است

یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق شاعرے این همه حروف را براے

تسهیل حفظ برآموزندگان در شعر منظوم کرده -

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی	تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو اکنون تا کدام است آن حروف یاد گیر	ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

پس هر کلمه که یکی ازین حروف دارد آنرا عربی الاصل باید انگاشت یعنی در اصل آن

کلمه عربی بود و در پارسی بیاتی نقل آمده - چون الفاظ امثالها - صدف - ضرر

طفل - ظلم - علم - قلم - که همه اینها عربی است و این چارگانه حروف یعنی پ

چ ژ گ خاصه پارسی زبان است پس هر کلمه که در آن یکی ازین حروف باشد

بیگمان پارسی خاص است یا غیر تازی بجز این هر دو طائفه باقی تمامی حروف مشترک

صورت حرف	نام حرف	صورت حرف	نام حرف
خ	خے	ع	عین
د	دال	غ	غین
ذ	ذال	ف	فے
ر	رے	ق	قاف
ز	زے	ک	کاف
ژ	ژے	گ	گاف
س	سین	ل	لام
ش	شین	م	میم
ص	صاد	ن	نون
ض	ضاد	و	واو
ط	طوے	ہ	ہے
ظ	ظوے	ی	یے

از میان این حروف سی و دو گانه هر حرف را در کلمه با حرف ما بعدش
میتوان در کتابت پیوستن - بجز این حروف هفتگانه یعنی ا د ذ ر ز ژ

چون گو - و - دی - و مجهول آنکه ما قبلش کسرهٔ خالص نبود چون کور -
مور - خورشید - جاوید - مگر حضرات مغولیهٔ ایران در لهجه شان فرقی
درمیان واو و یاے معروف و مجهول نمیکنند چنانچه در تلفظ شان درمیان
تلفظ این دو لفظ شیر بیاے معروف بمعنی لبن و شیر بیاے مجهول
بمعنی درنده معروف فرقی نباشد ازینجاست این شعر مولوی معنوی

آن یکے شیرست کادم میخورد		وآن یکے شیر است کادم میخورد

در مصراع اوّل شیر بمعنی جاندار درنده است یعنی یک شیر است که آدمی را
میخورد - و در مصراع ثانی بمعنی لبن یعنی آن یکے دیگر شیر است که آدمی
آنرا میخورد - و همچنین در تلفظ لفظ مور که بواو مجهول است و دور که بواو
معروف است امتیازی نباشد و ازین است که در اشعار اساتذه قافیه
آوردن واو و یاے مجهول یا معروف صحیح آمده است سعدی

ز عهد پدر یاد دارم همے		که باران رحمت برو هر دمے

خاقانی

قوس قزح که از بخاری		بر راس و ذنب کند سواری
فریاد ز راے خوش صفیر ست	ایضاً	تاج سر تخت ار و شیر است

السانین می باشد

فائده دانستنی است که اگرچه قاف از حروف مختصهٔ عربی است بعض کلمات
حرف قاف دارنده از لغات ترکی می باشد چون - قشون یعنی دسته فوج و قاشق
یعنی چمچه و قلیان - و قلمبان - و قلقچی - و قلی - و قلاوزی بمعنی رهبر و قشلاق
ملک گرم سیر که زمستان دران بسر برند +

فائده و لیکن چند کلمات اند که با وجودیکه خاص پارسی اند اما املای آنها
نزد متاخرین بحروف مختصهٔ عربی قرار یافته است چون - صد و شصت که در
اصل سد و شست بسین مهمله بود - و همچنین طراز و طپیدن و طشت و طارم وغیره
که در اصل تراز و تپیدن و تشت و تارم بود - چنانچه تفصیلش در بیان املا و رسم خط
خواهد آمد انشاء الله تعالی +

دستوریان تازی از جمله حروف مذکوره بالا این سه حروف یعنی و - ا - ی را
حرف علت میگویند و باقی را حرف صحیح - و واو را موافق ضمه و خواهرش
و الف را موافق فتحه و خواهرش و یا را موافق کسره و خواهرش دانسته اند
پس هر حرف علت که ماقبلش حرکت موافق دارد آنرا مده گویند چون بو - با - بی
واو و یا بر دو گونه معروف و مجهول واو معروف آنکه ماقبلش ضمه خالص باشد

سخن سنجان پارسی زبان بدین حروف از تواریخ حوادث عظیمه و روداد های
یادداشتنی چون قحط و زوال مملکت و نصب آن وزرا دن و مردن ناموران
و احداث ابنیهٔ سنیه و عمارات علیه و تالیف کتاب و غیره تعبیر میکنند
و روداد سحر پردازی ها دران میدهند چنانچه تاریخ قتل عام دهلی که بفرمان
نادرشاه اتفاق افتاد - دلی خراب شد و غم عام است
۱۱۵۱ هجری ۱۱۵۱ هجری
و تاریخ فوت شاه عالم ثانی که در شعر تخلص آفتاب داشت این مصرع
می باشد + نهان شد بزیر زمین آفتاب و درین تاریخ گاهی عدد حرفی
یا حروف از مصرع تاریخی کم میکنند و آنرا در اصطلاح تخرجه گویند و گاهی
زیاده و آنرا تعمیه خوانند چنانچه شاعری ازین ترکیب ‹‹ فوت اکبرشاه ››
تاریخ وفات جلال الدین اکبرشاه به دراند اختن یکعدد بدین نمط طریق
انیحرد قنا
یافته یعنی ع الف کشید ملائک ز فوت اکبرشاه + و مهندسان و منجمان هم
ابجد را در اشکال هندسی و اعمال حسابی که در علم هیأت و زیچ واقع میشود
بطریق خاص استعمال می کنند +

چون بروش اجمال خصوصیات حروف هجائی رقمزدهٔ کلک بیان گشت کنون
بگویم تفصیل از یک یک حرف به ترتیب هجائی پژوهش نموده آید +

و دستور زبان تازی این حروف چهارده را شمسی می نامند یعنی ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن و دیگر این چهارده را قمری یعنی ا ب ج ح خ ع غ ف ق ک م و ه ی ـ و علت این تقسیم این است که چون ال (که حرف تعریف عربی زبان است) بر اسمیکه مصدّر به حرف شمسی است در می آید لام در تلفظ آواز خود گم می کند و بدان حرف منقلب شده مدغم میگردد ـ مگر در کتابت لام باقی ماند چون التُّراب ـ التّواب ـ وغیره و در حرف قمری عکس این چون اَلکریم ـ اَلقمر ـ وغیره +

در زبان عربی و فارسی گاه گاه از حروف هجائی تعبیر اعداد میکنند و آنرا حساب جمل میگویند و آن بر عایت ترتیب ابجدی است و ترتیب ابجدی این باشد +

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰

ابجد هوز حطی کلمن

س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

سعفص قرشت ثخذ ضظغ

همزه سر آغاز دار یا موصوف آن بناشد ، واین حذف بویژه در شعر زیاده است - چون برآسمان - و درآبدان - که آواز آن در تلفظ بَراسمان و در ابدان است ،

حافظ

برآسمان چه عجب گر زگفتهٔ حافظ — سماع زهره برقص آورد مسیحارا

و در هن الفاظ گنهٔ کَش کَت کَم بَرَین درَین که در اصل که از - که اش که ات که ام براین دراین بود همزه سرغاز در کتابت نیز می افتد ،

سعدی

تو کز محنتِ دیگران بے غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

یعنی تو که از .

فردوسی

که رستم منم کم مماناد نام — نشیناد بر ماتم پور سام

یعنی که ام مماناد نام - نقص علیه غیره - و همچنین همزهٔ امثال سرا هنگ و سراغاز - و دلارام که در اصل سرِآهنگ - و سرِآغاز و دلِ آرام بود - و نیز از خواص همزه سر آغاز است که از اوایل اکثر اسما و افعال در افتد و حرکتش بحرف ما بعدش برود بے آنکه در ذی هیچ خللے راه یابد چون افزودن و فزودن - افشردن و فشردن - و افروختن و فروختن - و اشکم و شکم

نخستین گفتار

در پژوهش هر یک از حروف هجائی

بیان الف

این حرف نخستین آخشیج اکثر السنه است و یکی از بیستگانه حروف مشترکهٔ لسانین
تازی و دری است و الف دو گونه است الف صحیح و آن الفی است متحرک که
در تازی بنام همزه امتیاز داده می‌شود چون الف لفظ اِرم و اَبر وغیره
دوم الف مده و آن آنست که پیوسته ساکن میباشد چون الف کالا و بالا

خواص الف صحیح یا همزه

الف صحیح در پارسی همیشه متحرک می‌باشد. و حرکات گوناگون می‌پذیرد
و سرآغاز بند کلمه می‌افتد و بس و زنهار در میان یا پایان آن نمی‌آید
چون ابر ایران آب اَیاد اوبار - و چون بعد الف صحیح الف مده
درآید آنرا الف ممدوده گویند و حرکتش را مد نامند چون - الف آسمان
و آسان - و از خواص همزهٔ سرآغاز است که باتصال کلمهٔ پیشین در تلفظ بیفتد
و حرکتش به پسین حرف آن کلمه رود بدین شرط که آن کلمه مضاف بسوی لفظ

بعد باشد چون خط استاد که خط است تلفظ نمایند و اگر همزه سر آغاز کلمه را پیش حرفی دیگر بود ... ؛ هنگامی حرکتش ... حذف نمایند ... چون ... بمعنی ... یا پسین ... نیست ... بیفتد و ... آید ... چون ... آرد ... ازین ... هم ... آید ...

اموخت - اندوخت - افروخت - آموز - اندوز - افروز - بعد اتصال آن ہر سہ حرف گویند - بیاموخت - ونیاموخت - بنیدوخت - ونیندوخت - بیاموز ومیاموز - بنیدوز - ومیندوز - دبیفروز - ومیفروز و نیز از خواص آن ہمزہ است کہ از لفظ آب چون باکلمۂ دیگر جفت گردو بیفتد - چون - نوشاب تلخاب - سیماب - گلاب - گرداب - بذاب - گنداب - خوراب - شوراب - سیلاب - سیراب - خلاب - پایاب - غرقاب - شاداب دوشاب - زیراب - زرداب - خوشاب - سرخاب - روداب - پنجاب وغیرہ کہ دراصل - نوش آب - وتلخ آب - وسیم آب - وگل آب - وگرد آب الخ بود - و درین دو لفظ ارمغان واکدش ہمزہ را گاہی بیا بدل کردہ - یرمغان ویکدش میخوانند و در الفاظ اندام وانداز واندازہ مادیان تازی بسلیقہ آن زبان ہمزہ را با ہای ہوز بدل ساختہ - ہندام - وہنداز - وہندسہ گردانیدہ اند - وبالای این سہ لفظ یعنی - با - بے - بر - سخن پیوندان پیشین ہمزۂ مفتوحہ در می آوردہ اند - واز بہر ضرورت نظم ابا - ابے - ابر - می خواندہ در شاہنامہ اینگونہ الحاق بسیار است و در اشعار پیشینان کمتر لیکن در نثر مطلقاً جائز نیست *

اِستم وستم - ابریشم وبریشم - اِستاره وستاره - اسکندر وسکندر
افریدون وفریدون - واسهرنم وسهرنم - اشتلم وشتلم - اشتر وشتر
مگر درین الفاظ باین حرف مابعد همزه بعد حذفش حرکتی دیگر غیر آن همزه می پذیرد
چون افتادن - فتادن - افگندن فگندن - افسردن فسردن -
استام - ستام - افگار - فگار - وغیران ÷

فائده

فرهنگیان در امثال کلمات یاد گاشته باهم دو قولی اند - برخی برآنند
که اصل کلمه بے الف است والف برآن زاید گردیده و جماعتی برآنند که کلمه در اصل با الف
است وکلمه بے الف مخفف آنست ازداوری این سخن در آخر این گفتار
می آید انشاء الله تعالیٰ)

ونیز از خواص همزه سرآغاز اینست که درین الفاظ آن - این - او - ایشان
آنجا - اینجا - آنگونه - اینگونه - هنگام اتصال بای موحده برسبیل جواز به دال
مهمله بدل گردد چون بدان بدین بدو بدیشان بدانجا بدینجا بدانگونه
بدینگونه - ونیز از خواص آن همزه است که در افعال باتصال بای موحده
ومیم ونون برسبیل لزوم به یای مثنات تحتانیه بدل گردد پس در امثال -

خواص الف مدہ کہ عبارت از الف ساکن باشد

از خواص الف مدہ است کہ زنہار سرآغاز نمی افتد وجز درمیان یا پایان کلمہ نمی آید وحرف پیشین آن ہمیشہ مفتوح باشد چون الف سامان ودامان ۔ وبالا ۔ وکالا ۔ واین الف چون دراخیر آنچنان الفاظ عربی کہ درپارسی مستعمل است می افتد درلہجۂ پارسی خوانان اکثر بیاے معروف یا مجہول بدل کردہ میشود ۔ چنانچہ عیسیٰ ۔ موسیٰ ۔ اولیٰ ۔ بلیٰ ۔ بشریٰ دعویٰ ۔ فتویٰ ۔ طوبیٰ ۔ عقبیٰ ۔ مولیٰ ۔ املا ۔ غذا ۔ وغیرہ را عیسی موسی اعلی ۔ اولی ۔ بلی ۔ بشری ۔ دعوی ۔ فتوی ۔ طوبی ۔ عقبی ۔ مولی ۔ املی غذی ۔ می خوانند ۔

انوری

صبا بسبزہ بیاراست داردینی را	نمونہ گشت زمین مرغزار عقبی را
ببیچ باد دراعجاز زندہ کردن خاک	بہ برد آب ہمہ معجزات عیسی را
ندکران طیور اند بر منابر شاخ	زنیم شب مترصد نشستہ املی را
چہ طعنہ ہاست کہ اطفال باغ می نزنند	بگونہ گونہ بلاغت بلوغ طوبی را

فردوسی

بیابان چگونه گذاره کنم	ابا جنگ جویان چه چاره کنم

سعدی

ابی حکم شرع آب خوردن خطاست	دگر خون بفتوی بریزی رواست

فردوسی

ابر بارهٔ جنگ جوئی سوار	برون رفت از قلعه کوهسار

استاد عنصری.

خیال شعبدهٔ جادوان فرعونست	توگفتی آن سیه دستی ابکرانه مرا

حکیم سوزنی.

ستمگاریارست ومن مانده عاجز	که تا با ابیداد او چون کنم

همزهٔ وحدت یا همزهٔ تنکیر که بعد ہای خفی بصورت (ء) نگاشته میشود

هرگاه لفظ " است " بعد آن آید همزه (ء) صورت الف یعنی (ا)

خواهد گرفت و همزهٔ سرآغاز است بیا بدل خواهد گردید چنانچه دیوانهٔ است

و فرزانهٔ است را بدین نمط باید نگاشت — دیوانه ایست —

و فرزانه ایست ؛

و چون افشاردن - شکاردن - آزاردن - شماردن - افشارد - شکارد
آزارد - شمارد - و غیر آن که بعد افتادن الف - افشردن - شکردن
آزردن - شمردن - افشرد - شکرد - شمرد - آزرد - بہ ہمان معنی نخستین
می ماند - و ہمچنین شاه - و شه - ماه - و مه - راه - و ره و غیره

فائده

تحقیق فقیر نامہ نگار چنین است که حذف الف در امثال اینچنین کلمات یعنی
راه - گاه - ماه - شاه - جاه - تباه - سیاه - گناه - پناه - سپاه
هر آئینه در سعت کلام یعنی در نثر جائز نمی باشد مگر هنگامیکه با لفظ دیگر
مرکب باشد چون گهه زبان - مهر و شهنشیر - تبه کار - سیه کار - گنه گار
سپه سالار - پس گفتن اینکه نه بر آمد - و شه بیرون رفت - در سعت
کلام جائز نباشد +

و بر عکس قاعده جواز حذف که بالا نگاشته شد قاعده دیگر است که الف
مده اکثر پیش حرف سین بعضی کلمات افزوده می شود - بدون تباهی معنی چون
سبکسر - سبکسار - نگون سر - نگونسار - بادسر - بادسار - خدمتگر
خدمتگار - ستمگر - ستمگار +

خدای عزوجل گوئی از طریق زنج	باعتدال هوا داد جان مالی را

والف ممدودهٔ عربی که در آخر لفظ خدا است اگه بمعنی سه ودشتربانان است اینیز در محاورهٔ پارسیان خدی ـ بیای معروف خوانده میشود*

و بر ضد این تصرفی دیگر است که پارسیان درین الفاظ عربی میکنند یعنی ـ تمنی ـ تعدی ـ تسلی ـ تبری ـ تولی ـ تجلی ـ تقاضی ـ که یای آخر این الفاظ را بالف مده بدل کرده میخوانند و می نگارند اینچنین ـ تمنا تعدا تسلا ـ تبرا ـ تولا ـ تجلا ـ تقاضا ـ

خاقانی

فلک کج رو تر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
علی الله از بد دوران علی الله	تبرا از خدا ادوار آن تبرا
نه از عباسیان خواهم معونت	نه بر سلجوقیان دارم تولا
در م ناقوس کوبم زین تحکم	شوم زنار بندم زین تعدا

و از این نوع الف از وسط بعض اسما و افعال و مصادر بسا هنگام می افتد بدون اختلال معنی ـ چنانچه داماں پیراهان ـ ابرامن ـ وغیره که بعد افتادن الف دامن ـ پیراهن ـ یا پیرهن ـ اهرمن ـ درهمان معنی ثابت میماند

لالا (هندوی نویسنده) مالا (عقد یا هار) را - ایشان راجه - لاله - ماله
می خوانند و می نویسند +

قدیم سخن سنجان دری اکثر بروش شعرای عرب الف اطلاق را که از
اشباع فتحه حاصل میشود در آخر ابیات در می آرند بویژه هنگامیکه
حرف اخیر بیت یای معروف باشد +

فردوسی

زمین پوشد از نور پیراهنا		شود تیره گیتی بدو روشنا

اوستاد ابوالفرج سنجری

شاها نظام ملک و قوام جهانیا		با دولت مساعد و بخت جوانیا
چشم است بختیاری و در چشم نوریا		جسم است کامگاری و در جسم جانیا
گردون ترا سگال کیخسروی همی		اینک بنقد دائی هندوستانیا

شاعران پیشین درین سه لفظ حالی - و گوئی - و گفتی - الف مده افزوده
حالیا - و گوئیا - و گفتا - میخوانند +

انوری

گوئیا تا آسمان را رسم دوران آمده		داده اند سی فتنه را قطبی بلا را محور

داوری ... [illegible]

فائده

تحقیق نفیسه نامه نگار چنین است که چنانچه لفظ گر مشعر معنی فاعلیت است همچنان لفظ گار و دلیلش آنست که الف امثال خداوندگار - و پروردگار - و گنهگار - و پرهیزگار - و طلبگار - گاهی حذف شده - خداوندگر - و پروردگر و گنهگر - و پرهیزگر - و طلبگر مستعمل میشود پس در الفاظ امثال خدمتگار و ستمگار - وغیره زیادت الف نباشد و همچنین سر چنانکه بمعنی عضوی مخصوص است همان نمط سار بزیادت الف هم در قدیم پارسی بمعنی سر بنظر در آمده - نیز این الف مده در آخر کلمه گاهی بطریق اماله بیای خفی بدل گردد - چون الف آشکارا - خارا - دیبا - لوبیا - کالا - که آشکاره - خاره - دیبه - لوبیه - کاله - میخوانند ناصر خسرو

در پای توبیا ربه از دیبهٔ رومی	هر چند که دیبای ترا نیست خریدار

جامی

فگنده کفش ره بر خاره میکرد	کف سیمین ز خاره پاره میکرد

و این طریق اماله را پارسیان شیرین گفتار در الفاظ بیگانه خاصه هندی اکثر بکار می برند چنانچه امثال این الفاظ هندی را جا فرمان روا

زمین خون شاهان بوید همی		حسرت افسر از خاک جوید همی

دوم

الف دعائیه

این الف پیش (د) و (م) یعنی دال مهمله و میم در مضارع واحد غائب و واحد متکلم می آید (چنانچه در بحث فعل از بهرهٔ ثانی این کتاب خواهد آمد) چون- بیناد- بینام- شنواد- شنوام- رواد- روام- بعد الحاق الف دعائیه در بیند- بینم- شنود- شنوم- رود- روم+

حافظ

خدایش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد		مقام امن و طرب گوشه خرابات است

خاقانی

بینام چون قرابه بگردن طناب شد باد از تنور سیبره زنی فتحیاب شد		آن شیشه گردنان که ازین خیمهٔ کبود چون قوم نوح خشک نهالان بی براند

لفظ باد- و مباد که اکثر در مقام دعا و نفرین بکار برده میشود در اصل بواد و مبواد مضارع واحد غائب از مصدر بودن با الف دعائیه است واو ش بنا بر کثرت استعمال حذف شده باد و مباد مستعمل می شود و گاهی الف مد

حافظ

عاقبت منزل ما گوشهٔ خاموشانست	حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

خسرو

افتاده بودم بر رهش بگذشت و گفتا کیست این	گفتند بیمار غمت گفتا نخواهد زیست این

این است اقسام الف مد یعنی که در کلام ادیبان پارسی مستعمل می شود -
اما اقسام الف مده که بهر افادهٔ معانی خاص می آید پس اینست -

اوّل

الف ندائیه

این الفی است مرادف کلمهٔ اے که حرف ندا باشد +

فردوسی

جهانا بپیروردیش در کنار (یعنی ای جهان)	وزان پس ندادی بجان زینهار

وگاهی در یک کلام این الف را چند بار در اواخر القاب و اعلام از بهر افادت تکریم یا تفخیم می افزایند +

فردوسی

بزال رفتند با سوگ و درد	رخان پر ز خون و سران پر ز گرد
که رادا دلیرا شها نوذرا	گوا تاجدارا مها دادرا

بیت

درین دیدهٔ بینا نگره اگر ز چشم جان بینی	دمادم کاروانهای روان هر جا دوان بینی

عرفی

گوش زاهل آسمان و حلقه ماتم یکیست	شیونم تا بر کشید آهنگ هایاهای من

چهارم

الف فراوانی

این الفی است که برای انشای مبالغه و کثرت می آید و معنی انشای مبالغه آنست که سخن گزار در اثنای ادای مطلب بجای میرسد که عظمت موضوع سخن را گاهی از راه استعجاب و تحیر بدین نوع الف بخوبی دانه بیان می سازد

چون بسا - خوشا - بدا - وغیره +

استاد رودکی

قطعه

زمانه پندی آزاده وار داد مرا	زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری	بسا کسا که بروز تو آرزومند است

خواجه نظامی از زبان شیرین

صوت ہم دران داخل شده. بادا مبادا - میگویند - واگرچه این لفظ باد صیغه واحد غائب مضارع است ولیکن شعرای ایران یاے خطاب در آخرش افزوده بادی ہم میخوانند و در مقام خطاب استعمال میکنند

ظهیر فاریابی

تا به از عمر و ملک چیزے نیست	بادی از عمر و ملک برخوردار

سوم

الف اتصالیه

این الف اکثر درمیان دو لفظ متماثل یا مترادف از بهر افادت معنی پیوستگی و توالی یا استمرار و کثرت و فراوانی می آید - چون. خنداخند و مادم - شباشب - دوشادوش - نوشانوش - روارو - دوادو چاکاچاک - شاپاشاپ - ترنگاترنگ - مالامال - کشاکش - لاپالاپ رنگارنگ - گوناگون - تگادو - تگاپوے - خسرو

باہم آمیختیم خنداخند	من و چون من فسانه گوی چند

بیت

زلف تو سراسر شکن و تاب نماید	لعل تو لبالب شکر ناب نماید

ولی گویا بود مردم ولی با جان گوینده	بلی دانا بود مردم ولیکن با دل دانا

میرزا عبد الرزاق اصفهانی

ای خانهٔ زنگی صفت ای ساکن پویا	ای نامهٔ رومی سلب ای خامش گویا

ولیکن چون این گونه صفت بر معنی ثابت و قار دال است پس امثال اینگونه صفت را صفت مشبه پارسی گفتن خیلی درخور است چنانچه تصریح این آینده در بهرهٔ دوم می آید انشاء الله تعالی +

هفتم

الف بدل تنوین

این الف در اواخر کلمات عربی عوض نون تنوین می آید چون - اصلا قطعا - مطلقا - غالبا - اولا - دایما - که در اصل عربی - اصلاً - وقطعاً - ومطلقاً وغیره بود +

بیت

فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون	اجل چو گنبد گل بر شگافدت عمدا

هشتم

الف حالت

یعنی الفیکه بپایان بعضی صفات از بهر بیان حالت در می آید - وعلامهٔ دستور زبان

چو بر به زلف را زنجیر سازم	ابساشیر اگر د تجنیبر سازم

حکیم انوری

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر	که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور

پنجم
الف تعظیمی یا تفخیمی

این الف را اغلب در پایان القاب و اسمای هنرمندان و سخن سنجان برای اظهار عظمت در می آرند - چون - سرمدا - شوکتا - صائبا - رفیعا - جلالا - نصیرا - این بیت بر سر مزار مرزا صائب که در بوستانی دلکشا است کتابه دار نوشته است بیت

ای صبا آهسته پا نه برگهای گل بنه	پاسبانان اند گلها صائبا خوابیده است

ششم
الف فاعلی

یعنی الفیکه به در آمدنش در پایان صیغهٔ امر معنی فاعلی پیدا سازد - چون - دانا بینا - گویا - بویا - یعنی داننده - و بیننده - و گوینده - و بوینده است +

مرزا وصال

وچند در کلمهٔ عربی تشدید کمتری پذیرد و از جملهٔ حروف سیزده گانه معنی دار
پارسی است این حرف در پارسی دوگونه یافته میشود اصلی و زائد - اصلی
آنکه جوهر کلمه باشد - چون در لفظ بر و سید و شب و گاهی بواو
بدل میگردد چنانچه درین الفاظ بس - برنجن - بزرگ - برخوردن - آب
خواب - تاب - نابنا - که بای اینها بواو بدل میشود چون وس - ورنجن
وزرگ - ورخوردن - او - خواو - تاو - نانوا - و لسا هنگام چون بعد نون
ساکن افتد باو نون هر دو به میم بدل میگردد - گاهی به تشدید و گاهی
به تخفیف چنانچه - خنبره - خنبک - دنبل - دنبغره - دنباوند - که بمیم
بدل شده خمره - خمک - دمّل - دمغره - دماوند میگردد و اگر در کتابت
آن - نون به میم بدل نگردد آواز آنچنان نبی و نون آواز
میم خواهد داشت - چنانچه درین الفاظ عنبر - قنبر - سیسنبر - شنبلید
سنبوسه - سنبل - وگاهی تبادل با میم بلاتشدید دارد - چون - لباب
ولمالم - وغترب - وغترم بمعنی دانهٔ انگور **فردوسی**

ز انگشت ما کسی کم شده است		نه این کشور از خون لمالم شده است

دگاهی بای عربی را ببای پارسی بدل میسازند چون - بالکانه - پالکانه

آنرا الف مصدری نامند- چون: فراخا- درازا- پهنا- ژرفا- یعنی- فراخی درازی- پهنی- ژرفی-

مولوی معنوی

یک دهان خواهم به پهنای فلک		تا بگویم وصف آن رشک ملک

نهم

الف مدّ صوت

این الف را هنگام مویه وزاری یا استغاثه و داد خواهی در اواخر اسما از بهر امتداد آهنگ ناله و فریاد و پیدا ساختن سوز و گداز در دلهای سامعان می آرند- چون- واویلا- وامصیبتا- دریغا- دردا- واحسرتا +

جامی

که واویلا عجب کاریم افتاد		[illegible]

ایضاً

دریغا ای فلک با من چه کردی		رساندی آفتابم را بزردی

بیان حرف بی

این حرف [illegible] آخشیج و مشترک هر دو زبان تازی و [illegible] است بای [illegible] بای ابجد و بای موحده یعنی یکنقطه دار لقب یافته است

با از جملهٔ حروف معنی دار شمرده میشود - و اقسام آن اینست

اوّل باے تعدیه

این با بجاے را بکار برده میشود - و بر مفعول ثانی آن نوع فعل داخل میشود که در روے معنی دادن - و ستانیدن - و آوردن - و رسانیدن وغیره باشد - چنانچه - پیام به فیروز رسانیدم - نامه بزید دادم - سخن باو گفتم - یعنی فیروز را - و زید را - و اورا -

حافظ

اے صبا نکهتی از کوے فلانی بمن آر	زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

و در میان باے تعدیه و لفظ را فرق همین است که را بر مفعول اوّل و ثانی می تواند در آمدن - چنانچه ذر امثلهٔ بالا نگاشته هم بدین نمط می توان گفت پیام فیروز را رسانیدم - و نامه زید را دادم - و سخن اورا گفتم - و هم بدین روش - پیام را به فیروز رسانیدم - و نامه را بزید دادم - و سخن باو گفتم بخلاف باے تعدیه که بر مفعول اوّل زنهار نمی آید چون بیهوده است گفتن اینکه - بپیام زید رسانیدم - و بنامه زید دادم - و مانند آن و نیز این باے تعدیه بعد یا قبل فعل لازمی بر اسمی که براے رسانیدن معنی آن بد و در می آید - چون - بایران رفت - و به پیری رسید - و کارش به بدنامی کشید این نوع با را در عربی

وباد شاه - وپادشاه - وبارگین - وپارگین - وبالار - وپالار - وبزشک
وپزشک - وبرهام - وپرهام - وغیره - ودربعض الفاظ درمیان بای عربی
وفا تبادل آمده است - چون - زبان - وزفان - که هردو بمعنی لسان آمده
وشاید آفتاب هم ازین قبیل باشد که دراصل آب تاب بوده -
امّا بای زاید - پس بردوگونه است - یکی زائد فعلی که بیش افعال می آید
ودرین حال اکثر مکسور می باشد چون - بگرفت - وبرفت - وبگیر - وبرو
وگاه گاه ازبرای هم آهنگی حرکت مابعدش اگر ضمه باشد مضموم خواندنش
ازدر فصاحت میدانند چون - بگوفت - وبسوخت - بگوید - وبسوزد - بکوب
وبسوز - واین بای زائد بر صیغهٔ امر همواره می آید وبرمضارع اکثر وبرماضی
کمتر وبرمصدر بسیار کمتر - واین با درمعنی هیچگونه دخلی ندارد - این با برمیم
نهی مقدم وبعد نون نفی درفعل منفی می آید استاد فرخی

آئین مه وهمه تو داری وتوانی		آئین مه ومهر نگهدارد بمگذار

کمال اسماعیل

ندانست کس قدراین موهبت		نه بشناخت کس قدر این اعتنا

ودیگر زاید اسمی که براسماء وضمائر وغیر آن بیاید - وهمواره مفتوح می باشد - واین

می باشد - چون جانت - جانِ شما - جانِ من - یعنی بجانت - وبجانِ شما وبجانِ من -

حافظ

دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید	زینهار ای دوستان جانِ من و جانِ شما

سیوم بائے تعلیلیہ

این با پیدا می کند که مابعدش علت وسببِ مضمون جمله یا فعل است - چون -

فردوسی

فریدونِ فرخ فرشته نبود	بمشک وبعنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت این نیکوئی	تو داد ودهش کن فریدون توئی

یعنی بسبب داد ودهش الخ -

چهارم بائے مبادله

این با - درمقام معاوضه یا مبادله مستعمل می شود و برعوض یا بدل چیزے

باے الصاق می نامند۔ ونیز ازین مقوله توان خواند آن بارا که مخصوص است بتعدیهٔ بعض افعال۔ چون۔ این بآن می ماند۔ یعنی مشابه است ✦

کمال اسماعیل اصفهانی

روے خوبت به قمر می ماند	ذوق لعلت بشکر می ماند
بار رخ خوب تو در خانهٔ من	اوّل شب به سحر می ماند

دوم باے قسمیه

این با بر اسماے چیزہاے مهین وگران مایه نزد سخن گزار در می آید و معنی سوگند پیدا می کند و در صدر جواب قسم آوردن۔ که۔ یعنی کاف بیانیه ضرور هست اگرچه براے رعایت وزن شعر گاہے از عبارت می اندازند **حافظ**

نقشش زلف بخوان که بشکستی گفت	حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس

یعنی سوگند قرآن که مپرس ✦ **حکیم سنائی**

در تو گنجے دهی زرافشانم	بسر تو که تاج گستانم

یعنی سوگند سر تو که تاج رافستانم ✦ **جامی**

بخدا غیر خدا در دو جهان چیزے نیست

یعنی سوگند خدا که غیر خدا الخ ۔ این باے قسمیه گاه گاه از عبارت محذوف

بیت

خراب بادهٔ سرجوش کردهٔ ما را	بهوش باش که بیهوش کردهٔ ما را

یعنی باهوش باش الخ۔

ششم بای تمیزیه

این با افادت معنی تنوین تمیز عربی میکند و در پارسی تفسیر آن بدین الفاظ میتوان کرد یعنی۔ از روی۔ بنظر۔ بلحاظ۔ در خصوص۔ از جهت۔ و مانند آن

فردوسی در مدح سلطان محمود غزنوی

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل	بکف ابر بهمن بدل رود نیل

یعنی از روی تن ژنده پیل است و بنظر جان سروش پاک و در خصوص کف ابر ماه بهمن و بلحاظ دل رود نیل +

هفتم بای ظرفیه

این با۔ افادت معنی۔ در۔ میکند و بر ظرف حسی یا عقلی در می آید +

حافظ

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست	در دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست

یعنی در کوی میکده الخ +

در می آید - و بفعل فروختن - و خریدن - و ارزیدن - و امثال آن که معنی معاوضه است می پیوندد ٭

اوحد کرمانی

جز یکی نیست نقد این عالم	بازوان و بعالمش مفروش

یعنی بعوض عالمش مفروش ٭

حافظ

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
بکوی می فروشانش بجامی بر نمیگیرند	زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاهِ دلکش است اما بدردِ سر نمی ارزد

پنجم بای معیت

یعنی بائیکه مرادف - مع - و مختصر با - است ٭

نظامی

تن اینجا به بت چوبین ساختن	دل انجا بگنجینه پرداختن

یعنی با بت چوبین الخ ٭

یعنی - بُن و بر - ہر آئینہ زائد است +

نظامی

بسر شک از دیدهٔ نمناک میریخت	ز دستِ دلبر بر خاک میریخت

یعنی بسر خاک میریخت - یا بر سر خاک میریخت +

و ازین مقوله است بائے که بر بعض اسماے زمانه مانند - گاه - وقت - هنگام و غیر آن در می آید چون - بروقت - برگاه برهنگام +

نهم بائے مقداریّه

این - بے - بر اسماے اعداد و دیگر مقادیر از بهر وا نمودن اندازه و تفاوت درمیان دو اندازه در می آید چون " حکیم فیثاغورس سر آمدِ اشراقیانِ یونان بپیش از مولدِ مسیح بچارصد سال ظهور کرده " یعنی درمیان تولد مسیح و ظهورش تفاوت چارصد سال بوده +

خاقانی بخطاب آفتاب

فرزین بسه خانه زِ سوی تست	ماه اجری خوار پهلوی تست

یعنی فرزین که اینجا عبارت از ماه است باندازهٔ سه خانه بطرف تو نزدیک است +

کلیم

عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	همسایۂ جنون است عقلی که کامل افتد

یعنی درکار دنیا الخ +

و بسا هنگام بعد این بالفظ درمی آرند و دران هنگام یکی ازین دو یعنی۔ ب یا۔ در۔ بناچار زائد شمردنی است +

سعدی

بدریا در منافع بیشمار است	اگر خواهی سلامت برکنار است

یعنی در دریا۔ یا بدریا +

هشتم بائے علویّه

این بے۔ افادت معنی علی یعنی بر سکند و بالائے آن اسما که بلندی حسی یا خیالی ازان دریافته می شود در می آید +

خاقانی

گلگونه الا لهسم تو دادے	خال سیهش برخ نهادی

یعنی بر رخ نهادی +

بسا هنگام بعد این بے چیزیست که می آرند و درین زمان یکی ازین دو

سکند۔ چنانچہ دمبدم۔ ساعت بساعت۔ روز بروز۔ ماہ بماہ۔ سال بسال
دربدر۔ خانہ بخانہ۔ شہر بشہر کشور بکشور۔ جو بجو۔ لب بلب۔ سر بسر۔
گام بگام۔ دست بدست۔ دوش بدوش۔ کو بکو۔ سو بسو۔ مو بمو۔ تو بتو

خاقانی

ماہ بماہ سکندر شاہ فلک کدیوری	عالم فاقہ بردہ را توشہ دہد توانگری
روز بروز ازفلک نزل دہ صبح میرسد	صبح سہ گرد دار بکف جام صبوحی آوری

بیت

رفتم و بروم داغ تو بر دل	صحرا بصحرا منزل بمنزل

دوازدہم باے ابتدائیہ

این ب بمعنی آغاز است۔ چون۔

فردوسی

بنام خداوند جان و خرد	کزان برتر اندیشہ برنگذرد

یعنی می آغازم این نامہ را بنام خداوند الخ

سیزدہم باے زائد

این آنچنان است کہ در معنی خللے ندارد و بحذفش در معنی خللے نیاید چنانچہ

نظامی

بجو می ستانند ز دهقان پیر	بمن می فرستند بدیوان میر

یعنی باندازهٔ جو - و باندازهٔ من - الخ +

ایضاً

ملک فرمود کاتش برفروزند	بمن مشک و بخرمن عود سوزند

یعنی مشک باندازهٔ من و عود باندازهٔ خرمن +

دهم باے آلیه یا باے استعانت

این بے برآلات کار و عمل در می آید - چون - بخامه نگاشتم و بسوزن دوختم +

قطعه

اسدی طوسی

دلا گران تو گر زره خیال شد	ور چه خیال خیزد اسب از سنگ گشته گیم
بگرز سیزده قفیز خشم ... پیمایند	تا بیر ز استخر و به زند تیر

یازدهم باے اتصالیه

این بے - مانند الف اتصالیه که بالا نگاشته شد درمیان دو اسم متماثل می آید و افادت معنی پیوستگی و توالی و استمرار و تمامی وغیره

پا هم و فا م۔ سپید و سفید۔ اسپندیار و اسفندیار۔ اسپناخ و اسفناخ۔
اسپهید و اسفهید۔ اسپیرم و اسفرم و غیران۔ اگرچه بندرست جزم کردن
اینکه در هر دو گونه سلسلهٔ الفاظ لغتے بے درا صل آن لغات بود یا پے
و فے خیلی دشوار است۔ ولیکن درین الفاظ اسپهان و اصفهان ۔
پیل و فیل ۔ پرند و فرند ۔ پسته و فستق ۔ پیروزه و فیروزه ۔ یا فیروزج
پودنه و فودنج و مانند آن نیکو روشن است که بای پارسی گوهرے و اصلی است
و فا از لهجهٔ عرب آمده است که همواره آنرا باین بدل می سازند +

بیان حرف تے

چارم آخشیج پارسی و مشترک هر دو زبان و جز در تازی تشدید نمی پذیرد
مگر بندرت چون لتّه و کتّه و تای قرشت و ششنات فوقانی یعنی دارندهٔ دو نقطه
زبرین لقب او ست۔ و از جمله حروف معنی دار است۔ با دال تبادل دارد۔
چون دستاس و زرتشت و تنبوره و فرتوت و توت ۔ که تای این کلمات
با دال مبدل شوند چون دسداس و زردشت و دنبوره و فرتود و تود ۔
و گاه گاه این حرف در آخر۔ این و آن ۔ افزوده شود۔ چون اینت و آنت
بسکون نون و پیشینیان آنرا۔ چون این۔ و لفظ آنک و اینک از بهر تنبیه

سعدی

که باشند مشتی گدایانِ خیل	بمهمانِ دارالسّلام از طفیل

یعنی بمهمانِ دارالسّلام الخ۔

نظامی

فروزندهٔ گوهرِ تابناک	بمردم کن آدم از تیرهٔ خاک

یعنی کنندهٔ مردم از تیره خاک۔

بیان حرف پے

این حرف سیوم آخشیج و یکی از حروف چارگانهٔ خاصهٔ پارسی است و بای عجمی
یا فارسی و مثلث تحتانی یعنی سه نقطه دار لقب اوست۔ و جز درین دو لفظ
شپّیر و شپیّر یعنی خوبک خوب این حرف کمتر بتشدید خوانده میشود و بسبب
قرب مخرج این حرف با بای عربی و فای موحده۔ چندین الفاظ هم با بے
خوانده و نوشته مشود و هم با پے چنانچه بیله۔ و پیله۔ بیغاره۔ پیغاره۔
تب۔ وتپ۔ اسب واسپ۔ اسبهان واسپهان۔ تبنگو وتپنگو
و دیگر الفاظ که در بیان حرف با گذشت۔ و بسیارے دیگر اند که با پے و فے
هر دو نوشته و خوانده می شوند چون گوسپند و گوسفند۔ پارس و فارس

بروز و فتتز د فریدون چو باد	جز از زراه رفتنت کاری مباد

ترا کار یعنی ترا غرض ۱۲

ایضاً

پرا درت چندان برادر بود	کجا بر سرت تاج و افسر بود

یعنی برادر تو ۱۲

ولیکن سخنگزاران حال این روش را نمی پسندند۔ و تای علامت تانیث عربی در فارسی بهای خفی بدل میگردد۔ چون۔ شریفه۔ و لطیفه۔ و ملکه۔ وغیره که در عربی شریفةٌ۔ و لطیفةٌ۔ و ملکةٌ بوده (باقی احوال این حرف در بحث رسم خط دیدنی است)

بیان حرف ث

پنجم آخشیج و خاص تازی زبان است لقبش ثای ثخذ و ثای مثلث فوقانی یعنی دارنده سه نقطه زبرین است۔ و در پارسی آوازش مانای آواز سین مهمله است چون در اصل پارسی این حرف نیست بنابران در امثال این الفاظ۔ کیومرث ارثنگ۔ اغریرث۔ طهمورث۔ ثغ وغیره که در پارسی نامه ها یافته میشود در میان فرهنگیان اختلاف است۔ برخی برآنند که دو لفظ نخستین یعنی کیومرث۔ و ارثنگ در اصل با تای مثنات فوقانی بود که بغلط با ثای مثلثه می خوانده اند۔ و لفظ اغریرث در اصل ترکی است که در پارسی بیای نقل چون الفاظ عربی درامده است و لفظ طهمورث به سین مهمله بود که در محاوره به لهجهٔ عرب با ثا خوانده و نوشته گشت

و تهدید و تشبیه و گاهی از برای حیرت و استعجاب وغیره می آرند ۔

خاقانی

سر یرفقه ترا سر کشد بتاج رضا	تو سر بجیب هوس درکشیده سنت الخطا
ای چه بزرگ خطا است ۔	

ایضاً

نوبر صبح یکدم است آنت شگرف اگر دهی	داد دمی که میدهد صبحدمت بنوبری

ونیز این حرف در پایان بعض کلمات بدون تصرف در معنی در آید ۔ چنانچه
بالش و بالشت ۔ کوس و کوست ۔ پاداش و پاداشت ۔ و فرامش و فرامشت
و مابعد فعل متعدی بطور ضمیر متصل منصوب یعنی مفعولی و مابعد اسم مضاف
بطور ضمیر مجرور یعنی مضاف الیهی آید ۔ چون ۔ دادمت ۔ وگفتمت ۔
و دستت و پایت ۔ (تفصیل این در بهرهٔ دوم در بحث ضمائر آمدنی است)
و در اشعار بعض سخنان کهن این تای متصله بحرکت آمده است ۔ چون

ظهیر

نگر که تا شکمت سیه وتنت پوشیده است	چه مایه جانور انداز تو خسته و رنجور

یعنی تنت تو

فردوسی

یا دولی وزبونی چیزی گوئی بجیو دانه اظهار نادانی خود بگران مایگی یا ناچیزے آن نموده بدینگونه لسوال ناگهان در می آید ۔

شوکت

بنام خدا بیکنم ابتدا	چه نام است ابتدا نام خدا

حافظ

چیست این بام بلند وساده وبسیار نقش	زین معما هیچ دانا درجهان آگاه نیست

عمر خیام

آدم چو صراحی بود و روح چو مے	قالب چه تنگی بهم صدائی درنی
دانی چه بود آدم خاکی خیام	فانوس خیالی و چراغی دروی

کمال اصفهانی

چیست آن نیای دلی کشتی از بر چشاک وخس	موج دریای عطایت برکران انداخته

در اواخر اسما این حرف افادت معنی تصغیر یعنی کوچکی میکند ۔ چون ۔ کلانچه ۔ باغچه ۔ سراچه ۔ کمانچه ۔ صوفیچه ۔ دریچه ۔ طاقچه ۔ بزیچه ۔ خانچه (بزیادت یا) وغیر آن (تفصیل این در بحث تصغیر باید دید)

بیان حرف ے

آتش عشق را ازبس سوز است	آه شعله است و غم بود لخته

بدر چاچی

هر که بیند آورد سنبل تو هر نفس	لخته پدید آورد آتش تو دمبدم

در این حرف یکی از حروف معنی دار است. در اوایل اسما و افعال افادت کلمهٔ
استفهام میکند. چون در این الفاظ. چسان. چگونه. چرا. چیست. و چکردی
و چکار. و یا چه کردی و چه کار. ع بلبل چه گفت و گل چه شنید و صبا چه کرد
در عبارت نثر حرف چه در صدر جملهٔ تعلیلیه افادت معنی زیرا که میکند. چون
گل و شگوفه پسندیدهٔ طبع مردم اند. چه صورت زیبا و سیرت دلربا هر دو
دارند. اکثر این حرف بعد آن و هر می آید و آنگاه افادت معنی موصوله میکند. چون. آنچه و هرچه
و استعمال این موصوله در چیزهای ناجاندار یا جاندار از نابخرد است. و استعمال آنکه و هرکه
خاص در بخرد یعنی مردم و دیگر ذوی العقول است. ع آنکه در بحث
موصوله زرکن ثانی ای گلرو تکرار حرف چه افادت معنی عموم و شمول میکند
چون هر زاینده میرنده است. چه انسان و چه دیگر حیوان. در اوائل جملات
که مشعر به تحقیر یا استعجاب می باشد این حرف افادت انشای تعجب و تحقیر
بصورت سوال می نماید یعنی سخن گزار در بیان بزرگی و کوچکی و عظمت و جلالت

ودرین دو لفظ با غین معجمه هم استبدال یافته شده یعنی ستیغ و ستیغ (چیزی راست و بلند عمودانه ایستاده) و یکی از خواص ممیز این حرف است که واو معدوله یعنی واو بی آواز همین بعد آن در پارسی زبان رمی آید و بس - چون - خواست - خورم - خواهر - خواجه - خود - خورد - خوارزم آخور - خورشید - خویش - آبخوست - خوهله - خوش - خوی - خوید وغیره که تلفظ اینها چنانست که گوئی نوشته است - خاست - خرم - خاهر خاجه - وغیرآن (بیان واو معدوله در بحث واو می آید)

بیان حرف دال

دهم آنچنج مشترک لسانین بلکه اکثر السنهٔ انسان است - جزو الفاظ تازی تشدید نمی پذیرد - دال مهمله یعنی بی نقطه لقب وست و بسبب قرابتی که با تای مثنات فوقانی بدارد گاهی با آن حرف تبادل دارد - چون شنبلید و شنبلیت - دراج و تراج - گفتید و گفتیت - کردید و کردیت - و از جمله حروف سمسی دار است و از عظیم خواص او است که این حرف و حرف تے - همواره آخر واحد ماضی غائب و ماقبل آخر مصدر می باشد - و تنها این حرف همواره آخر واحد غائب مضارع +

هشتم - آخشیج و یکی از حرف هشتگانه خاص تازی است - حای مهمله یعنی بی نقطه و حای حطی لقب اوست - در عربی این حرف از حروف حلقیه است بناءً آوازش برای مخرج اهل عجم سخت و گلوگیر بوده از نیرو انیان پری و گندگی آوازش رانیکو کاهیده مانای آوازهای هوز که در لهجهٔ پارسیان است سبک و آسان گزار گردانیده اند - چنانچه الفاظ امثال - حدیث و محرم - و صباح - در پارسی چنان آواز دارد که گوئی هدیث و مهرم و صباه نوشته است ◆

بیان حرف خ

نهم - آخشیج و یکی از حروف بیستگانهٔ مشترک لسانین است - و جز در تازی تشدید نمی پذیرد - خای معجمه و خای تخذ لقب اوست - این حرف هم اگرچه در عربی از حروف حلقیه است و آوازش زمخت و سخت مگر بر زبان ایرانیان مخرجش همسایهٔ مخرج کاف است و ازینجا است که در بعضی الفاظ آنرا باین بدل می سازند چون - خوره و کوره (یکی از پنج بهرهٔ ملک ایران) و درین چند الفاظ با های هوز تبدل دارد - چون - خجیر و هجیر (زیبا) خاگ و ناگ (خایهٔ مرغ) خل [illegible] (استخوان میوه -)

راه طی کننده - وگزاردن بمعنی ادا کردن ومشتقات آن - چون - گزارش وگزار بمعنی ادا وتعبیر خواب - وگزر وگزرنامه بمعنی تعبیرنامه - وگزار وگزارنده بمعنی معبر بازای معجمه است - وبذال نوشتن آنها خللی ناصواب است ؛

فائده

دانستنی است که درمیان فرهنگیان از دیرباز قرار یافته است که در کلمات پارسی دالیکه بعد حرف مده واقع شود ونیز دالیکه بعد حرف صحیح متحرک باشد این هردونوع دال را ذال معجمه دانند - چون - بود - دود - دید - چید داد - شاد - وچون - بد - گنبد - سبد - جنبد - که دال اواخر این نوع کلمات را ذال معجمه دانند - یعنی درحقیقت اینها - بوذ - دوذ - دیذ - چیذ - داذ - شاذ - بذ - گنبذ - سبذ - جنبذ - اند - ازین است که ایشان قافیه آوردن این نوع کلمات باکلمات عربی که آواخرشان دال مهمله است روا ندارند - پس قافیهٔ بود - ودود - باوجود - وسجود - وقافیهٔ شاد - وبیاد - باعناد - وفساد - هرگز جائز نباشد - بلکه قافیهٔ امثال بود وزود - بانفوذ وموقوذ - وامثال داد - دشاد - باشاذ - ونفاذ - وامثال دید وشنید بانبیذ ولذیذ - جائز ودرخور باشد - واین رباعی را درضابطهٔ شناختن

بیان حرف ذال

یازدهم - اخشیج ویکی از حرف لبتگانه مشترک لسانین است - وذال معجمه وذال تخذ لقب اوست - در پارسی آواز اینحرف همان آواز زای معجمه است وبعضی از فرنگیان این حرف را از حروف مختصه عربی دانند وآنچنان الفاظ که املای آن با این حرف تقرر یافته است اصل آنها با دال مهمله باشد ❊

انتباه

باید دانست که درین دو لفظ - گذاشتن بمعنی ترک کردن وگزاردن بمعنی ادا کردن - ودر الفاظ دیگر که ازینها برآورده شده اند - چون - گذر وگذرنامه - وگزارش، وگزارنامه - اکثر خلط غلط در کتابت راه یافته است بلکه درین زمان در املای این دو لفظ چنان افراط وتفریط راه یافته است که برخی گذاشتن وگزاردن هر دو را بزای معجمه می نویسند - وجمعی هر دو را بذال معجمه - ولیکن نیکو یاد باید داشت که گذاشتن بمعنی ترک کردن - ونیز گذشتن بمعنی عبور کردن باذال معجمه است - وبزای معجمه نوشتنش خطای آسترگ - همچنین مشتقاتش - چون - گذارش بمعنی عبور - وگذاره بمعنی راه وگذر وگذرنامه بمعنی پروانهٔ عبور راه - وگذرنده وگذارنده بمعنی

اینست قاعدهٔ تمیز دالین که درمیان فرهنگیان متعارف است ـ و در اشعار پیشینیان رعایت این قاعده در اکثر جا دیده شده ـ چنانچه در غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست ؛

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید	وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبیذ

که درین غزل قافیه آوردن دمید ـ ودرید ـ وشنید ـ وخرید ـ ورسید وغیره ـ با نبیذ که لفظ عربی الاصل و با ذال منقوطه است ـ دال صریح برآنست که دال و اخر آن الفاظ یعنی ـ دمید ـ ودرید ـ وغیره ذال منقوطه است یعنی دمیذ ـ ودریذ وغیره ـ وهمچنین درین اشعار ـ

سعدی

شنیدم که مستی ز تاب نبیذ	بمقصورهٔ مسجدی در دوید

ایضاً

هفته میرود از عمر و بده روز کشید	کز گلستان صفا بوی وفائی نرسید
هرچه زان تلخ تر اندر حق من خواهی گفت	گو بگو زان لب شیرین که لطیف است و لذیذ

ایضاً

اگر خدای نباشد ز بنده خشنود	شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

دال از ذال از خواجه نصیر الدین طوسی نقل میکنند۔

رباعی

آنانکه بفارسی سخن میرانند | در معرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وے ار ساکن جز وای بود | دال است وگرنه ذال معجم خوانند

یعنی اگر حرف ماقبل دال حرف صحیح ساکن باشد بجزم توان گفت که آن دال مہملہ است۔ چون۔ مرده۔ فسرده۔ اژدر۔ گردر۔ تندر۔ اندر۔ و اگر اینچنین نباشد ذال معجمہ است و آن در دو صورت متحقق است یکی آنکہ ماقبل حرف صحیح متحرک باشد۔ چون۔ موبد۔ گنبد۔ هیربد۔ بد۔ سبد۔ که دال آواخر این کلمات ذال منقوطہ است۔ یعنی موبذ۔ گنبذ۔ هیربذ۔ الخ۔ دوم آنکہ حرف ماقبلش حرف علت ساکن باشد۔ چون۔ بود۔ دود۔ دید۔ چید۔ شاد باد۔ که دال اواخر اینہاہم ذال منقوطہ است۔ یعنی بوذ۔ دوذ۔ الخ۔ اینست خلاصۂ مضمون آن رباعی۔ ولیکن عبارتش از بیان حکم آن دال که سرآغاز کلمہ می افتد قاصر است۔ لاجرم محتاج فتوای جدید۔ و آن اینست که اگر اینحرف سرآغاز کلمہ واقع شود یعنی پیش از وی حرفی نباشد آن دال مہملہ است۔ زیراکہ در پارسی کمتر لفظی توان یافت که سرآغازش ذال معجمہ باشد۔

زهر گلی که هوای دلم نقاب کشاد	فلک بگلشن حسن تو نوشت و داد بباد
بدین نمط که بعهد حیات بکشاید	هزار حسرت بیرون از دلم به نیش غناد
چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گویند	که بوده است فلان دام اسمه استاد
ازینکه بعد بریدن تمام ستانه نشود	گره کشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد

پس درین ابیات قافیه آوردن – کشاد – باد – و شمشاد وغیره را با غناد که لفظ عربی است – دال بر دال بودن اواخر الفاظ فارسی هم قافیه است – انوری

گر چرخ را درین حرکت هیچ مقصد است	از خدمت محمد بن نصر احمد است
فرزانه که در خور گاه است و بالش است	آزاده که در خور مسند است و مسند است
چشم نیاز پیش کف تو چنان بود	گوئی که چشم افعی پیش زمرد است

پس درین ابیات قافیه آوردن الفاظ مقصد و احمد وغیره که عربی است و با دال مهمله است – بازمرد که فارسی است دلیل عدم رعایت این قاعده است بنا بران ضابطه پیشتر رفته زنهار در خور آن نیست که دستور العمل و دستاویز والدین ساخته شود – پس در نثر و گفتگو دالهای آواخر کلمات امثال الفاظ بالا نگاشته همان دال مهمله باید نگاشت و نگاشت و خواند – زیرا که

که نبود و عبادت نبود و بر سر خلق	نوشته بود که ناجی است آن و آن ماخوذ

ایضاً

باتفاق دگر دل کسی نشاید داد	ز خستگی که درین نوبت اتفاق افتاد
کسان حکومت باطل کنند و پندارند	که حکم را همه وقتی ملازم است نفاذ
هر آنکه روی سلامت نجست و عبید	ز زینت سعادت به مسند است و معاذ

و حکیم انوری در رباعی لفظ جود را که عربی است و بناچار با دال مهمله است با ذال منقوطه قافیه آورده در مصرع اخیر تنبیه بر آن کرده .

رباعی

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود	از بود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نیست و نی خواهد بود	گو قافیه دال شو زهی عالم جود

ولیکن در کلام بسیاری از پیشینیان چو عرفی و جامی وغیره و بعضی ز پیشینیان عدم رعایت قاعده تمیز دالین نظر در آمده چون .

جامی

لکن تعجیل در تحصیل مقصود	ابا دیرا که باشد خوشتر از زود

عرفی

خورشید نبزد ذرّہ آید	حلوا بسلام تترہ آید

خسرو

یا آب کہ علت زبراے تری است	ترسی این آب زعلت بری است

ایضاً

خوشہ زیری شدہ اندر سلام	وزہمہ کس یافت درود و سلام

و درمیان این حرف ولام تبادل است چون - ارونـد - والونـد - ریچار و ریچال - پنار و چنال - سور و سول - پاردم و پالدم - روخ و لوخ - بارکانہ و بالکانہ - خوار و خوال +

بیان حرف زے

سیزدہم آخشیج و در ہر دو زبان یافتہ میشود - زاے ہوز و معجمہ لقب اوست این حرف با جیم عربی تبادل بیشتر دارد و با جیم فارسی کمتر - چون - سوز و سوج روز و روج - پوزش و پوجش - آویز و آویج - پزشک و پجشک - و در چندین الفاظ این حرف را تبادل با غین معجمہ ہم آمدہ - چون - فروز و فروغ آمیز و آمیغ - گریز و گریغ - انباز و انباغ - و در چندین لفظ تبادل با سین مہملہ دارد - چون - پرواز و پرواس - ہرمز و ہرمس - ایاز و ایاس - و نیز

همین موافق است با کردار و گفتار - پارسی دانانِ ایران و توران وهندوستان - ولیکن در اشعار اختیار است - خواه اینچنین دال را با دال مهمله تازی قافیه سازند - وخواه با ذال معجمه تازی ٭

فائده

تحقیق فقیر نامه نگار چنین است که ذال معجمه در اصل پارسی نیست - و الفاظ امثال آذر و گذشت و گذرد و پذیرفتن و گنبذ وغیره - در اصل با دال مهمل بود - یعنی آدر - و گدشت - و گدرد وغیره - در لهجهٔ متاخرین بعد آمیزش عرب با عجم با ذال معجمه شهرت یافته است - چنانچه این تحقیق موافق فرهنگ رشیدی است - و هرگاه الفاظ عربی مثل نبیذ و لذیذ در پارسی مستعمل میشوند در لهجهٔ تورانیان بدال مهمله متلفظ میشوند ازین است که امثال این گونه الفاظ تازی با الفاظ پارسی هم قافیه اند

بیان حرف رے

دوازدهم - آخشیج و مشترک هر دو زبان است - و رای مهمله و رای قرشت لقب اوست و در هر دو زبان تشدید می پذیرد ٭

خاقانی

نظامی

سکندر بدستوری رهنون	زمقدونیه بر درایت برون

و بیا هنگام این دو حرف - ز - و تا - را بر دو چیز که با هم متضاد یا متقابل باشند می آرند تا بمفید معنی عموم و شمول باشد یعنی همگی و سرتا سر - چون از زمین تا آسمان - از گل تا خار - از سیاه تا سپید - از شاه تا گدا از سمک تا سماک +

نظامی

ز مشرق تا بمغرب شاهی او راست	زماهی تا به آگاهی او راست

ظهوری

ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم	کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

(۲) بزای تعلیه

این زے پیش یا پس امثال این چنین افعال - چون - ترسیدن - پرسیدان - شستن - رستن - خواستن - کاستن - جستن - رستن یاد کردن - وجز آن - در می آید - چون - از فلان می ترسم - از وی می پرسم دست از هوس شستم - نهال از خاک بر رست - از فلان قدرے زر خواستم

باکاف تازی چون - مزیدن و ملیدان -

نظامی

زبے شیری انگشت خود می مزید	بمادر نر انگشت خود می گزید

دانستنی است که این حرف ز (که مختصر از باشد یا آنکه مجرد ز است که برابر ه افسه و ده اند مانند - اند - ات - اش -) از جمله حروف سیزده گانه

معنی دار هست و اقسامش پائین ذکر می شود +

(۱) زای ابتدائیه

این ز ست افادت معنی آغاز کاری یا جنبشے از بعض حدود زمانی یا مکانی میکند و بناچار بر اسمای امکنه و ازمنه در می آید - و اغلب بعد آن لفظ تا که مفید معنی پایان آن کار یا جنبش می باشد می آید - چون - از روم تا چین سیاحت کردم - و از خردی تا پیری در اکتساب ہنر و کمال کوشیدم

بیت

از بام ازل جام صبوحی زدگانیم	تا شام ابد صبح و مساران شناسیم

انوری

یاد خمار مانده از صبح تا بشام	یا در شراب خفته از شام تا سحر

بجلدم دعوت اے زاہد مفرما	کہ این سیب زنخ زان بوستان به
اگرچہ زندہ رود آب حیات است	ولے شیراز ما از اصفهان به

اصفهان است ... (حاشیه)

نظامی

زیرباے بزعفران وشکر	نارباے ز زیر با خوشتر

(۴) زای مادیّه

این ۔ز۔ برمواد وارکان اشیاے مرکب در می آید ۔ چون از چوب تخت می سازند ۔ واز پنبه جامه ۔ واز گل کوزه ۔

سعدی

ز خاک آفریدت خداوند پاک	پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

انوری

طول وعرض دلش ز بکه بهشت	پود وتار کفش ز احسان است

(۵) زای مِلکیه

این ۔ز۔ افادت معنی مِلک میکند وبر اسماے خداوندان املاک در می آید ۔ وبسا هنگام لفظ ۔ آنِ ۔ را نیز بعد آن می آرند ۔ چون ۔ این خانه ازفیروز است ۔ واین باغ از آنِ بهروز است ۔ یعنی مِلک فیروز ۔

و نبیاری از آبروی خود کاستم - فیروز از جابر حبت و از بلا رست -

از من یاد نکرد - چه آمد که از من بریدی -

سعدی

مترس از محبت که خاکت کند	که باقی شوی گر هلاکت کند

ایضاً

ز من میرس که از دستِ او دلت چونست	از و بپرس که انگشتهاش پر خونست

خاقانی

دل را بکنار جوے بردیم	وز یار کناره جوے نشستیم

(۳) زای تفضیلیه

این زبرا اسمِ مفضل علیه یعنی اسمیکه دیگریرا بر مدلولش او قتِ مقابله کردنِ اوصاف اشیارا باهم تفضیل و ترجیح میدهند - درمی آید - چنانچه - انگور شیرین تر است از سیب - و برف سپید تر است از کاغذ - و درخت انبه کلان تر است از درخت انار +

حافظ

وصالِ او ز عمرِ جاودان به	خداوندا مرا آن ده که آن به

انوری

فتنه از امنِ تو در زنجیر است	جور از عدلِ تو در زندان است

حافظ

ز حسرتِ لبِ شیرین هنوز می بینم	که لاله میدمد از خاکِ تربتِ فرهاد

(۸) زای بیانیه

این - ز - از بهرِ تبیین معنیِ مبهمِ پیش رفته می آید - چون - بسیارے از اعادی اسیر گشتند و برخی از سرداران شان پا بزنجیر گردیده بزندان فرستاده شدند

انوری

هر کجا حزمِ تو ساکن موجِ فوجی از ملوک	هر کجا عزمِ تو جنبان جوشِ جیشی از ملک

(۹) زای حکائیه

این - ز - بر موضوعِ سخن یا محکی عنه در می آید - چون -

حافظ

حدیث از مطرب و می گوی و راز از دهر کمتر جو	که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمّا را

ایضاً

اے صبا با ساکنانِ شهرِ یزد از ما بگو	کای سرِ حق ناشناسان گوی میدانِ شما

وبہر وزاست +

آذر

گل ز بلبل شمع از پروانہ سرو از فاختہ	ہر کسی یار کسی تو از من دل باختہ

یعنی گل خواستہٴ بلبل است و شمع خواستہٴ پروانہ و سرو خواستہٴ فاختہ و تو خواستہٴ من دل باختہٴ +

(۶) زای بعضیہ

این ۔ز۔ افادتِ معنی جزو از کل میکند ۔ چون ۔ نمی از باران ۔ و قطرۂ از عمان و گلی از بوستان ۔ و دانۂ از انبار +

جامی

اگر ہر موے من گردد زبانے	زتو رانم بہر یک داستانے
نیارم گوہرِ شکرِ تو سفتن	سرِ موئے ز احسانے تو گفتن

(۷) زای سببیہ

این ۔ز۔ بر سبب و علت در می آید ۔ چون ۔ از فقر و فاقہ بجان آمدہ بود ہم از شدتِ سرما کار بر ان ستمندان دشوار بود و ہم از صولتِ گرما حالِ ایشان زار ۔ یعنی بسببِ فقر و فاقہ و بعلتِ شدتِ سرما و صولتِ گرما +

وجولیده - زند وزند - مژد ومزد - مژده ومزده - وگاهی تبادل باشین دارد - چون - بازگونه وباشگونه +

بیان حرف س یعنی سین مهمله

پانزدهم آخشیج ویکی از حروف مشترک لسانین بل اکثر السنهٔ عالم است سین مهمله لقب اوست - وورالفاظ فارسی الاصل تشدید نمی پذیرد جز در لفظ بسدّ بمعنی مرجان - وگاهے بشین معجمه بدل گردد - چون - کُستی وکُشتی - پالوس وپالوش - بمعنی کافورناسره - فرسته وفرشته - وگاہے به هاے ہوز - چون - آماس وآماه - وخروس وخروه - وگاہے به چ - یعنی جیم فارسی - چون خروس وخروچ -

بیان حرف ش یعنی شین معجمه

شانزدهم آخشیج ومشترک هردوزبان است جز درکلمات عربی تشدید نمی پذیرد - مگر در لفظ پشّه که به تشدید ش - میخوانند شین معجمه لقب اوست ویکی از حروف معنی دار پارسی است - بعد افعال متعدی وبعد اسماے مضاف ضمیر واحد غائب است درحالت مفعولی واضافی - چون - کردش زدش وپایش دسش ع به بین بحث ضمائر اے نکوخو + ونیز علامت حاصل

گرچه دوریم از بساطِ قرب همت دور نیست	بندهٔ شاهِ شمائیم و ثنا خوانِ شما

انتباه

نوآموزانِ هندوستان و پیرانِ ناآشنا از محاورهٔ دری زبان که زبانِ بیگانه را در کالبد زبان خود می ریزند اکثر در استعمالِ این حرف راه خطای پویند - ز - را به ب - غلط میکنند - و میگویند - ازو گفتم و از وے این کار کردم - بجای بدو گفتم و با وے اینکار کردم - و منشاے این خطاے گندهٔ نا آمرزیدنی این است که ایشان حرف بحرف ترجمهٔ هندی در امثال این کلام میکنند و در ترجمه لفظ (سے) که حرف تعدیهٔ گفتن و کردن دران زبان است از - می آرند ◦

بیان حرف ژ یعنی زای فارسی

ژ - چهاردهم از تهجی و یکی از حروف چهارگانهٔ خاص پارسی است - در اشعار پیشینیان کم گاه بتشدید یافته شد و زای فارسی و زاے مثلث لقب اوست - و بسبب قرابت و همسائگی که با جیم عربی و زاے موحده دارد اکثر با یکی ازینها بدل میگردد - چون - غلیواژ - و غلیواج - کژاگند و کجاگند - باژ و باج - مژگان و مجگان - کاژ و کاج - لاژورد و لاجورد - ژولیده -

وغیرہ ۔

بیان حرف ضاد

ہژدہم آخشیج و یکی از ہشتگانہ حروف خاص تازی است ۔ ضاد معجمہ لقب اوست ۔ اگرچہ این حرف آوازے خاص در لہجۂ عرب دارد و ادایش خواہان سربار و سازی دہان ۔ ولیکن پارسی خوانان ہموارہ این حرف را بہمان آسانی ادا میکنند کہ زاے معجمہ را چنانچہ امثال این الفاظ عربی را ۔ نضد ۔ بیاض آنچنان ادا میکنند کہ گوئی نوشتہ بودہ است ۔ زد و بیاز ۔

بیان حرف طوے یعنی طاے حطی

نوزدہم آخشیج و یکی از ہشت حروف خاص تازی است ۔ طاے حطی لقب اوست ۔ و آوازش پر نزدیک بہ آواز یونانی ۔ T و از اینجاست کہ مترجمان فرزانہ مجلسیکہ بفرمان خلیفہ مامون عباسی دانش نامہاے یونانی را در زبان تازی نقل میکردند ۔ در آنچنان اصطلاحات یا القاب یا اسماے یونانی کہ گفت و شنت در آوردن آنہا درین زبان ضروری بود ہرجا کہ حرفے یافتند آنرا در املاے عربی بہ طاے حطی تعبیر کردند ۔ چنانچہ این دعوی از این الفاظ آئندہ مبرہن است ۔ جومطریا ۔ (علم ہندسہ) ارثماطیقی (علم حساب)

مصدر است۔ در پایان صیغۂ امر۔ چون بنیش و دانش و بارش و خارش ۔ و باسین مہملہ تبادل دارد۔ چون شارک و سارک۔ گاہے با جیم فارسی چون۔ لخشہ و لخچہ۔ وکاشی و کاچی۔ بمعنی خشت مہلے سفالین چینی نما۔ و بازائے فارسی و جیم عربی نیز۔ چون۔ هشدہ و هژدہ یا هجدہ

بیان حرف صاد مہملہ

ہفدہم از تہجی و یکی از حروف ہشتگانہ خاصۂ زبان تازی است۔ صاد مہملہ لقب اوست۔ این حرف بر زبان عرب آوازے خاص دارد۔ ولیکن برزبان پارسی خوانان آوازش ہمان آواز سین مہملہ است۔ چنانچہ امثال این الفاظ عربی۔ صمد و رصد و غیرہ در پارسی ہمان تلفظ دارد کہ گوئی سمد و رسد نوشتہ بود۔ یاد داشتنی است کہ با آنکہ اینحرف در اصل پارسی نبود ولیکن ادباے فرس نفظ صد و شصت را کہ در اصل ہر دو بسین مہملہ بود از برائے رفع التباس آنہا بہ سد بمعنی دیوار و شست بمعنی دام ماہی بہ صاد می نگارند واملاے امثال الفاظ اصفہان و اصطخر وغیرہ کہ در اصل پارسی اسپہان واستخر بود از تصرفات تازی خوانان است۔ وچندین الفاظ اند کہ در املاے تازی ہم بصاد و ہم بسین مہملہ می نگارند۔ چون قفص و قفس۔ و صراط و سراط

پارسی آوازش ہمان مانندِ الفِ صحیح یعنی ہمزہ است ۔

بیان حرف غین معجمہ

بیست و دوم آخشیج و یکی از بیست حروف اشتراکی ہر دو زبان است ۔ غین معجمہ لقبِ اوست ۔ جز در الفاظ عربی تشدید نمی پذیرد ۔ اگرچہ آواز این حرف در گوہرش از گونہ گلوفشاری تہی نیست ۔ ولیکن آوازش در عربی و ترکی سامعہ خراش تر است ازانکہ در پارسی گویند کہ این حرف دراصل زبان پارسی نبود بلکہ از ترکی و عربی مستعار آمدہ ۔ بہرصورت درین شک نیست کہ اکثر غین در پارسی حالی دیدہ میشود ۔ دراصل کاف عجمی بود ۔ چنانچہ این معنی از نامہای کہن و نوشتہ ذیرین روزگاری توان مبرہن ساخت و نیز در بعض الفاظ غین دارِ فارسی این حرف مستبدل از حرف دیگر است ۔ چون ۔ فروغ ۔ دروغ ۔ میغ ۔ تیغ ۔ کہ دراصل ۔ فروز ۔ دروز ۔ میگ ۔ تیگ بود ۔ و در فرہنگہای جدید اکثر لفظ ہم بدین حرف و ہم بکاف عجمی توان یافت چون ۔ آغوش و آگوش ۔ غلولہ و گلولہ ۔ غلالہ و گلالہ ۔ گلغونہ و گلگونہ ۔ لغام و لگام ۔ آغشتہ و آگشتہ ۔ آغندہ و آگندہ ۔ چغامہ و چگامہ ۔ وغیرہ

بیان حرف فے یعنی فاے موحدہ

تا تا لمیر (الہ بیرون آوردن بول) در املاے عربی منقول - از یونانی -
بنا بران خیلی اولی بل اصوب خواہد بود کہ ہر نام ولقب یا اصطلاح علمی
انگریزی کہ مشتمل بر حرف T۔ (کہ خواہر طای یونانی است) باشند۔ ہرگاہ
در حرف پارسی نگاشتہ شود بہ طاے حطی تعبیر کردہ آید نہ بتاے قرشت
کہ در تعبیر کردنش بدان احتیاج می افتد بہ افزودن نشانی زایئد بر اصل
حرف تا آواز تاے ہندی پیدا آید - ولیکن آواز حرف (ط) بر زبان پارسی
خوانان ہمان آواز تاے مثنات فوقانی است چنانچہ آوازش در امثال
لفظ طلب و رطب و بربط چنان شنیدہ میشود کہ گوئی نوشتہ بود - تلب
و رتب و بربت +

بیان حرف ظوی یعنی ظاے موحدہ

بیستم آخشیج دیکی از ہشت حروف مخصوصہ تازی زبان است و آوازش در
پارسی مانند آواز زاے معجمہ است +

بیان حرف عین مہملہ

بیست ویکم آخشیج دیکی از حروف ہشتگانہ مختصۂ تازی زبان است - عین
مہملہ لقب اوست - ہر چند در عربی آوازش سخت و گلوگیر است - ولیکن در

ودہقان - خانگاہ وخانقاہ - لگلگ ولقلق - کندک یا کندہ وخندق
زنبک وزنبق - تریاک وتریاق - تلک وطلق - کہستان وقہستان
زندیک وزندیق - جوسہ وجوسق - پستہ وفستق - سرمہ وسرمق
بورہ وبورق - سراپردہ وسرادق - تابہ وطابق - وغیرہ

بیان حرف کاف کلمن

بیست وپنجم آخشیج ومشترک لسانین است وکاف کلمن وکاف تازی لقب
اوست - درپارسی ہم تشدید بپذیرد - چون - دریکّہ - دھکّہ - وعکّہ - واز
جملہ حروف سیزدگانہ معنی دارپارسی است - ودراواخراسما وصفات
گاہے افادت تصغیرمیکند - چون - درخت ودرختک - زرد وزردک
سیاہ وسیاہک - وگاہے افادت تحقیر وخواری - چون - مردک
وسگک - وگاہے مہربانی ونوازش - چون - مامک وبابک - ع
نگارا بہ بین بخت تصغیررا + وگاہے ازبرائے زینت لفظ درپایان بعضے
اسمائی آرند - چون کنیز وکنیزک - زلو وزلوک - پرستو وپرستوک
شار وشارک - وباخائے فخذ تبادل دارد - چون - شاماخچہ
وشامالکچہ +

بیست و سیوم آخشیج کہ از حروف مشترکہ لسانین است در پارسی گمگاہ تشدید
می پذیرد - چنانچہ در لفظ تفّ ✦

خاقانی

زتفِّ آہ من آن دید خواہند	که از آتش نہ بیند ہیچ خرمن

یعنے خواہند دید

و بسبب قرابت مخرجی با بائے عجمی و عربی و واوِ ہوّز اکثر با آنہا تبادل
دارد - چون فرستوک و پرستوک - اسفرنگ و اسپرنگ - اسفرم
و اسپرم - تفّ و تپ - فام و پام - فرخج و پرخج - فرنجمشک
و پرنجمشک - اسفہان و اسپہان - و اسبہان - افگند و اوگند -
فش و وش - فام و وام - افگار و اوگار ✦

بیان حرف قاف

بیست و چہارم آخشیج یکی از حروف مختصۂ تازی و ترکی است و در پارسی
جز بنقل از ترکی و عربی نتوان یافت و بسبب ثخنگی کہ این حرف دارد - اکثر
برزبان تورانیان و کابلیان و سندیان و پنجابیان این حرف را درست
آواز کاف کلان است - و اکثر ہائے خفی و کاف عجمی و عربی کہ در دنبالہ پارسی
الفاظ افتد بطریق تعریب با قاف بدل میشود - چون - آبلک و ابلق - دہگان

استعمال - که - با روابط ستة

واحد	جمع
من کیم - یا کدام - یا کیستم	ما که ایم - یا کیئم - یا کیانیم - یا کیستیم
تو کئ - یا کدامی - یا کیستی	شما که اید - یا کیئد - یا کیانید - یا کیستید
او کیست	ایشان که اند - یا کیند - یا کیانند - یا کیستند

(۲) کاف موصوله

این کاف بعد اسماے ظاهر و اسماے اشارت یا هر دو می آید - چون - مردی که این کار کرد یا آنکه این کار کرد و پس از آن جملهٔ می آید که نعت کلمهٔ پیشین بیان میکند - چون - چشم یار که خودش بیمار است درمان دلخستگان است گیسوش که خود پریشان می ماند سرمایهٔ جمعیت سراسیمگان ۔

حافظ :

زاهد ار راه برندی نبرد معذور است	این که در کنج خرابات مقام است امروز

ایضاً

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ۔	آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

پیش از این اسماے اشارت یا لفظی دیگر که پیش از کاف موصوله می باشد

اقسام کاف تازی معنی دار +

(۱) کاف استفهامیه

این کاف در صدر کلام از بہر استفہام وسوال از شخص معین از جانداران بجز دمی آید - برعکس - چہ - کہ در ہمہ چیزہائے ناجاندار و جاندار نابجرد مستعمل میشود +

حافظ

کہ گفت حافظ از اندیشۂ تو باز آمد		من این نگفتہ ام آنکس کہ گفت بہتان گفت

واین کاف گاہے درصورت استفہام مفید معنیِ اثبات عموم حکم و کلّیت می باشد وآنرا در عرفِ عام استفہام انکاری میگویند - چون - کہ زاد کہ نمرد - یعنی ہیچکس چنین نیست کہ زادہ و نمردہ -

فائدہ

کاف استفہام ہنگام جمع ہم - کہا - می آید - وہم - کیان - ولیکن چہ ہمین - چہا - می آید وبس -

اکثر این دو لفظ - کہا وچہا - ازبرائے فراوانی وانشائے مبالغہ می آید مثلاً - درین دیرِ فنا کہا آمدند وچہا کردند +

(۴) کاف بیانیه

این کاف از بهر وانمودن مضمون جملهٔ پیشتر رفته بعد امثال این الفاظ - بشنیدن - و دانستن - وگفتن - و دیدن - و آرزو کردن - و مشتقات اینها می آید - مثلاً فیروز گفت که من در شیراز زادم - و از زبان بزرگان می شنیدم که هندوستان کشورے است دلکشا - دانستم که شیر خوب است وے ناخوب +

سعدی

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت	دران دم که چشمش ز دیدن نهفت
که خاطر نگهدار درویش باش	نه دربند آسایش خویش باش

رباعی مولوی معنوی

آن دشمن دوست روی دیدی که چه کرد	یا هیچ بغور او رسیدی که چه کرد
گفتا هر آن کنم که رایت باشد	دیدی که چه میگفت و شنیدی که چه کرد

دانستنی است که اکثر این کاف را از عبارت می اندازند - چون - خواهم آنجا بروم مگر بیگاه شده است یعنی خواهم که الخ - میدانم او با من بدل همداستان نیست یعنی میدانم که او الخ +

نمی آرند - درین زمان آن کاف مرادفِ آنکه یا آنہا کہ می باشد و ہمچنین کاف
را موصولہ مرکب میتوان گفت ع - بخوان بحثِ موصول در جزوِ دوم +

سعدی

زنام آوران گوے دولت برند	کہ دانا و شمشیر زن پرورند

یعنی آنانکہ دانا و شمشیر زن را پرورند +

(۳) کاف تعلیلیہ

این کاف از بہر پیدا ساختنِ علت چیزے پیش رفتہ می آید - چون بسیار
خوردم کہ خیلے گرسنہ بودم - و بہر نوشیدم کہ سخت تشنہ -

سعدی

منازاے برادر بدینار و زر	کہ چندین کسان زو نخوردند بر

ایضاً

مہا زورمندی مکن بر کہان	کہ بر یک نسق مے نماند جہان

ایضاً

مگو جاے از سلطنت بیش نیست	کہ امین تر از ملکِ درویش نیست

یعنی زیرا کہ چندین کسان الخ - زیرا کہ بر یک نسق الخ - زیرا کہ امین تر الخ

ع بجانت که بزدم چو جانی عزیز •

۵

خوشا بهار که کهسار از و شود گلزار	بدا خزان که در و جای گل بگیرد خار

(۶) کاف بمعنی بل

این کاف درجاے بل یا بلکه استعمال کرده میشود اکثر در نظم - چون ۔

سعدی

نه دل دامن دلستان میکشد	که مهرش گریبان جان میکشد

یعنی بلکه مهرش •

ایضاً

نه سگ دامن کاروانے درید	که دهقان نادان که سگ پرورید

یعنی بلکه دهقان نادان الخ •

(۷) کاف تفضیلیه

این کاف اکثر بعد لفظ به که مرادف خوشتر و بهتر است بکار برده میشود و معنی آن دریں زمان از آنکه می باشد - چون -

سعدی

سعدی

نه پنداریت مالِ مردم خوری +	چه پیش آمدت تا بزندان دری

یعنی نه پنداریت که مالِ مردم خوری۔ اکثر اوقات این کاف بیانیه بعد الفاظ آن۔ این۔ آنچنان۔ چنان۔ و مانند آن که بر صدر جمله می نشیند می آید و ابهام آنرا روشن میگرداند۔ چون ع آن کردمین دوست که دشمن نکند۔ آنچنان بارید که همه راه سیلاب گرفت۔ در جهان چنان زی که بعد مردنت افسوس کنند +

سعدی

آن نه من باشم که روزی جنگ بینی پشت من	این منم کاندر میانِ خاک و خون بینی سرے

و

با مردمِ جهان گرچه از ان	بیشتر گمره و کمتر بره اند
تو چنان زی که بمنبر بی بر بهی	نه چنان زی که بمیری برهند

(۵) کاف جواب

این کاف در جواب قسم و بعد استعجاب یا استهجان چیزے گرانمایه یا فرومایه بعد چه و الف فراوانی و مانند آن می آید — چون —

(۹) کاف حالیه

این کاف افادت معنی واو حالیهٔ عربی میکند +

سعدی

لبی گشت فریاد خوان پیش وپس	که ننشست برانگبینش مگس

یعنی در حالیکه ننشست الخ +

(۱۰) کاف زائد

این کاف آنست که اکثر بعد تا مستعمل میشود چنانچه خواهم شتافت تا که دریابم

نیرِ وست ـ بجاے این ـ تا دریابم نیر وست +

رباعی عمر خیام

می خواهم خورد تا که جانم باشد	گر سود جهان جمله زیانم باشد
اے جانِ جهان درین جهان خوش نیم	من کے دانم کہ آن جهانم باشد

و دیگر کاف زاید آنست که پیش از جمله معترضه می آرند چون ـ فلانی

(که خدایش بیامرزد) خوب مردے بوده است +

حافظ

دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد	گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

دست دراز از پے یک حبہ سیم		بہ کہ ببرند بداںگے دو نیم

یعنی بهتر از آنکه ببرند الخ +

خاقانی

مے خوری بہ کہ روی طاعت بیدردکنی		اندکے درد بہ از طاعتِ بسیار مرا

یعنی بهتر از آنکه طاعت بیدرد کنی +

(۸) مفاجاتیه

این کاف اکثر بعد - این - و چنین می آید - وافادت مفهوم ناگهانے می بخشد - چون - درین کار بودم کہ نگارم از در درآمد +

سعدی در گلستان

من از شراب این سخن مست و فضلهٔ قدح در دست کہ رونده بر کنار مجلس گذر کرد - یعنی ناگاه رونده بر کناره مجلس الخ +

خسرو

من در احرام کعبهٔ دلِ خویش		نخل در دست و چاهِ زمزم پیش
نخل من چون مسیح در گفتار		حاملِ وحی گشته مریم دار
کامد آن همنشین جانی من		ناقدِ سکهٔ معانی من

بکار بردہ نیشند - چون - غزغاو - غزاغند - آغشتن - در قدیم فارسی - گزگاو گزاگند - آگشتن بود - وگاهی این کاف بدال مهمله بدل میگردد - چون آونگ و آوند - کنارنگ وکنارند - اورنگ واورند - ونگ وونده

بمعنی طرف وجای

بیان لام

بیست وهفتم آخشیج ویکی از حروف مشترکه لسانین تازی ودری است - ودرپارسی دراشال - کلّه - چلّه - پلّه - وغیره تشدید می پذیرد وباراے مهمله تبادل دارد - چون - سول وسور - زالو وزرو - فلنجمشک وفرنجمشک ٭

بیان میم

بیست وهشتم آخشیج ویکی از حروف مشترک تازی ودری است - وگاہے درپارسی درالفاظ امثال اُمّید وخمّ وشُمّ تشدید می پذیرد - چون -

نظامی

بدین امّید ہاے شاخ درشاخ		کرم ہاے تو ماراکرد گستاخ

فردوسی

چنین است آئین چرخِ بلند		بدستی کلاه وبدستے کمند
بیشادان نشیند کسے باکلاه		بخمِّ کمندش درآرد زگاه

سعدی

چه خوش گفت فردوسیِ پاک زاد	که رحمت بران تربتِ پاک باد
میازار مورے که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است

نظامی

آشنائی مرا همه ارزان	هر د مهمان - که خانه اش آبادان

دیگان میتوان گفت که امثال اینچنین کاف در نثر و هم در نظم زائد نیست بلکه کاف بیانیه است که ذکرش بالا رفته +

بیان گاف یعنی کاف عجمی

بست و ششم از تهجی و یکی از حروف چهارگانهٔ مختصهٔ فارسی است - کاف عجمی لقب اوست - از خواص این حرف است که نون ساکن پیشین و ے آواز نون یعنی مبنی خیشوم دارد - چون این الفاظ - جنگ - سنگ - بانگ - آنگ در عربی این حرف اکثر بطریق تعریب باجیم عربی بدل میگردد چنانچه درین کلمات - لگام - گوہر - گاومیش - گوارش - گلنگبین - سرنگبین - فرنگ - نارنگ - وغیره - لجام - جوهر - جاموس - جوارش - جلنجبین - سکنجبین - فرنج - نارنج - وغیره - در پارسیِ قدیم اکثر این کاف بجاے شین معجمه

جواز بنفتند۔ چون نیم من ونیمن۔ بادام مغز۔ بادامغز۔ ولیکن شرط است که
کلمه که در دنباله اش میم باشد بسوے آن کلمه که سر آغازش میم باشد مضاف
نباشد۔ چون۔ جامِ مے۔ دامِ ماہی۔ یا کلمهٔ دوم نعتِ اول نیفتد۔ چون۔
باہم مرتفع۔ چه درینصورت حذف کردن یکی از دو میم برہمزنِ ترکیب و معنی
خواہد گردید۔ و شاید انداختن یکی از دو حروف متجانس در میم مخصوص نیست بلکه
بشروط مسطوره در بعض حروف دیگر ہم یافته میشود۔ چون۔ سختتر۔ پستتر
و ہمچنین بدتر را (بدانجہت که دال و تا گوئی ہمجنس اند) از درِ فصاحت است
سختر۔ وپستر۔ وبتر خواندن+

بیان نون

بیست و نہم اَبجَد و یکی از حروف مشترکهٔ دری و تازی است۔ و در پارسی
تشدید نمی پذیرد۔ و از جمله حروف معنی دار است۔ نون مفتوح در اوائل افعال افادهٔ
معنی نفی میکند۔ چون۔ ننوشت۔ ونخواند۔ و اگر با افعال آنرا پیوسته نسازند
بدین صورت (نه) نگاشته خواہد شد۔ چون۔

سعدی

نه باران ہمے آید از آسمان	نه برمے رود دودِ فریاد خوان

فردوسی

زشصتم ستوران درآن پهن دشت	زمین شش شد و آسمان گشت هشت

و بانون تبادل دارد چون بجیم و کبین (دیو شش گنده روز جنگ یا برگستوان) و بام و بان بمعنی سقف خانه - واین حرف از حروف معنی دار فارسی است درا واخر کیه افعال میم ساکن ضمیر واحد متکلم است درحالت فاعلی - چون - کردم و خوردم - می آیم و می روم - وگاہے درا واخر افعال متعدی ضمیر واحد متکلم است درحالت مفعولی - ع فراق تو جانان نمے سازدم یعنی نمی سازد مرا - و درا واخر اسما - ضمیر مجرور است بحالت اضافی - چون سرم - پایم - دستم - یعنی سرمن و پاے من و دست من - ع

درمبحث ضمائر اے مه لقا نظر کن

و بر صیغهٔ امر حاضر افادت معنی نهی میکند - چون - مکن و مزن - و بر مضارع واحد غائب که بزیادت الف دعائیه می باشد نیز داخل می شود *

فردوسی

که رستم منم کم مماد نام	نشیناد بر ماتمم پور سام

و چون دو تا میم دریک کلمه باہم آید یکی ازان دو درعبارت و کتابت بطریق

بانگ - دانگ - پنجم آنکه پس الف یا واو یا یاے مده درآید - چون - بان
جان - ران - خون - تگون - فزون - چین - زین - کین

فائده

گاهے نون ساکن را از بهر حسن صوت در پایان بعضے اسماے افزایند - چون
باداش - پاداشن - رس - رسن - نستر - نسترن - وغیره

بیان واو

سیم آخشیج و یکی از حروف مشترکه تازی و دری است - و یکی از حروف سیزدگانه
معنی دار پارسی است - و افادت ارتباط میکند و آنرا واو عطف میگویند - پس
ارتباط گاهے درمیان دو جمله میکند - چون بهمن نیکو میخواند - و فیروز خوب می نویسد
و گاهے درمیان دو کلمه - چون - فیروز و بهروز آمدند - و از خواص واو مده است
که در آخر بعضے اسما افادت معنی کاف تصغیر از بهر مزید نوازش میکند - چون -
پسرو - دخترو

خسرو

چشم خوش تو که آفرین باد برو	بر من نظرے نمیکند اے پسرو

و نیز در آخر بعض اسما که با لفظ مند ترکیب داده نی شود یا واو ده می آید -

و گاہے ہاے دنبالۂ ساکت را بیاے ناطق بدل میکنند و (نے) می نگارند و می خوانند ۔ چون ۔

خاقانی

پیداست بر آستان دینے	دجّال ہزار و مہدی ِ سنے

ایضاً

سنے نے غلط است آنچہ گفتم	راہِ ہوس است آنچہ رفتم

و با کلمۂ (است) ہموارہ پیوستہ نوشتہ می شود ۔ چون ۔ نیست ۔ و از معظم خواص این حرف است کہ نون ساکن آواز بینی خیز و غنہ دارد ۔ ولی از گزین ہیراتہ این زبان شمردہ می شود ۔ و ان بر روش گونا گون می آید ۔ اول آنکہ پیش باے موحدہ در آید ۔ چون ۔ سنبل ۔ دنبل ۔ کنبورہ ۔ دنبورہ ۔ انبار ۔ ھنبار ۔ کھنبار ۔ مخفف کاہ انبار ۔ وغیرہ ۔ و درین صورت نون بینی خیز چنان آواز میدہد کہ شنوندگان آنرا صوت میم می پندارند ۔ دوم آنکہ پیش جیم ابجد در آید ۔ چون ۔ رنج ۔ گنج ۔ ترنج ۔ سنجار ۔ ہنجار ۔ انجیر ۔ زنجیر ۔ وغیرہ ۔ سوم آنکہ پیش دال مہملہ آید ۔ چون ۔ بند ۔ چند ماند ۔ راند ۔ فشاند ۔ چہارم آنکہ پیش کاف عجمی در آید ۔ چون ۔ سنگ ۔ زنگ

مرغزارے شود اکنون فلک وابر درو	است چونانکه تو گوئی همه نافه است ازبل

لفظ چنو که تخفیف واختصار (چون او) است یاے وحدت در آخرش آورده چنوئے میخوانند مرادف چون او کسے +

سعدی

درین بشهر سیرے مبارک دم است	که دریار سائی چنوئے کم است

انوری

با دست تو گر ابر نبارد کم او گیر	جائے که تو باشی که کند یاد چنوئے

وبسیار می افتد که الف (او) را که ضمیر واحد غائب است بعد (که) و (از) یا (ز) می اندازند+ دکو دازو یا زو میگویند ونویسند۔ ونیز آنرا۔ در حالت مفعولی اکثر در نظم انداخته بجاے۔ اورا۔ ورا گویند۔ چون۔

نظامی

نباشد پادشاهی زوت بهتر	وراکن بندگی هم اوت بهتر

بیان واو معدوله

ونیز یکی از عظیم خواص واو مدّه در پارسی است که بعد خاے تخذ اصلا آواز نمیدهد یا بغایت خفی و ذر اصطلاح فرهنگیان این واورا واو معدوله میخوانند

چون ـ برومند ـ تنومند ـ خردمند ـ حاجتومند ـ نیازومند ـ ولیکن در دو لفظ نخستین یعنی برومند و تنومند بطریق وجوب و در دیگر بسبیل جواز ـ

و نیز از خواص این حرف است که در لفظ چو و همچو (که مخفف چون و همچون باشد) و در لفظ دو و تو (در نظم اکثر و در نثر کمتر) چون ضمه متلفظ می شود یعنی چنان خوانده می شود که گوئی نوشته بود ـ چُ ـ دُ ـ تُ ـ

کلیم

چو من مباد کس آوارهٔ هزار وطن	فلک بداغ جدائی هر دیارم سوخت

فردوسی

دو لب پر ز خنده دو رخ پر ز شرم	کیانی زبان پر ز گفتار نرم

خاقانی

طفلی تو که از سر دو رنگی	ترسانندت بدیو و زنگی

و از این الفاظ ـ چنان چنین ـ همچنان همچنین ـ که در اصل ـ چون آن ـ چون این ـ و همچون آن ـ و همچون این بوده است ـ واو را در نظم و نثر هر دو می اندازند ـ ولیکن در نظم گاه گاه از بهر رعایت وزن باز می آرند +

انوری

ولفظ خوش بمعنی خوب وشاد - اگرچه بفتح خاے نقطه دار و واو معدوله درمیان فرہنگیان مشہوراست - وبا امثال - کَش - بَش - وغیرہا - دریک قافیه آورده میشود

چون -

نظامی

ولیکن بخواہش مِن حسکم کَش	کُنم زین سخنہا دل خویش خوش

ولیکن پیشینیان این لفظ را باداو ملفوظه بروزن خوب بہمان معنی گذشته خوانده اند

چون -

انوری

دو عید است ما رازروے دو معنی	که خوشی و خوبیش را نیست پایان
ہمایون یکی عید تشریف خسرو	مبارک دیگر عید اضحی و قربان

ولفظ خوید ہم باداو ملفوظه آمده چون -

سعدی

ہنوز از پیش ہمچنان سبزه دوید	که جو خورده بود از کفش یا خوید

والفاظ خُرّم - خورسند - خورده - آخور - را ہم بواو معدوله می نویسند وہم بے آن - چون - خرّم - خرسند - خرده - آخر - نیز باید دانستنی است که در زبان پارسی اظہار واو عطف بنوعیکه از کلمهٔ ماقبل ومابعد تمامتر بریده و بیگانه شنیده شود در نظم اصلا سمتِ جواز ندارد و بجز درین تراکیب -

ازین جهت که از آواز گوهری نمودش عدول و تجاوز کرده است. و واو اشمام ضمه نیز گویند از نیرو که در بعضی صورت بوئے ازان می توان شنید.

دانستنی است که از روے استقرا تحقق شده که واو معدوله ماقبل همین حروف نهگانه می آید و بس یعنی ا د ر ز س ش ن ه ی.

ماقبل الف - چون - خواجه - خواب - خوارزم - خوان - خوالیگر - خواست.

ماقبل دال - چون - خود.

ماقبل راے مهمله - چون - خورد - درخور - خورشید - خوردی.

ماقبل زاے معجمه - چون - خوزم - بمعنی نجار یا میخ.

ماقبل سین مهمله - چون - خوست - یا آبخوست - بمعنی جزیره. بروزن ناعزم ۱۲

ماقبل شین معجمه - چون - خوش.

ماقبل نون - چون - خونند - بمعنی خداوند - خونجک - بمعنی سیاه دانه

ماقبل هاے هوز - چون - { خوهل - خوهله - بمعنی کج و نارا است. که تلفظش خهل و خهله است.

ماقبل یاے حطی - چون - { خوی - بمعنی عرق که تلفظش خی است - خویش - خویشاوند - خوید - که تلفظش خیدا است.

فردوسی

چو آئی بکاخ فریدون فرود	نخستین ز هر دو لپ بر دہ درود
و دیگر بگویش کہ ترس خدائے	بباید کہ باشد بہر دو سرائے

ولیکن واو عطف بعد حروف مدّہ وہاے خفی مفتوح خواندہ می شود۔ وہاے آواز (او) پیدا کند۔ چون۔ تو و من ۔ پہلو و بازو ۔ بینا و دانا۔ دیدی و شنیدی۔ فرزانہ و یگانہ +

جامی

نور پاکی تو و عالم سایہ	سایہ با نور بود ہمسایہ

نظامی

بدارائے گیتی و دانائے راز	کہ دارم بہ بہبود فرداراں نیاز

سعدی

چہ می خسپی اے فتنۂ روزگار	بیا و مے لعل نوشین بیار

خسرو

جستہ پیام آوری از آگہان	آمدہ و رفتہ بہ پیش شہان

و واو غیر مدّہ گاہے تبادل بہ فا دارد۔ چون۔ یاوہ و یافہ و کلاوہ

دگر۔ ور۔ وز۔ وزان۔ وزین۔ و یا۔ مفتوح خواندن واو عطف در نظم خطا ئیست گنده

فردوسی

دگر زانکه اسپم نیامد پدید	سران رابسی سر بخواهم برید

سعدی

گر کشیم ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم	بنده را فرمان نباشد انچه فرمائی بر آنم

نظامی

ز ابرو کمان کرده وز غمزه تیر	به تیر و کمان کرده دلها اسیر

سعدی

زمین را سوید روی بر آستان	که یا رب ببخشا ده راستان

فردوسی

ببینیم تا اسپ اسفندیار	سوی آید از رزمگه بی سوار
و یا باره رستم جنگ جوی	باخور نهد سوی خداوند روی

مگر در شاهنامه فردوسی واو عطف مفتوح در اول کلمه یافته شده است اگرچه آن دستاویزی برای جواز استعمالش برای متاخرین نتواند شد *

مستثنا امنت که بحذف الف گیه وگوه. گفتن جائز نباشد. مگر ہاے. گیاه و
گواه و پادشاه در نظم گاہے می افتد *

خاقانی

زین غرقه گاه رو که نهنگیست برگذر	زین سبزه جاے خیز که زهریست در گیا

ایضاً

بدل به رجوعِ تو کان پیر دین را	بجز استقامت عصاے نیابی
بصورت دو حرفی زکج آمد دل اما	زدل راست گو تر گولے نیابی

ایضاً

نیست اقلیمِ سخن را بهتر از من پادشا	در جهان ملکِ سخن را این مسلم شد مرا

عبد الواسع جبلی

عالی است همتم همه وقت چون فلک	صافی است نسبتم همه وقت چون هوا
بر همتِ من است سخنهاے من دلیل	بر نسبتِ من است سخنهاے من گوا

ونیز گاہے با جیم ابجد بدل گردد. چون. ماه وماج. وناگاه وناگاج.
وگاہے بجاے حطی. چون. هیز وحیز. ونیز در اواخر ابیات حینیکه حرف روی
الف ممدّه باشد افزوده می شود. چون. دوتا. ودوتاه. وشنا. وشناه *

وکلافه ۔ وگاہے بہ باے ابجد۔ چون ۔ نوشتن ونبشتن ۔ نوید ونبید ۔
وکمگاہ بباے عجمی۔ چون ۔ دام وپام

بیان ھے یعنی ہاے ہوز

سی وکیم اخشیج ویکی از حروف مشترکۂ عربی وفارسی است ہاے ہوز
لقب است ۔ ویکے از حروف معنی دار پارسی است واین حرف در پارسی
دوگونہ می آید ۔ یکے ملفوظ ودیگر خفی یا مختفی ۔ ملفوظ اکثر جوہر کلمہ می باشد
وہموارہ آواز میدہد چون ۔ ہاے ہستی وہراسان وہرروز وبہرام
وگاہ وماہ واین ہاے ملفوظ گاہے با الف تبادل دارد ۔ چون ۔ ہیچ و
ایچ وہست واست وہنبد وانبد وہرمزد واورمزد ۔ وہین واین ۔ وہنباز
وانباز ۔ وہنبان وانبان ۔ مگر در امثال این کلمات بجزم نتوان گفت کہ ہے
اصل گردیدہ است یا الف ۔

واز علامۂ خواص این حرف است ۔ کہ واو والف مدہ کہ پیش وے می باشد
بطریق جواز در نظم می افتد چون ۔ کوہ ۔ وکہ ۔ وستوہ وستہ ۔ انبوہ وانبہ
وراہ ورہ ۔ وشاہ وشہ ۔ گاہ وگہ ۔ ماہ ومہ ۔ درگاہ ۔ ودرگہ ۔ گناہ
وگنہ ۔ کلاہ وکلہ وغیرہ ۔ وشاید ہمین دو لفظ یعنی گیاہ وگواہ ۔ ازین حکم

پس از چندین چله در عهد سی سال		روهم پنجاهه گیرم آشکارا

پنجاهه یعنی اعتکاف صوم پنجاه روز حسب مذهب زاہدان ترسا ۔ و چون معنی شباهت و مانائی در امثال این الفاظ ۔ دندانه ۔ گوشه ۔ دسته کوهه ۔ زبانه ۔ کمانه ۔ پایه ۔ وغیر آن ۔ یعنی چیزے شبیہه و مانا ے دندان گوشش ۔ دست ۔ کوه ۔ زبان ۔ کمان ۔ پاے وغیره ۔ و چون معنی صفت مفعولی ۔ چون ۔ بسته ۔ خسته ۔ دزدیده ۔ پژمرده ۔ یعنی بسته شده (یعنی اسم مفعول ۱۲) خسته شده الخ ۔

مصرع

نگر در بحث منسوب اے نکو خوے

و دیگر از بہر اظہار حرکت حرف اخیر کلمه ۔ چون ۔ گفته ۔ رفته ۔ داده ۔ زاده ۔ وغیره که ہمه آن صیغه ماضی است ۔ یعنی ۔ گفت ۔ رفت ۔ داد زاد ۔ که ہاے خفی را براے شیرینی و سبکی تلفظ زیادت میکنند ۔ چنانچه حضرت پیر مغان چنین فرموده ۔ واین نامه را او بمن بخشیده ۔ و بر ظہرش بدست خود نگاشته ۔ و بسا ہنگام ہاے خفی را در اواخر اسما و صفات نیز از بہر اظہار فتحه حرف دنباله بطریق پیرایه می افزایند ۔ چون ۔ نادره ۔ آوازه ۔ آوازه ۔ ستمگاره ۔ زنگه ۔ آشکاره ۔ نره ۔ یکره ۔ زمانه ۔

انوری

پیش تخت بود چو سرو پاے	یا کن چون بنفشہ پشت دوتاہ
در نفسہاے دشمنت تضمین	ہر زمان صد ہزار وا نفاہ

عرفی

با ابد گوید ازل کاین نالہ ایداز سال است	گر کند در بحر علمش جوہر اوّل شناہ

اما ہاے خفی یا ساکت کہ در اواخر کلمات می آید و بدان ہمین فتحۂ ما قبل تش ملفوظ می شود و بس بر دو نمط می آید ۔ اصلی و وصلی ۔ اصلی آنکہ اخیر جوہر کلمہ باشد و بہ انداختنش جزو باقی ماندہ مہمل و بے معنی گردد ۔ چون ۔ درین الفاظ ۔ زچہ ۔ بچہ ۔ گلہ ۔ تلہ ۔ یلہ ۔ سایہ ۔ مایہ ۔ دایہ ۔ بادہ ۔ گادہ ۔ و وصلی ہاے زائد است کہ در آخر کلمہ می آید این ہاے وصلی را بر دو گونہ (یعنی دو معنی تو بیک ۱۱) می آرند ۔ یکے از بہر افادۂ بعض معانی خاص افزودہ می شود ۔ چون ۔ معنی نسبت درین الفاظ ۔ شبہ ۔ روزہ ۔ یا شبانہ و روزانہ ۔ و سالہ و ماہہ ۔ یا سالانہ و ماہانہ ۔ یا ماہیانہ و سالیانہ ۔ دہہ ۔ پنجہ ۔ چلہ ۔ پنجاہہ ۔ یعنی چیزے منسوب بہ شب یا روز یا ماہ الخ ۔

خاقانی

خاقانی

آبِ حیوان چون گشت قربی	قریانش کمند روز اضحی

بیان ی یعنی یای مثنات تحتانی

سی و دوم و پسین آخشیج و مشترک لسانین است ویل مثنات تحتانی یعنی دو نقطه دار زیرین و یای حطی لقب اوست۔ وهنگامیکه در نظم کلمۀ اخیرش یای معروف باشد و مضاف گردد بسوی لفظ دیگر۔ تشدید می پذیرد یا آوازی تشدید مانا از بهر رعایت وزن شعر پیدا میکند۔ چون۔ سپیدیِّ کاغذ۔ و سیاهیِ شب +

مولوی معنوی

عاشقی پیداست اززاریِ دل	نیست بیماری چو بیماریِ دل

و یا بر دو گونه است ؛ اصلی۔ و وصلی۔ یعنی زائد۔ اصلی آنکه جوهر کلمه باشد چون۔ یای۔ امثال۔ یاد۔ گیاه۔ دید۔ وغیره۔ و وصلی یعنی زائد آنکه در اواخر اسما و افعال از بهر افادات بعضی اغراض می آرند۔ وازینجاست که این حرف یکی از حروف سیزدگانه معنی دار پارسی شمرده می شود +

دوگانه میخواره - مگر هاے بسین اینها را هاے تصغیر هم می توان گفت - وهاے دنباله خواه اصلی باشد یا وصلی در حالت جمع وتصغیر ونسبت بکاف عجمی بدل گردد - چون -

واحد	جمع	تصغیر	نسبت
زچه	زچگان	زچگک	زچگی
بچه	بچگان	بچگک	بچگی
دایه	دایگان	دایگک	دایگی

مصرع

بہ بجش جمع وهم تصغیر ونسبت بنگر اے جانان

وگاہے می افتد که هاے ملفوظ وخفی هردو را به یاے حطی بدل سازند چون - نیست - کیست - چیست - که از اصل نه است - که است - چه است - بود وسه وسیوم - وفربه - وفربی +

انوری

صریر کلکهاے تو نفخ صور است	که آید از و لازم احیاے موتے
ملب بسته خاموش وزو عقل گویا	به تن هست لاغر وز و ملک فربے

یعنی موصوف گردیدن چیزے بصفتی یامفہوم اسمے که درآخرش این - ی - لاحق گردد - وعامه دستوریان وفرہنگیان آنرایاے مصدری می خوانند زیراچه به معنی مصدر تعبیرش میکنند - چون مردی - زنی - سردی - زردی - بزرگی - سترگی - بالحاق این (ی) درآخر مرد - زن - سرد - زرد بزرگ - سترگ - پس معنی مردی وزنی وغیره حالت مرد شدن وزن شدن باشد - اگردرآخر صفت ہے خفی باشد آنرابکاف عجمی بدل کنند - چون - آواره - آوارگی - آراسته - آراستگی - واگرالف مده یا واو مده باشد بجاے (ی) - ئی - بایدآورد - چون - دلربا - دلربائی - دلکشا - دلکشائی - دلجو - دلجوئی - شیرین خو - شیرین خوئی +

(۳) یاے نسبتیه یعنی یاے نسبت

این - ی - درآواخراسماخصوصاًاسمائیکه بربدان این دفتری ومواسم وصناعت وپیشه وحرفه وصاحب دین ومذہب وقبیله وقوم وغیره دال باشد درمی آید وافادتِ معنی منسوب شدن چیزے یاکسی بدان میکند - چون - شیرازی - یعنی مردم منسوب به شیراز - وہمچنین - اصفهانی - رومی - چینی - ہندی - پارسی - صرفی - نحوی - مسیحی - موسوی - حنفی - مالکی - عراقی -

اقسام یاے زایدہ معنی دار کہ در اواخر اسما و افعال می آید

(۱) یاے خطابیہ

این ـ ی ـ ہموارہ در آخر فعل یا اسم افادت معنی خطاب میکند ـ چون ـ خوردی و بردی و میکنی و میبری وغیرہ ـ و چون ـ مردی و زردی و ہوشیاری وغیرہ ـ یعنی مرد ہستی و زرد ہستی ـ و ہشیار ہستی ـ و اگر در آخر فعل و اسم ہاے خفی باشد دران زمان یاے خطابی بصورت ہمزہ (ء) میگیرد ـ مگر این ہمزہ ہمان آواز یاے معروف یعنی (ای) میدہد ـ چون ـ توزادۂ ـ توزادۂ ـ فرزانۂ ـ دیوانۂ ـ و اگر در آخر اسم و فعل واو یا الف باشد قبل این یا ہمزہ افزودہ خواہد شد ـ چون ـ نمائی نمائی ـ گوئی ـ بوئی ـ دارائی ـ بالائی ـ نیکروئی ـ شیرین خوئی ـ و اگر در آخر اسم یاے مدہ اصلی باشد ہنگام الحاق یاے خطاب یاے اول بتشدید خواندہ خواہد شد ـ یا ہمزہ و یاے دیگر یعنی (ئی) بعد آن افزودہ شود ـ چون ـ در بیکر طرازی تو دوم مانی یا مانیئی ـ و در حسن و خوبی یوسف ثانیّ یا ثانیئی *

(۲) یاے مصدریہ

این ـ ی ـ در اواخر صفات و اسامی آید و بیان حالت و صفیت می کند

وگلہ ے ترجمہ کلِ افرادی در عربی است۔ چون۔ ؎

میل آن اندر دلش انداختہ	ہر یکے را بہرِ کارے ساختہ

مصرع

بہ بین حالِ این یا بجزوِ دوم

(۵) یائے شایانی یعنی یائے قابلیت ولیاقت

این (ی) در آخر صیغہ مصدری آید وافادتِ معنی وصفی میکند یعنی چیزے یا شخصی شایستگی وقابلیتِ مفہوم آن مصدر داشتہ است۔ چون۔ دیدنی یعنی چیزیکہ درخور دیدن باشد وشنیدنی یعنی چیزیکہ قابل شنیدن باشد۔ + ؎

کشتنی سوختنی باشد وگردن زدنی	شمع گر با تو کند دعویِ نازک بدنی

یعنی قابلِ کُشتن وسوختن وگردن زدن باشد۔

+ این یائے شایانی بدرست مانائے یائے مشددکہ در پایان بعض اوصاف در سنسکرت می آید ومانائے دنبالہ *able* در لغت انگریزی باشد کہ معنی خورانی دارد۔ چون۔ *eatable* خوردنی *drinkable* نوشیدنی وغیرہ بہین فرق کہ در پارسی این قاعدہ را عموم است کہ در آخر ہر مصدری توان آورد ودر انگریزی موقوف بر سماع۔ فتدبر۔

هاشمی ۔ قریشی ۔ وغیرہ ۔ **مصرع**

به بحثِ نسبتِ اے جانان بجزو دومین بنگر

(۴) یاے وحدانی یا یاے وحدت

این ۔ ی ۔ در اواخرِ اسما افادتِ معنی وحدت تنکیری میکند ۔ و معنی وحدت تنکیری آنست که از آن اسم که اینگونه (ی) درآخرش آورده شده است ۔ یکفردِ نا معین مراد باشد ۔ چون گلے ۔ بلبلے ۔ مردے ۔ زنے ۔ یعنی کدام یک گل ۔ یا بلبل ۔ یا مرد یا زن ۔ غیر معین ۔ و در کلمه که دنباله اش ہاے مخفی باشد عوض این یا ہمزہ آید ۔ چون ۔ دیوانهٔ ۔ پروانهٔ ۔ و یاے تنکیر گاہے براے تعظیم بود چنانچه گویند که فلان مردے است یعنی مرد بزرگ ہست و گاہے براے تحقیر چون فلان فلانی است یعنی حقیر و گاہے براے تعجب ۔ چون ۔

انوری

مقدرے نه بآفت قدرت مطلق	کند بشکل بخارے چو گنبد ازرق

وگاہے براے تعدیل و تہذیب ۔ چون ۔ **مط**

بنجون بیلنا ہان اتفاق نباشد	که روز حشر سے دفتر لئے و جزائے ہست

(۷) یاے ارمانی یعنی تمنائی

این (ی) در یایان صیغہاے ماضی واحد غائب و متکلم و مخاطب می آید و گاہے در یایان صیغہاے مضارع ہم افادتِ معنی حسرت و پشیمانی و یاد چیزہاے دلخواہ کہ نقش آن بجا ننشستہ یا نشستہ و گذشتہ و آرزوہاے دلی کہ صورت نہ بستہ میکند و گاہے بوسیلہ آن درِ تمناے محال و آرزوہاے ناشدنی ہم می زنند۔ یاد داشتنی است کہ این (ی) را ہمین در آخرِ ماضی واحد غائب آوردہ در ہر شش ضمیر واحد و جمع غائب و مخاطب و متکلم برابرانہ استعمال کردن ہم روا باشد۔ چون۔ اے کاش من یا ما کردے و داشتنے واے کاش تو یا شما کردے و داشتنے و او یا ایشان کردے و داشتنے

جامی

بجاے نیل من بودی چہ بودے	زیا بوسش من آسودی چہ بودے

شیخ علیؔ حزین

مطلب پروانہ روا شد حزین	کاش تو ہم بال و پرے داشتے

سعدی

کاش آنانکہ عیبِ من گفتند	روے آن دلستان بدیدندے

مصرع

بجزو دوم حال این یا نگر

(۶) یاے آنی یعنی یائیکه معنی آن دارد

این (ی) در آخر اسم می آید و معنی (ان) پیدا کند مگر ضرورست که بعدش کاف موصوله درآید + چون - مردے که میگریست در دبے دارد یعنی آن مرد که میگریست - و بعد یاے خفی صورت همزه گیرد - چون - فرزانه که با دیوانگان نشیند رگے از جنون دارد +

نظامی

عروسیکه آن سُنّت آرد بجاے	دهد بوسه آئینه را رونماے

ایضاً

قصابے که بخیه سازی کند	بکنجشک کے دستبازی کند

ترکیبے این (ی) اخذ وقت باشد - چون -

سعدی

عالم که کامرانی و تن پروری کند	او خویشتن گم است کرا رهبری کند

یعنی عالمیکه الخ +

این (ی) در پایان صیغهاے ماضی می آید و افادت معنی استمرار و دوام میکند یعنی همانا این (ی) در پایان ماضی همان فائده میدهد که (ی) در آغاز چون - فلانی هر بامداد بسیر و گلگشت رفتی - و در باغ و بستان گشتی - و بیاز گشتگاهان باز آمدے و چاشت خوردے و انگاه بکاریکه نی داشت پرداختے یعنی میرفت - و می گشت - و می آمد - و می خورد - و می پرداخت +

نظامی

مرد هر هفته زر سے فراغ	بتماشا شدی بدیدن باغ
سرو پیراستی سمن گشتی	مشک سودی و عنبر آگشتی
تازه کردی بدست نرگس جام	لاله را دادی از بنفشه پیام
ساعتی گرد باغ بر گشتی +	باز بگذاشتی و بگذشتی +

۹ یاے ملاطفتی

آن گونه یاے معروف است که در او اخر القاب و صفات مدحیه از برای پیدا ساختن مزید تلطف و اختصاص می آرند - چنانچه مشفقی - ملاذی مخدومی - قبله گاهی - ارشاد پناهی - خدایگانی - نور چشمی +

فائده

تا بجای ترنج در نظرش	بی خبر دستها برید ندی

سعدی

چه بودی ار سرِ زلفش بدستم افتادی	چو آستین کریمان بدستِ درویشان

کمال اصفهانی

اجل نمیرسدم کاشکی رسیدستی	که تا صداعتِ دیگر ندادی زنهار

وهر گاه این (ی) در آخرِ مضارع در آید - افادتِ معنی امید و آرزوی

نیز بی مطلوب باهیم و هم از چیزهای نا پسند و مرهوب میکند ٭

مثال

ز بیم سنانت بجان خواهی	که در کام شیران نهان باشدی

رباعی عمر خیام

ای کاش تنم نه نطفه نا بیدی	آتش نه بدی ندی و نه بجا ئیدی
در چشم عزیز من تو کسی ما ندی	وز دوست جدا شدن نفرمائیدی

مصرع

بیین حالِ این یا بجز و دوم

(۸) یای دوامی یا استمراری

عرفی

بعهد جلوهٔ حسنِ کلامِ من آموخت	قبول شاهدِ نظمم کمال نقصانی
مفرحی که من از بهرِ روح سازد هم	نه انوری دهد و نی فلان نه بهمانی

خاقانی

بهر ناسازی بدرز و دل با خوشی خوش کن	که آیت زیرِ کاهست و کمالت زیرِ نقصانی

فانی

هر آن دقیقه که بر لفظِ تو گذر یابد	قوای سامعه حالی کند استقبال

حافظ

شکر ایزد که میانِ من و او صلح افتاد	حوریان رقص کنان ساغرِ شکرانه زدند

ایضاً

مژهٔ سیاهت ار کرد به خونِ ما اشارت	ز فریبِ او بیندیش غلطی مکن نگارا

ایضاً

حضوری گر همی خواهی از و غائب مشو حافظ	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

قاآنی

اگر هر کس نماید میش را در عید قربانی	سنت قربان نمایم خویش را ای عید روحانی

وآنکه بعض هندیان از پارسی ناآشنا نورهانی را یای تانیث انگاشته اطلاقش بر غیر دختر روا ندارند خطائی است گنده و نا آمرزیدنی +

(۱۰) یای زائد

که در آخر بعض کلمات عربی و فارسی در آید بدون دلالت بر معنی زائد — چون - نورهان و نورهانی بالفتح بمعنی سوغات و ارمغان و ارمغانی - و فلان و فلانی - بهان و بهانی - حور و حوری - قربان و قربانی - انتظار و انتظاری جریان و جریانی - حال و حالی - زیادت و زیادتی - فضول و فضولی - حضور و حضوری - غلط و غلطی - خلاص و خلاصی - نقصان و نقصانی - زیان و زیانی - قحط و قحطی +

مسعود و سعد سلمان

یافته از تو با هزاران لطف	خلعت و نورهانی دیگران

سعدی

بدل گفتم از مصر قند آورم	بر دوستان ارمغانی برم

حافظ

شیوهٔ حور و پری خوب و لطیف است ولے	خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد

امیر خسرو

جهاندار بر تختِ زر بار داد	بکارِیگران گنج بسیار داد

وگلگیر بهر دو کاف فارسی بمعنی گلکار۔ وچوگان بیای تحتانی۔
بمعنی چوگان تخفیف چولگام بلام۔ مرکب از چول بمعنی منحنی وخمیده وگان کلمهٔ
نسبت است وصولجان معرب آنست۔

شاه

بارِ غم بسکه برمن افگندی	پشتِ من چول گشت چون چوگان

ابن یمین

ربوده گوی لطافت بچولگان سرِ زلف	ز دلبرانِ سهی قد وگلرخانِ سرای

تتمه

در ذکرِ فوائدِ چند که آگاهی بران موجبِ مزیدِ بصیرت طالب توان شد

فائده ۔ ۱

تتبع کنندهٔ زبان فارسی بعد اندک بازجست خواهد یافت که اکثر لغات این
زبان نهمین بچندین حروف خوانده می شوند بلکه در عدد مفاصل وحروف

محمدقلی سلیم

نسبتِ دشمن به بین از خود که در گلستانهٔ سیل	گر تراب چشم خود باشد زیانی میکند

صائب

نیست بی سرگشتگی ممکن خلاصی زین محیط	تا بساحل از دو صد گرداب می باید گذشت

ایضاً

بزیر خاک غنی را بمردم درویش	اگر زیادتیِ هست حسرتی تا چند

ایضاً

از فضولی ها خود صائب خجالت میکشم	منکه باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا

ملا طغرا در تعریف ساقی

شب بزم اگر خطی روغن است	سیاغ پیاله از و روشن است

ظهوری

در انتظاری اشک حنائی بودم	رسید وقت ز شوق نگارمی گریم

(۱۱) یای زائده

که در وسط کلمات می آید - چون - کارگر و کاریگر - فلاسنگ و فلیاسنگ - بمعنی فلاخن +

در دست نگار حنا بستن کنایه از معنی بالفعل در دست نگار

وہم الف مقصوره چون - آبلوج وابلوج - آغار واغار - آرمان وارمان
آستر واستر - آلان والان - آهنگ والنگ - آلاد والاد - آلوند
والوند - اهرمن واهرمن - آهار واهار *

وہمچنین بسیار اسما وافعال توان یافت که هم آغاز شان با الف صحیح است وهم
بے آن - چون - اشکوه وشکوه - اسپند وسپند - استاره وستاره
استام وستام - اسوار وسوار - اسپندار وسپندار - امرود ومرود
اکرفس وکرفس وغیره - واستادن وستادن - افشردن وفشردن
افسردن وفسردن - افگندن وفگندن - افروختن وفروختن - درمیان
فرهنگیان درامثال این کلمات باهم اختلاف است - برخے بران اند که کلمات
الفدار مزید اند یعنی الف ممدوده یا مقصوره زائد است بر اصل لفظ مجرد
که بدون الف است - وجماعتی بران اند که کلمات نادار الف اختصار وتخفیف
کلمات الفدار اند - بهرصورت چون حال پاستانی زبان پارسی زیر پردهائے
ظلمانی پنهان است ارتفاع این خلاف از میان امری است دشوار *

ولیکن نزد فقیر مولف چنان بپایۂ تحقیق نزدیکتر معلوم می شود که کلماتیکه درسعت کلام
ومحاورۂ روزمرّه بی الف مستعمل است وہمین در نظم الف بر آن افزوده می شود

وصورت وترتیب حرکات وسکنات نیز تفاوت بسیار دارند - چنانچه
ازین اشتلہ ہبر ہن شدنی است - شاہ اسپرم کہ بمعنی ریحان وضیمران ست
دران چند لغات آمدہ - شاہ سپرم - شاہ سپرغم - شاہ سپرھم -
شاہ اسفرم - شاہ اسپرغم - شاہ اسفرہم - شاہ اسپرم - شاہ پرم
اسپرم - اسپرھم - اسپرغم - سپرغم - سپرم - سپرھم - وغیرہ
و در سمندر بمعنی جاندارے مشہور کہ در آتش ماند این چند لغات آمدہ
یعنی سمندر - سمندل - اسمندر - سمندول - سام اندر - سام اندرون
سمندور - سامندر - سامندل - سمندوک وغیرہ - و در اہرمن بمعنی دیو
اھرمین - اَھَرمَن - اُھرمن - اَھراَمن - آھرن - اَھرن - اھرمیہ - اھرامن -
آھرن - اھرمیہ -

و در زردشت نام پیغمبر مجوسیان - زردشت - زارتشت - زاردشت
زاروہشت - زارہشت - زرادشت - زراتشت - زردشت - زردہشت
وغیرہ ہمچنین بسیار لغات است کہ گوناگون تغیر دران راہ یافتہ است +

فائدہ - ۲

اکثر الفاظ درپارسی توان یافت کہ حرف سرآغازش ہم الف ممدودہ است

پارسی که محتوی بر لهجات رنگارنگ چون پهلوی و دری - و پارسی است و
زبان فرسودهٔ کشورهاے گوناگون مانند عراق عرب و عجم و خراسان و
کابلستان و توران و سند و هند و دکن و افغانستان و غیر آن و از
عهد قدیم پیشدادیان که نخستین گرامی طبقه از طبقات چارگانه فرس است
تا روزگار پسین ساسانیان که اخیر طبقهٔ شان است رنگارنگ تغیر و انقلاب
دیده و امروز نزدیک یکهزار و دویست سال است که زبان زدهٔ اسلامیان
گردیده تصرفات گوناگون از ایشان کشیده و میکشد +



دومین گفتار

در آداب املا و رسم خط پارسی

قاعده - ۱

هر حرف را بهمان صورت باید نگاشت که ارباب لغت پارسی بدان در متون
لغات می نگارند - یا در پارسی نامهاے معتبر ایرانی نگاشته شده اند
زنهار تلفظ آنرا اعتبار نباید کرد - پس امثال این الفاظ عربی نژاد را یعنی

دراصل بے الف باشد - چون - بے - بر - با - شکوہ - سپند - ستارہ - وغیرہ کہ اسبے - ابر - ابا - اشکوہ - اسپند - استارہ بجز در نظم مستعمل نمیشود و در امثال استخوان وستخوان - افتان وفتان کلمہ با الف اصلی ست چہ بجز در نظم ستخوان وفتان نمی آید - و باقی کلماتیکہ در نثر و نظم ہر دو با الف و بدون الف مستعمل میشوند - چون - فریدون - افریدون - فزودن - وافزودن وغیرہ ہر دو لغت را مترادف خواندن بہ تحقیق نزدیکتر است واللہ اعلم بالصواب ٭

فائدہ - ۳

بجز آن تبدیل وتغییر کہ در ضمن بیان ہر حرف از حروف ہجائی برگزاردہ شد ہنوز بیان تبادل بعض حرف با بعض دیگر باقی است کہ در بحث فعل از بہرۂ دوم این دستورنامہ خواہد آمد مثلاً بدل گشتن خاے تخذ دفلے سفص مصدر ماضی بازاے منقوطہ وباے ابجد در مضارع واو - چون گداختن - نواختن وگدازد - نوازد - گداز - نواز - وکوفتن - روفتن - وکوبد - روبد - کوب - روب ٭

فائدہ - ۴

امّا تغیرات ناقیاسی وتحقیقات گوناگون کہ درین زبان راہ یافتہ است - پس آگاہیدن بران امریست دشوار وبیانش دور از کارِ دستورنگار - چہ زبان

پس باید که چنانکه درمیان دبیران قرار یافته بهمان صورت بنگارند و نهار
راه خلافش نپویند۔

لفظ تیار که بمعنی درست و مهیا و آماده درمیان متاخرین مستعمل است بتای
قرشت وطای مهمله بهر دو املا صحیح آمده درصورت اوّل ماخوذ از تیار
که بمعنی متواج دجهنده و جلد رفتار باشد۔ و درصورت ثانی ماخوذ از طیار
که صفت مبالغه از طیر است۔ و این در اصل اصطلاح میر شکاران است
که چون جانور شکاری از کریز برآمده آماده شکار و پرواز گردد میگویند که
جانور طیار شده۔ یعنی نیکو برنده گشته۔

قاعده۔۳

آن [illegible] را که انشا پردازان ایران هم بحروف خاصهٔ تازی
می نویسند و هم با حرف پارسی اصلی فارسی چون۔ اصفهان و اسفهان
یا اسپهان۔ یا اسپاهان طپیدن۔ و تپیدن۔ قهستان۔ و کهستان
خانقاه و خانگاه۔ بیلقان نام ولایتی۔ و بیلفان۔ حیز۔ و هیز۔ خندق
و خندک۔ [illegible] و [illegible]۔ صنج و چنگ۔ نویسنده اختیار دارد خواه بحروف
تازی نویسد [illegible] حروف پارسی۔ ولیکن طریق پیشین اولی است۔

طلب عرض ۔ ظلم ۔ صفا ۔ حارث ۔ وغیرہ اگرچہ در تلفظ آنہا بر زبان پارسی خوانان از تلفظِ تلب ۔ ارز ۔ زلم ۔ سفا ۔ حارس ہیچ تفاوت نیست ۔ زیرا کہ میرزایان پارس حروف تازی را کہ در پارسی مستعمل اند از آواز زُمخت و گلوگیر تازی تغییر دادہ ۔ ملائم اخشیجان پارسی می سازند ۔ مگر در نگارش باید کہ باہمان املاے خاص عربی نگاشتہ شوند ۔ چون نیکو پیدا است کہ درشتی این حروف در گفتار است نہ در نگارش ۔ و علاوہ بران در نگاشتن این حروف بصورتِ اصلی شان خوش دلالتی است بر اینکہ کلمات آن حروف تازی نژاد اند و از اکفلاے پارسی الفاظ نیستند +

قاعدہ ۔ ۲

امثال این الفاظ ۔ صد ۔ شصت ۔ طوطی ۔ طہمورث ۔ کیومرث ۔ طبر ۔ طبرزد ۔ طبرخون ۔ قم نام ولایتی ۔ طلا ۔ طراز ۔ طپانچہ ۔ طارم ۔ طشت کہ باوجود فارسی الاصل بودن این الفاظ املاے آنہا از دیرباز در میان کافۂ دبیرانِ پارسی نگار بہ ص و ط و ث و ق ۔ کہ از حروف مختصہ عربی است قرار یافتہ است اگرچہ اصل شان ۔ سد ۔ شست ۔ توتی ۔ تہمورس کیومرس تبر ۔ تبرزد ۔ تبرخون ۔ کم ۔ تلا ۔ تراز ۔ تپانچہ ۔ تارم ۔ تشت است

(گ) که گونہ کج کردن سرِ مرگز است اختیار کنند۔ اینچنین گ ۔ گ
کا ۔ گا ۔

قاعدہ ۔ ۶

دراشال این الفاظ تازی۔ اللہ ۔ رحمٰن ۔ اسحٰق ۔ ھرون ۔ اسمٰعیل ۔
وغیرہ کہ در املاے تازی بجاے الف بالاے حرف فتحۂ خنجرے کہ
درحقیقت الف است می نگارند ۔ چون درپارسی ازین گونہ الفِ ناخواندہ
نشانی نیست انرا بصورت الف باید نگاشت اینچنین ۔ الاہ ۔ رحمان ۔
اسحاق ۔ هارون ۔ اسماعیل وغیرہ ۔

قاعدہ ۔ ۷

ہیچ کلمۂ پارسی بیک حرف تنہا نگاشتہ نمی شود ۔ بجز واو عطف ۔ وزاے
مخفف از ۔ بنابران ہرگاہ این حروف ۔ ب ۔ ج ۔ ک ۔ ن ۔ را
بجاے تنہا و ناموصول نوشتن حاجت افتد ہاے سکتہ را در آخر آن
ملحق سازند اینچنین ۔ بہ ۔ چہ ۔ کہ ۔ نہ ۔ **فائدہ** حرف با را باکلمہ
غیرپارسی نہ پیوستن از درِ شگرف نگاری است ۔

قاعده - ۴

نقاطِ حروف گوہری بہرۂ آن حروف اند کہ بدان از یکدیگر ممتاز می شوند پس بر نویسندگان پارسی لازم است کہ زینہار در اثنائے کتابت نقاط حروف را فرو نگذارند - بلکہ بر سبیلِ لزوم بجائے خاص شان نہند تا از ان حروف آوازہائے خاص شان مفہوم شود و ہمچنین دیگر علاماتِ کتابت را چون مدّہ و تشدید وغیرہ ملحوظ داشتن خیلے ضرور است - چون - بعد الف صحیح الف مدّہ آید ہر دو الف را جداگانہ اینچنین اَارام - اَاھنگ - نباید نوشت بلکہ باید کہ یک الف نگاشتہ بالایش نشانِ مدّہ کہ اینچنین (~) است بیفزایند چون آرام آہنگ ٭

قاعده - ۵

کاف عربی و کاف عجمی دو حرف جداگانہ اند و از یکدیگر در گوہر و نام ممتاز - پس زیانے است بزرگ و بے تمیزی ستُرگ کہ اینچنین دو اخشیج ہستہائی بیک نگار و یک صورت نگاشتہ شوند و ہیچ تمیز در میان صورت شان نہادہ نشود بنا بران التماس از فارسی خوانان است کہ نشانے خاص بر کاف عجمی گذارند تا از کاف تازی ممتاز گردد - اگر خوش کنند ہمین نشان

...نغمہ - سلمہ - زبیدہ - ملکہ - نغمہ - سدرہ - وغیرہ -

این ضابطہ شاید بسیار کم استثنا دارد - چون - جنت - شوکت - دو...
...نت - علت - کہ اینہارا بہ تاے دراز باید نوشت +

(۳) اگر تاے دنبالہ کلماتِ عربی تاے مصدری یا تاے مرّت† و...
...ن باشد - ورا طلاے پارسی دراز باید نوشت - چون - رحمت - لعنت
...مت - رفعت - حرکت - برکت - نصرت - ضربت - کتابت - خطابت
...سالت - ملالت - کنایت - کفالت - مرحمت - موعظت - مملکت - معرفت
معوبت - رعونت - کراہیت - رفاہیت - مرافعت - مدافعت - مناسبت
...ناجات - موالات - تولیت - تمثیت - اضافت - اہانت - اجابت -
...افادت - استمالت - استعانت - استعانت - کہ در عربی رحمۃ لعنۃ
...نح نوشتہ می شود +

این ضابطہ چند استثنا دارد

اوّل - اکثر مصادرِ رباعی مجرد کہ بر وزن فَعْلَلَۃٌ می آیند - چون ھندسہ

† - تاے مرّت در عربی آن تارا گویند کہ در آخر مصدر برائے دلالت بر معنی کہ فعل یکبار صادر شدہ است الحاق می شود - چون از ضرب زدن - ضربۃ یکبار زدن +

آداب نگارش تاے قرشت

تاے آخرِ کلمهٔ فارسی و عربی که اصلی و جوهر کلمه باشد همواره دراز نوشته شدنی است و زنهار به هاے گرد نباید نگاشت - چون - برات - فرصت بهشت - زیت - موت - فوت - نبات - بنات - پشت - مشت - دست انگشت - وغیره - امّا املاے تاے زائد که در آخر کلمات عربی [illegible] [illegible] ازین بیان آینده پیدا خواهد گردید -

(۱) اگر این تاے زائد تاے جمعیت است یعنی علامت جمع مؤنثِ سالم عربی پس در هر دو گونه املاے تازی و پارسی [illegible] باید نوشت - چون حسنات - حرکات - سکنات - برکات -

تنبیه - تاے این نوع جمع عربی یعنی که علامت (جمع [illegible]) و رواة [illegible] ی) و حمات (جمع حامی) و قضات (جمع قاضی) اگرچه در عربی [illegible] نوشته می شود یعنی مثل ولاة و رواة - وغیره - مگر [illegible] پارسی در [illegible] نوشته می شود -

(۲) اگر تاے دنباله کلمات عربی تاے تانیث غیر مصدری [illegible] [illegible] گرد و هاے خفی باید نگاشت - چون - عمه - خاله [illegible]

املاے پارسی و تازی نمودن است یا ترکیب عربی را بد املا نوشتن -
اینچنین - سریع الحرکت - رفیع الدرجت - الخ - ولیکن این استثناء و فقط تا ہستت
که این تراکیب موقوف خوانده شوند و تا متلفظ نشود - واگر این تراکیب را
کلمۂ واحد شمرده بر طریقۂ پارسی مضاف یا موصوف کنند تا را دراز باید
نوشت - چون - دار السلطنت لاہور - دار الخلافت دہلی - دار الامارت کلکتہ
اگر این الفاظ تائیہ را از حرف تعریف (ال) برہنہ سازند و بروش پارسی با دیگر
کلمات پیوند دہند در آن زبان این تا نیز داخل ضابطۂ سیوم خواہد گردید و دراز
نوشتہ خواہد شد - اینچنین - عالی ہمت - سامی مرتبت - ولی نعمت - الخ
چہارم - اگر تاے دنبالۂ عربی الفاظ تاے تانیث باشد که در اواخر صفات
می آید اینچنین تا را بصورت ہاے خفی گرد باید نگاشت اکثر صفات تائیہ
تازی با موصوف آنہا در پارسی (با رعایت تانیث چنانکه در ترکیب توصیفی
عربی است) استعمال کرده می شوند - چون - اخلاق کریمہ - ملکات
ذمیمہ - صفات فاضلہ - خصال حمیده - نمیقۂ انیقہ - صحیفۂ لطیفہ - بنیانات
عالیہ - مواعظ حسنہ - مکۂ معظمہ - مدینۂ طیبہ - بقاع متبرکہ - فوائد زائده
پنجم تاے آخر عربی اسماے عدد نیز بہ ہاے خفی در املاے پارسی

شعبدۃ۔ عربدۃ۔ زلزلہ۔ ترجمہ۔ زمزمہ۔ قہقہہ۔ دبدبہ۔ طنطنہ۔ کہ دبیران پارس تاے دنبالۂ این کلمات را بہ ہاے گرد وخفی می نگارند و در خواندن زنہار آواز۔ ت پیدا نمی کنند۔ وبدین گونہ تصرف لطیف این نوع کلمات را از سنگینی وزن فعلله بری ساختہ ہمدم پارسی الفاظ می نمایند۔

دوم۔ امثال این الفاظ۔ قبالہ۔ حبالہ۔ حوالہ۔ تسمیہ۔ تنقیہ۔ تجربہ۔ تکملہ۔ تخلیہ۔ استحالہ۔ استفادہ۔ مصافحہ۔ مناظرہ۔ مکابرہ۔ مذاکرہ وغیرہ کہ اکثر دبیران میرزامنش از بہر سبکی و ملائم سازی با الفاظ پارسی آواز۔ ت۔ نمی دہند بلکہ بہ ہاے خفی میخوانند و می نگارند۔

سیوم۔ آنچنان مصادر تائیہ عربی کہ بالام تعریف محلا شدہ با الفاظ دیگر ترکیب دادہ شدہ اند و گندہ منشان پارسی نویس بے ہیچگونہ تصرف آنہا را اکثت و مشت در عبارت پارسی در آوردہ اند۔ پس شاید کہ آنہا را بہ ہاے گرد نویسند [معنی معترضہ ۱۲]۔ چون۔ سریع الحرکۃ رفیع الدرجۃ۔ عالی الھمۃ۔ سامی المرتبۃ۔ ولی النعمۃ۔ واجب الرحمۃ۔ حافظ الصحۃ۔ شمس الملۃ فخر الدولۃ۔ وغیرہ انچنین مصادر تاے دراز نوشتن تخلیط ہر دو گونہ

صور تہلے متعارف این حرف این است ھ - ہ - ہہ - ہ - ہ - ھہھ

اگر این حرف در اوّل کلمہ یا سرِ آغاز افتد بدین دو صورت نگاشتہ

خواہد شد وبس ھ - ہ - چون - ھم یا ہم - ھیزم یا ہیزم - واگر در میانہ

کلمہ افتد یعنی با حرف پیش وپس پیوستہ بدین سہ صورت باید نوشت

ھ ہ - ہھ - چون - جھان یا جہان - یا جھان - واگر در پایان

کلمہ بعد حروف ھفتگانہ - ا د ذ ر ز ژ و - افتد ھمین بدین صورت

ہ - باید نوشت وبس - چون - سیاہ - زدہ - باذہ - بارہ - اندازہ

گاژہ - انبوہ - واگر بعد دیگر حروف بست وپنجگانہ افتد بدین صورت

ہ - بہ - باید نگاشت - چون - شبہ - دواسپہ - گنجہ - زچہ - تاسہ

تیشہ - نافعہ - نافہ - وغیرہ -

آداب نگارش واو

(۱) در امثال این الفاظ - داوود - شاوور - طاووس - کاووس

سیاووش بدل واو نخستین ہمزۂ بر سرِ یسین می نہند - چون - داؤد

شاؤر - طاؤس - کاؤس - سیاؤش - وبعضی کاتبان پارسی ھمزہ فرو

میگذارند وبریک واو تنہا بس میکنند -

نوشته می شود - چون - اصحابِ ثلاثه - حواسِ خمسه - عناصرِ اربعه - سبعهٔ جامی - خمسهٔ نظامی - ستهٔ ضروریه - عشرهٔ مبشره ٭

ششم - تاے تانیث که بعد یاے نسبت در عربی می آید در پارسی نیز به هاے گرد نوشته می شود - و زنهار آواز نمی دهد - چون - مثنائیه - اثنا عشریه - حنفیه - اشعریه - حنبلیه - صفات ملکیه - مقاماتِ صوفیه - خیالات وهمیه مدرسهٔ نظامیه ٭

انتباه

پوشیده مباد که این ضابطهٔ ششم و ضابطهٔ چهارم اکثر در تراکیب توصیفی که از حوارِ یا اسفارِ ادیبان تازی بپاے نقل در پارسی آورده شده است حسنِ قبول خواهد یافت ورنه در تراکیب دیگر که بر سلیقهٔ پارسی ساخته میشود صفات منقولهٔ تازی را به تاے تانیث دنباله دار کردن اصلا ضروری و دربایست نیست چنانچه می توان گفت صفاتِ حسن - خصائل مذموم - اخلاق کریم - قوت وهمی - قواے حسی - وساوس نفسانی - ضوابط کلی بجاے اینکه گویند - صفاتِ حسنه - خصائل مذمومه الخ ٭

آدابِ نگارشِ هاے هوز

بیگانہ را نازیبا پنداشتہ ہمزہ را بواو تبدیل ساختہ در جرگہ این الفاظ عضو۔ کفو۔ عفو۔ وغیرہ داخل گردانیدند۔

آداب نگارش یاے حطی

(۱) در کلمۂ تازی ہمزہ کہ بعد الف مدہ افتد ھنگام اضافت و توصیف در املاے پارسی بصورت (ی) اے بے نقطہ نگاشتہ خواہد شد۔ چون۔ در امثال لفظ صفاء ذکاء۔ ھواء۔ صہباء گویند صفاے دل و ذکاے ذہن و ہواے دلکش و صہباے جان بخش۔

انتباہ

در پارسی ھمزۂ آخر الفاظ امثال بالا نگاشتہ را حذف نمایند و صرف بر الف مدہ اکتفا کنند۔ چون صفا ذکا۔ صہبا۔ ردا۔ سما۔ حمرا۔ سودا۔ بیضا عذرا۔ کہ در اصل عربی۔ بیضاء۔ ہواء۔ ذکاء۔ صہباء۔ رداء۔ حمراء۔ سوداء۔ بیضاء۔ عذراء۔ آمدہ است (چنانچہ ذکر اینچنین تصرفات فرس کہ در الفاظ عربی کردہ اند در بحث تفریس در بہرۂ دوم می آید انشاء اللہ تعالی

مرزا حبیب قاآنی

چو چشم اہرمن خیرہ چو روے زنگیان تیرہ	شدہ گفتی ہمہ چیرہ بمغزش علت سودا

(۲) واوِ امثال این الفاظِ تازی - حیوٰة - صلوٰة - زکوٰة - ربوٰ -
مشکوٰة - او را املاے پارسی به الف تده می نگارند - چون - حیات -
صلات - زکات - ربا - مشکات ۔

(۳) در لفظ سیوم مرادف ثالث واو افزوده شده است برخلاف
دستور دیگر الفاظ اعداد یکم - دوم - چارم - پنجم - تا صدم و هزارم
تا امتیاز باشد درمیان این لفظ سیوم که ثالث باشد و سیم که مرادف
نقره پارسی که در مرتبهٔ ثلاثون واقع است - ولیکن بعض این لفظ را بواو
مشدد سوّم - و بعضی بلا واو سیّم تصحیح کرده اند و در کتب مرقومهٔ ایران
اکثر سیم بنظر درآمده و غالباً براے فرق کردنش از سیم که مرادف
ثلاثون باشد رقم - ۳ - بالایش ثبت اینچنین سیم ۔

(۴) واو معدوله را (که تفصیلش درمیان حرف واو گذشت) هرچند
آواز نمی دهد باید نگاشت ۔

(۵) همزهٔ لفظ عربی - جزء مرادف پاره را انشا پردازان پیشین پارسی
زبان به واو می نگارند و می خوانند یعنی جزو و منشا، این تصرف آنست
که ایشان هیچ لفظی در پارسی ندارند که آخرِ آن همزهٔ اصلی باشد پس این صورت

آرایش - پالایش •

(۵) هر یاے آخرِ کلمہ بعد الف مدّہ یا واو مدّہ کہ با ضمیرِ واحد حاضر یا ضمیر
جمع متکلم یا کلمۂ دیگر یا بند یا یاے مدّہ پیوند گردد آواز همزه خواند ناشت
لاجرم بصورت یاے بے نقطہ نگاشتنی است - چون - گوئی - پائی -
گوئیم - پائیم - پائدار - سپید روئی - سیاه موئی - صحرائی -

(۶) هر اسم کہ در آخرش الف مدّہ یا واو مدّہ است در حالتِ اضافت
و توصیف بعد آن یاے بے نقطہ کہ مرادفِ کسرۂ اضافت و توصیف
است باید نوشت - چون پہلوے من - زانوے من - و - پہلوے
چرب و فربہ است - موے دراز - داراے جہان - داناے زمان -
داراے فرزانہ - داناے یگانہ - و این درست آواز همزۂ مکسور میدہد -
یا همزۂ الیست بصورت (ی) نوشتہ •

(۷) هر الف کہ در کلمۂ چار حرفی بصورت (ی) در املاے تازی نوشتہ
می شود - چون - موسیٰ - عیسیٰ - عقبیٰ - بشریٰ - شوریٰ - اولیٰ - اخریٰ -
و مانند آن هنگام اضافت و توصیف آن یاے صوری را بصورت الف
نگاشتہ یاے بدل کسرۂ اضافت یا توصیف بعد اینچنین الف افزودن

شبہ گون چو ن تب عاشق گرفتہ چون دل عاشق | باشک دیدہ و اتش برنگ طرۂ عذرا
بدل گلشن ہتن زندان گھی گریان گھی خندان | چو در بزم طرب رندان زشور نشاء صہبا
عذار گل خراشیدہ خط ریحان تراشیدہ | زبس الماس پاشیدہ بباغ از ژالۂ بیضا
از و اطراف خارستان شدہ یکسر بہارستان | وز ورشک نگارستان زمین از لالۂ حمرا

(۲) ہمزۂ لفظ تازی کہ بعد الف صیغۂ فاعل ۔ مفاعل ۔ فواعل ۔ فعائل وغیرہ می آید در پارسی بصورت یاے حطی بے نقطہ با نشان منحنی ہمزہ (ء) بالائیش نگاشتہ می شود ۔ چون ۔ سائل ۔ قائل ۔ مسائل ۔ حوائج ۔ لطائف جز در امثال این الفاظ ۔ بدایع ۔ ودایع ۔ شرایع ۔ کہ البتہ ہم بیاے منقوطہ بدون ہمزہ نوشتہ وہم بیا خواندہ می شود ۔

(۳) ہر یاے آخر کلمۂ پارسی کہ بعد الف مدہ یا واو مدہ افتد آنرا نقطہ نباید داد تا دلالت باشد کہ این (ی) در تلفظ بدرست یا نیست بلکہ نشان ہیچ گی است ۔ چون ۔ پاے ۔ ناے ۔ جاے ۔ جوے ۔ کوے ۔ موے ۔

(۴) یاے آخر کلمہ بعد الف مدہ یا واو مدہ کہ با ضمیر واحد متکلم یا غائب یا ضمیر جمع حاضر یا غائب یا با حرفے دیگر ساکن پیوستہ می شود ۔ بصورت یاے نقطہ دار باید نگاشت ۔ چون گویم ۔ گوید ۔ گوئید ۔ گویید ۔ مویش واپیہ

انوری

زبانِ سوسن آزاد و چشم نرگس را	خواص نطق و بصر داد بهرا هنی را

ایضاً

چو روز جلوهٔ انشا و راوی مدحت	به بارگاه در آرد عروس انشی را

صباحی

سحر از کوهِ خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا	روان شد رشحهٔ خون از شگافِ جوشن دارا
دمِ روح القدس چون چاک زد پیراهنِ مریم	نمایان شد میانِ مهد زرین طلعتِ عیسا

ولیکن لفظ حدا که بمعنی سرود ساربان است در پارسی همواره حدی با اماله می نویسند و می خوانند۔

(۱۰) بنا بر قاعدهٔ بالا نگاشته (که در پارسی هیچ الف بصورت یا نگاشته نمی شود) هر اسم مفعولِ ناقص از ابواب مزید عربی۔ چون۔ مرتضی، مصطفی، مدعی - مربی، مصلی، مستلقی و غیره در پارسی املا با الف باید نگاشت تا از اسم فاعل که با یا نوشته می شود در خط ممتاز گردد۔ پس مدّعی و مصلّی اسم فاعل است و مدّعا و مصلّا اسم مفعول۔

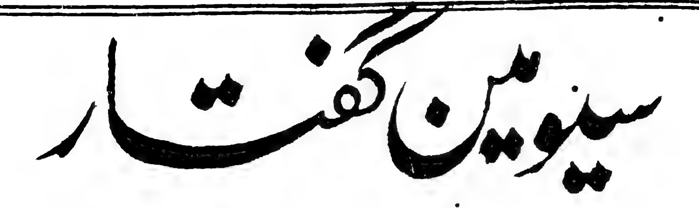
(۱۱) یاے این الفاظ نیز در پارسی املا بطریق جواز با الف نگاشته می شود

یا ہمان یاے صوری را بگونۂ تشدید یا تخفیف خواندن ہر دو درست است چون موسای
یہودان۔ عیسای ترسایان۔ عقبای مسلمانان۔ یا موسیّ یہودان۔ یا موسیِ یہودان
عیسیّ ترسایان۔ یا عیسیِ ترسایان۔ عقبیّ مسلمانان۔ یا عقبیِ مسلمانان +

عرفی

مصر پیران کرد دور دی در وادی این بناد | رود نیلِ شوق یعنی گریۂ موسای من
اما نبود وصف اضافی ہنر ذات | ایضاً این فتوی ہمت بود ارباب ہمم را

(۸) در ہر اسم و فعل کہ در آخرش ہاے خفی باشد یاے وحدت و کسرۂ
اضافت و توصیف و یاے خطاب را بصورت (ء) باید نگاشت۔ چون
فرزانۂ۔ یگانۂ جہان۔ فرزانۂ دانش آموز۔ تو دادۂ +
(۹) باید دانست کہ در املاے فارسی ہیچ الف بصورتِ یا نگاشتہ نمی شود
این امثال موسیٰ و عیسیٰ، عقبیٰ و فتویٰ و نیز امثال۔ ہدا۔ انشا و
املا و انتہا در پارسی بعد امالہ بیاے معروف یا مجہول بیاے مثنات
تحتانیہ خواہند نگاشت۔ چون۔ عیسیٰ۔ موسیٰ۔ عقبیٰ۔ فتوی۔ ہدی۔
انشی۔ املی۔ انہی۔ یا بدون امالہ بالف خواہند نگاشت۔ چون۔ موسا
عیسا۔ عقبا۔ فتوا۔ ہدا۔ انشا۔ املا۔ انہا +



در آداب فصل و وصل کلمات

در کتابت

قاعده-۱

اگر دو کلمه باهم هیچگونه ربطِ خاص ندارند بجز اینکه هر یک جزوِ جمله افتاده است۔ اینچنین دو کلمه را زنهار پیوسته نباید نوشت ۔

قاعده-۲

اگر الف صحیح لفظِ آن ۔ این ۔ او ۔ را باتصال (ب) (چنانچه در بیان حرف الف گفته شد) به دال بدل کنند درین: حال بطریق وجوب (ب) را بدان دال پیوسته باید نگاشت ۔ چون ۔ بدانجا رفتم ۔ بدین کار پرداختم بدو گفتم ۔

قاعده-۳

زوائدِ سرآغازیِ افعال را یعنی آنچنان کلمه یا حرف که پیش افعال نهاده میشود

تجلّی ۔ تسلّی ۔ تمنّی ۔ تبرّی ۔ تولّی ۔ تعدّی ۔ اینچنین ۔ تجلاّ ۔ تسلاّ ۔ تمنّا ۔ تبرّا ۔ تولاّ ۔ تعدّا ۔ و درین دو لفظ بطریق وجوب بالف نگاشتنی است ۔ یعنی ۔ تقاضا و تماشا ۔ که در عربی تقاضی و تماشی است ۔

(۱۲) الفهلے اماله یافتهٔ عربی الفاظ همواره در پارسی بیاے مجهول نوشته می شود اگر در وسط باشد و بیاے معروف اگر در آخر ۔ چون ۔ رکاب و رکیب ۔ عتاب و عتیب ۔ حساب و حسیب ۔ اقبال و اقبیل و غذا و غذی ۔

سعدی

بقدرت نگهدار بالا و شیب		غداوند دیوان روز حسیب

(۱۳) الفهاے اوائل افعال و مصادر پارسی بعد حروف ۔ ب ۔ ن ۔ م ۔ به یا نوشته و خوانده خواهد شد ۔ چون ۔ افروختن ۔ آموختن ۔ افروخت ۔ و آموخت ۔ بیفروختن ۔ یا ۔ نیفروختن ۔ و میفروز ۔ و بیفروخت و بیاموخت ۔ و نیفروخت ۔ و نیاموخت ۔ و میاموز ۔ و بیاموز ۔ و بیاموزد و نیاموزد ۔ الخ

جداگانه بریده باید نوشت ٭

اوّل - هر اسمیکه پیوستن لفظ - هم - یا - بی - موجب افتادنِ لفظ مرکب باشد از کرسی در کتابت یا باہم آمدن دو حرف از یکجنس یا پُر طولانی شدن مرکب یا ناسازگاری دیگر مانند آن - چون ہم نخچیر - ہم مشرب - بے یار

دوم چون لفظ ہم - یا - بے - بر دو اسم در آید - چون - ہم پیالہ و نوالہ ہم درس و بازی - بے خواب و خور - بے ہوش و ھنگ - بے دانش و فرہنگ - بے تاب و طاقت - بے صبر و شکیب ٭

سیوم چون لفظ - بے و - ہم - بر آنچنان اسما آید کہ حرف سر آغازش الفِ صحیح است - چون - بے اندام - بے آرام - بے آزرم - و چون ہم آواز - ہم آھنگ - ہم آغوش ٭

قاعدهٔ - ۵

ہر دو لفظ مستقل در دلالت کہ باہم آمده و مرکب گردیده یک معنی وصفی پیدا کنند آنرا صفت مرکب می خوانند و اینچنین صفات مرکب در پارسی بروشہاے گوناگون می آید (چنانچہ تفصیل در بحثِ صفات از بہرهٔ دوم ازین دستور نامہ خواہد آمد) البتہ بر در خورِ آنند کہ پیوستہ نگاشتہ شوند

و به تشکیل معانی آن پردازد - چون - پیش - پس - درون - برون -
وا - فرا - فرو - در - بر - وغیره با فعل نباید پیوست - پس نباید نگاشت
پیشکردم - پسآمدم - درونرفتم - برونشتافتم الخ - بلکه پیش کردم -
پس آمدم - درون رفتم - برون شتافتم - الخ -

قاعده - ۴

زائده آغازیِ اسمار یعنی آنچنان پاره ملے لفظ که پیش اسما در آمده آنرا
معنی خاص می بخشند یا اینکه هردو لفظ حکم یک کلمه پیدا کنند با آن اسما
پیوسته باید نگاشت - چون - هم - بے - شه - که با اسمائیکه اینها بالای
آنها در آیند پیوسته نگاشته خواهند شد - چون - همراه - همعنان - همدرس -
همسفر - همنام - همپیاله - همنواله وغیره - و چون - بیخبر - بیسر - بیدرد
بیخود - بیحد - بیحساب - وغیره و چون - شهباز - شهنائے -
شهتوت - شهتیر - شهوار - شهرود - شهدانه - وغیره اگرچه قیاس
چنان می خواهد که لفظ شاه نیز در حکم شه که تخفیف آنست داخل بودی
ولیکن بسیار توان یافت که آنرا از اسماے پس آینده اش بریده می نویسند
ضابطهٔ بالا نگاشته چند استثنا دارد که دران آنهمه الفاظ سر آغازی را

چون ۔ صاحبِ مال ۔ دلِ من ۔ سخنِ لطیف ۔ را جائز نیست کہ نگارند ۔ صاحمال
دلمن ۔ سخنلطیف ۔ ولیکن لفظ صاحب با مضاف الیہ بفکِ اضافت یعنی
بے کسرہ مرکب شدہ متصل نوشتہ می شود ۔ چون ۔ صاحبدل ۔ صاحبکلاہ

(۲) نشان جمع را کہ ۔ آن ۔ ھا ۔ ہست با لفظ مفرد پیوستہ باید نگاشت
چون ۔ درختان ۔ دستان پستان ۔ گلہا ۔ ملہا ۔ چمنہا ۔ مگر در امثال
جامہ و نامہ قافلہ و آبلہ وغیرہ انفصال ہم برائے رفع التباس از جمع
جام و نام وغیرہ ۔ بعض از محققین جائز داشتہ اند ۔

(۳) این تراکیب منفصلہ عربی ۔ عن قریب ۔ ان شاء اللہ ۔ علی حدہ را
پارسی نویسان لفظ مفرد پنداشتہ متصل پیوستہ می نگارند ۔ ایچنین ۔
عنقریب ۔ انشاء اللہ ۔ علیحدہ ۔ یا ۔ علاحدہ

تم الجزء الاول ویتلوہ الثانی

چون - سخنگو - عیبجو - جاندار - سپهدار - شتباز - گرمتاز - نوشبار
هوشیار - دلنواز - جانفروز - دلارام - خوشخرام - گلرو - مشکبو -
گلبدن وغیره ونیز ازین عالم است این اسماے مرکب که هردو جزو حکم
یک کلمه گرفته - چون - سیماب - نوشاب - سیلاب - دولاب - وغیره -
مگر ازین ضابطه چند استثنا است که دران پیوستن جائز نیست +
(۱) هر مرکب که جزو نختنین آن در آخر هاے خفی داشته باشد - چون -
فرخنده بخت - خجسته خوی - تازه روی - فرشته سیرت - زهره جبین
وغیره +
(۲) آنچنان صفات مرکب که از رهگذر طوالت بنا - یا سبب دیگر
هردو جزو را باهم نمی پیوندند - اگرچه خوانائی آن دارند - چون -
سلیمان شکوه - ماه لقا - برجیس شیم - کیوان مکان - فلک تخت -
فریدون حشم - آفتاب علم - وامثال آن +

فوائد

(۱) در ترکیب اضافی و توصیفی زنهار سمت جواز ندارد که رکن اوّل یعنی
مضاف یا موصوف را با رکن دیگر یعنی مضاف الیه یا صفت پیوسته نگارند

تصحیح غلطنامه دستور پارسی آموز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۲	گزیدهٔ	گزیده
۵	۱	علم حرف	علمِ صرف
״	۷	پارسیِٔ	پارسیِ
۷	۱۴	خاصه	خاصهٔ
۸	۳	وسته	دسته
״	۴	قلاورزی	قلاوُزی
״	۱۰	بردوگونه	بردوگونه است
״	״	واو معروف آنکه ماقبلش ضمه خالص باشد	واو معروف آنکه ماقبلش ضمه یاکسرهٔ خالص باشد
۹	۱	وی	دی
״	״	ماقبلش کسرهٔ خالص	ماقبلش ضمه یاکسرهٔ خالص
״	۹	بواوُ	بواو
״	۱۱	یا معروف	با معروف
۱۱	۹	زپاده	زیاده
۱۲	۴	بیستگانه	بیستگانه
״	۱۰	سرآغاز	سراغاز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲	۱۲	فتحیاب شد	فتح باب شد
۲۳	۲	سوم	سیوم
۲۵	۲	دوان	روان
۲۹	۳	یا (درحاشیه)	با
۲۹	۶	او	آو
۳۰	۱۵	اسمارضمائر	اسما وضمائر
۳۱	۱۱	سخن باوگفتم	سخن را باوگفتم
//	۱۴	براسمی که برای	براسمی برای
۳۲	۸	آوردن	آوردانِ
//	۱۲	در	ور
۳۷	۹	فیبا غورس.	فیثا غورس
۳۹	۸	بروم	بردم
۴۰	۵	فروزندهٔ	فروزنده
۴۱	۲	اسپهید و اسفهید	اسپهبد واسفهبد
۴۵	۱۰	هیج	هیچ
۴۶	۱۳	زائنده	زاینده
۴۷	۹	نبی	نے

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳	۴	برآسمان	بر اسمان
״	۱۲	سرآینگ	سرآهنگ
״	״	دِل آرام	دل آرام
״	۱۴	درمیٔ	درمعنی
۱۴	۲	واسهٔ رغم وسه [illegible]	واسپرغم وسپرغم
״	۳	ان	آنِ
۱۵	۱	اموخت	آموخت
۱۶	۸	سیه وستی	سیه‌استی
״	۱۰	ستمگار	ستمگاره
״	۱۱	تنگیر	تنگییر
۱۷	۵	اخیر	آخر
۱۸	۲	شتربایان	شتربانان
״	۱۰	دُوآنه	دوران
۱۹	۷	نگاه	کاه
۲۰	۸	بیای	بهای
۲۱	۸	اوستاد	اُستاد
۲۳	۱۱	شد	شان

صحیح	غلط	سطر	صفحه
سکنجبین	سگنجبین	۱۴	۸۰
عمانا د	حما د	۱۴	۸۲
اطعمه } غلطی حاشیه	اطعمته	۸	۸۸ }
آخر	آخرِ	۱۳	۸۹
عملهاے	سخنهاے	۱۲	۹۳
اواخر	آواخر	۱۱	۹۹
نامعین	تامعین	۵	۱۰۰
زن غیرمعین	زن ـ غیرمعین	۷	"
صداعت	صداعتِ	۵	۱۰۴
یا	با	۷	"
(ی) در	(ی) در	۲	۱۰۵
مسعودسعد	مسعودوسعد	۱۰	۱۰۶
ویگران	دیگران	۱۱	"
گلیگر	گلیگیر	۳	۱۰۹
سرآغاز	سرِآغاز	۱۵	۱۱۰
الآد	آلاد	۲	۱۱۱
آهرمن	اهرمن	۳	"

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۱	۱۱	آواخر	اواخرِ
۵۲	۸	آواخر	اواخر
″	۱۵	سرِآغاز	سرآغاز
۵۴	۱۱	چو	چون
۵۵	۱۳	ضابطه	ضابطهٔ
″	۱۴	دالین	تلفظِ دالین
″	۱۵	نگاشتهٔ	نگاشته
″	″	انکاشت	انگاشت
۵۶	۱	گفتار۔	گفتارِ
۶۰	۱۱	تفصیل	تفضیل
″	۱۳	آثار	اثار
۶۶	۴	هیجده	هجده
۶۸	۱	منقول ۔ از	منقول از
۶۹	۶	پارسیِ	پارتی
″	۸	غنین در	غنین که در
۷۰	۱	که از	دیگی از
۷۱	۶	سیزدگانه	سیزده گانه

دستور پارسی آموز

حصۂ دوم

رباعی

رفتہ دی و شدہ خزان آمد نو بہار خندان — ای بت نازنین بیا بادہ بیار و گل فشان

رسم مغانہ تازہ کن آتش پارسی بسوز — پس بنوای خوش بخوان نامۂ زند و پہلوان

مولفۂ

مولوی عبید اللہ العبیدی

سپرنٹنڈنٹ مدرسہ ڈھاکہ سابق پروفیسر ہوگلی کالج آنریری مجسٹریٹ
و میونسپل کمشنر و ممبر مدرسہ کمیٹی ڈھاکہ و ممتحن پنجاب یونیورسٹی و دیگر
مدارس سرکاری و ممبر کمیٹی اورینٹل کالج علیگڈہ ۔۔ و مصنف کتب
مختلفہ در عربی و فارسی و اردو و انگریزی وغیرہ

در مطبع بکل پریس آگرہ باہتمام شیخ امام الدین احمد نخستین بار طبع شد

سنہ ۱۸۷۷ع

آری او عائیست بس نادر و شگرف ۵ نه ادراک در کنه ذاتش رسد ٭ نه فکرت بغور
صفاتش رسد ٭ قس علی هذا مقدمهٔ نعت خاتم الانبیا - و معاملهٔ مناقب اصحاب با صفا و حضرات ائمهٔ هدا
جز لولاک لما و آیهٔ کریمهٔ انما که از خدا آورد ع کس نتواند که بجا آورد - همانا خامه ام چوب
کوس نواز باشد و دوات تبیره غالباً آوازه ام ازان آواز بود و نکات و تبیره که دوستی
از دوستان صادق الولا را همان صدای دهل دور بستایش نگاری این نامهٔ غریبه با صد
اصرار و استبداد برمن گماشت و حبیبی از احباب همه صدق و سراپا صفا را همان ابتدای
سبل مذکور به نیایش گزاری این شمامهٔ عجیبه با وصف اعتذار و استبعاد موکد انگاشت
بالجمله شنفته شنفتم و گفته گفتم که خاطر شکنی دوستان جهل است و کفارهٔ یمین سهل
ای زهی مولوی عبید الله که تصغیر نام نامیش مانای جوشن صغیر آموزگان
پارسی زبان را از تیغ زبان و طعن دشمنان جوشن حفظ است و در بر وی جهی سخن شناس
و معنی آگاه که توقیر علم علامیش آموزگاران دری لسان را هر آن و هر زمان بنقرهٔ
کوس لمن الملک مبتدا و خبر همان مهر زر و مهر علامه عصرش دانم اکنون این شعر شعری
نظیر در مدحش چون نخوانم ۵ ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم ٭ کلک گهر فشان
تو رطب اللسان علم ٭ خوشا رساله موسوم بدستور پارسی آموز - حبذا عجاله زشک ماه نیم ماه
و مهر نیم روز که چون آیات و الشمس و القمر از او نور فشان است چه شام و چه سحر تنگری تعالی
صاحب رساله و رساله را از حوادث زمانه محفوظ و مصون داراد بحق محمد و آله الامجاد

قطعهٔ تاریخ سن عیسوی

چو این رساله بفضل یزدان بطبع مطبوع همگنان شد	چنانکه خوبی و حسن دارد نه زینهار آنچنان نوشتم
وقت فرصت نه جا فکرت چه گویمت با نهزار دقت	که مصرع تاریخ عیسوی سن بیان عظمت نشان نوشتم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دیباچہ

بہین نیایش و سجود بفرگاه مہین یزدان آفریدگار تن و روان ۔ وگزین ستایش و درود بدرگاه شت وخشور وخشوران ۔ راه نمای شبستانیان بفرازستان مینوی مینوان ۔ و آفرین بر روان گزیده تبار و فروهیده فرزندان و دستان آن سرکرده فرجیشوران باد ۔ سپس میگوید نیازمند بخشایش ایزدی ۔ کہین بنده سرافگنده عبیدی که یزدانی آمرزش بهره او باد ۔ که این دستورنامه که بهین آموزگار دبستانیان این دیار بگزیده برشت های پارسی خوار و دری گفتارست خمیرمایه های آن از فرهنگی دبستان آموزنده پارسی زبان نگاریده قلم شیوارقم کهبد بے همتا فرزانه عبدالرحیم تمنا است (که نامه نگار را باوی در آموزش بر نهادهای پارسی رشته شاگردی هست) برچیده شد و بر آن بسا نکته های شگرف که از زباندانان شیراز و اصفهان و دیگر مرزایران گوش خورد این نگارنده هیچمدان گردیده افزوده و بهنگام آن بر هنجار دستوریان فرنگ

فہرست مضامین دستور پارسی آموز حصہ دوم

با فرهنگ برزده تا دانش آموزان انگریزی دلبستان بزودی ازان وایه فراگیرند.
و با آسانی ازان مایه برچینند. این نامه دوین بخش است از بخشهای چارگانهٔ
دستور پارسی آموز که نخستین بخش آن دو سال پیش ازین شیرازهٔ
نگارش یافته بنگار چاپ پذیرفته. و سیومین بهره که در دانش سخن سازی است
و چارمین بهره که در هنر سرواد سنجی و برنهادن پیاوند است. و پنجمین بهره که در
شیوهٔ شیوا زبانی است همه آنها زنگ نگارش یافته است. اگر خواسته خدا است
پرند گشادی آن خجسته نگارها پایه بپایهٔ پی همدیگر بکار می آید ۞

و من الله التوفیق و بیده ازمة التحقیق ۞

صفحه	مضمون
۱۳۹	تقسیم دوم باعتبار نقصان وتمامی .. .. ..
۱۴۰	تقسیم سیوم چگونگی باعتبار جدا و ندیعنی مسندالیه .. .. ..
۱۴۱	آگاهی شگرف دربیان افعال اطلاقی آنرا افعال ماالیس فاعله گویند ..
۱۴۲	افعال معاون .. ..
۱۴۳	فائده زائده دربیان تطابق و فاعل و فعل در وحدت وجمعیت ..
ایضاً	تقسیم چهارم باعتبار کمی و بیشی صیغهاے فعل .. .. ..
۱۴۴	تقسیم پنجم باعتبار ساختن مضارع و امر از مصادر .. .. ..
۱۴۵	فائده دربیان ابواب یازده گانه مشهوره .. ..
۱۴۶	دومین گزارش در صیغه یعنی ساخت زمانی .. .. ..
۱۴۸	ماضی مطلق یا ماضی .. ..
۱۴۹	ماضی استمراری یا ناقص .. ..
۱۵۰	ماضی قریب یا کامل .. ..
۱۵۱	ماضی مشکوک .. ..
۱۵۲	ماضی بعید .. ..

مضمون	صفحه
تعریف فعل اصلی نگاشتن	۲۰۰
اگاهی در نکته و السبتن فعل توانستن	۲۱۳
گزارش پنجم در افعال قیاسی و ناقیاسی	۲۱۹
نوع اوّل افعال قیاسی سالم	۲۲۰
امثلہ افعال قیاسی سالم که سه حرف اخیر مصدر شان (یدن) است	۲۲۱
امثلہ فعل قیاسی سالم که مصدرش فرعی است	۲۳۰
امثلہ فعل قیاسی سالم که بنام فعل سببی خوانده میشود	۲۳۳
امثلہ فعل قیاسی سالم که پیشین (دن) در مصدر آن واو است ..	۲۳۶
امثلہ فعل قیاسی سالم که پیشین (دن) در مصدرش نون است ..	۲۳۷
امثلہ فعل قیاسی سالم که پیشین (دن) در مصدر آن (ر) است ..	۲۳۸
امثلہ فعل قیاسی که پیشین (تن) در مصدرش (ش) است ..	۲۳۹
نوع دوم فعل قیاسی منقلب	ایضاً
نوع سوم افعال ناقیاسی	۲۵۱
چارمین گفتار در بیان وصف الفعل یا حال	۲۵۴

بسم الله الرحمن الرحیم

دستور پارسی آموز

دومین بهره

علم صرف یا دانش گردندگی سخن پارها

سرآغاز

در حد صرف و تعریف کلمه و تقسیم آن

علم صرف دانش مبادی کلام است که از چگونگی و چندی کلمات حکایت میکند و از روش ساختن و برکشیدن بعض کلمات از بعض دیگر و از منهاج تالیف گوناگون نشان روایت +

تعریف و تنکیر و وحدت و جمعیت و تانیث و تذکیر و تصغیر و تکبیر میپذیرد

(۲) **نائب اسم** کلمه ایست منصرف که نیابت اسم میکند یعنی بجای وے

می نشیند تا کلام از وصمت تکرار یک کلمه پاک باشد **چون** درین جمله فیروز اینجا

آمده بود از وے پرسیدم حال برادرت چونست - بجای گفتن اینکه فیروز

اینجا آمده بود از فیروز پرسیدم حال برادر فیروز چونست - الفاظ بقلم جلی نگاشته نائب است - و آن شامل تمام

اقسام مبهمات را که عبارت است از ضمائر و اسمای اشاره و موصولات وغیره

(۳) **فعل** کلمه ایست منصرف که بتنهائی دلالت دارد بر معنی حدثی با اقتران یکی از ازمنه

ثلاثه که ماضی و حال و مستقبل باشد **چون** کرد - میکند - خواهد کرد - از خواص اوست

که در ترکیب همواره مسند می افتد و مقید میگردد بظرف و حال وغیره (۴) **وصف الفعل**

کلمه ایست نامنصرف که رنگ آمیزی و چیره پردازی معنی فعل کند یعنی چگونگی وقوع فعل را

وا می نماید **چون** درین جملات - فیروز **نیکو** میخرامد - بهروز **زیبا** می نگارد - رستم

دلیرانه جنگید - بهرام **جوانمردانه** بخشید - الفاظ بقلم جلی نگاشته **وصف الفعل** است

که چگونگی خرامیدن - و نگاشتن - و جنگیدن - و بخشیدن را وا می نماید - (۵) **رابط کلمی**

آن نوع کلمهٔ نامنصرف است که دو کلمه را باهم ارتباط می بخشد و نسبت خاصی را که درمیان

آن هر دو است وا مینماید **چون** درین مثال آب **در** کوزه است کلمهٔ **در** رابط کلمی است

کلمه آوازیست بشری که بر معنی مفرد دلالت دارد و جمله یا کلام ازان تالیف می پذیرد - هرگونه کلمات درحالت تالیف بر معنی دلالت دارد ولیکن درحالت انفراد بعضے از انواع کلمه هیچ معنی ندارد -

انواع کلمه یا اجزاے سخن هر زبان بویژه پارسی این هفت اند (۱) **اسم** (۲) **نائب** یا جانشین اسم که عبارت است از ضمائر و اسما آشاره و دیگر مبهمات خصوصاً (۳) **فعل** (۴) **وصف الفعل** (۵) **رابط کلمی** (۶) **رابط جملی** (۷) **اصوات** *

سه پیشین ازین انواع هفتگانه منصرف اند و چار پسین نامنصرف و از رهگذر همین انصراف و انقلاب که دربعض انواع کلمه راه می یابد این رکن از ارکان چارگانهٔ ادب بنام **صرف** یا **تصریف** امتیاز داده میشود *

حدود کلمات هفتگانه وخواص آنها

(۱) اسم کلمه ایست متصرف که بتنها دلالت دارد بر معنی جوهری یا عرضی بدون اقتران بیکی از ازمنهٔ ثلاثه **چون** اسب - زید - خوب - زشت - شکیبائی - دلیری زدن - رفتن - و از خواص اوست که در ترکیب کلام مسند الیه و موصوف و صفت و مضاف و مضاف الیه و منادی و مفعول می افتد - و بحالت انفرادے

نخستین گفتار

در اسم

اسم باعتبار عموم و خصوص مفهوم دو گونه است. خاصی و عامی. خاصی آنست که دلالت کند بر معنی مشخص و جزئی که کثرت را در آن امکان گنجایش نیست چون رستم. رخش. افراسیاب. شیراز. وانرا در اصطلاح علم و معرفه گویند +

عامی اسمی است که دال بود بر مفهوم علم کلی چون. اسپ. مرغ. مردم. ماهی. و این نوع اسم را در عرف نکره گویند. اسم خاصی را از اکثر خواص اسم عامی چون. وحدت. وجمعیت. واضافت. وتصغیر. وتکبیر. وغیره بهره نیست +

گزارش اول در تنکیر و تعریف +

بدانکه هر اسم عامی باعتبار دلالت بر معنی سه گونه استعمال کرده میشود یکی استعمال او بر معنی جنسی. و آن انیست که از لفظ آن گوهر یعنی مطلق معنی آن مراد گیرند بدون لحاظ افراد معین یا غیر معین آن چون. اسپ شریفتر است از خر یعنی گوهر اسپ نسبت به خر. اگرچه بعارض خارجی بعض خر را نسبت به بعض اسپ مزیت و فضیلت باشد. و همین معنی در تعریفات بکار برند

+ چون دستوریان پارسی قواعد پارسی را بر قالب عربی ریخته اند در حسب اصطلاح شان اقسام معرفه را پنج گفته اند یعنی علم. ضمائر. موصولات. اشارات. مضاف. ولیکن اینجا نامه نگار به تقلید دستوریان فرنگ از معرفه همین علم گرفته. چه در پارسی از اقسام دیگر غرضی نباشد فافهم +

که در میان این دو لفظ آب و کوزه پیوند می جسته و نسبت خاص میان آن هر دو را
که عبارت از ظرفیت و مظروفیت است وا مینماید و همچنین درین مثال که سوزن دوخت
کلمه - به - در میان سوزن و دوخت ارتباط میدهد - و وا می نماید که سوزن
با دوختن نسبت آله دارد با فعل (۲) رابط جملی کلمه ایست نا منصرف که دو جمله را با هم
می پیوندد و هر دو را حکم یک جمله گرداند چون درین امثله اگر باران نیک بارد کشتزارها
سرسبز خواهد رویید - چندانکه میوه به پختگی گراید شیرینی آن می افزاید - فیروز اگرچه پیر است
طبیعت جوان دارد - کلماتِ نگاشته اقسام جملی روابط جملی اند (۳) اصوات آنگونه
الفاظ است که انسان هنگام عروض حالتی از حالات نفسانی چون حیرت و استعجاب و
پشیمانی یا سنوح دردی یا احساس امری نا ملائم طبیعت گوئی بخودی خود بدان گویا میگردد
چون - هوهو - هی هی - واه واه - بخ بخ - به به - وغیره و نیز آنگونه آواز که بدان آواز
جانداران را حکایت کنند یا بدان جانوران را میرانند یا میخوانند چون میو - حکایت
آواز گربه - جیک جیک حکایت آواز گنجشک - تی تی - برای خواندن مرغان و دیگر
جانداران وغیر ذالک کما سیجئ فی مبحثها
تفصیل هر یک از اینها در صدر مبحث هر یکی می آید انشاء الله تعالی - و باعتبار این انواع
هفتگانه کلمه این رکن از ارکان دستور پارسی آموز به هفت گفتار مرتب شدنی است

غیر معین دیک کو دک غیر معین +

و دلہیمے کہ دنبالہ اش ہای خفی باشد بجای یای مجہول ہمزہ می آرند کہ آوازش مانند آواز

ای- است- چون- خانۂ- دیوانۂ- فرزانۂ +

وہمچنین در ہر اسم کہ دنبالہ اش حروف مدہ است ہمزہ را بر یای تنکیر می افزایند-

چون- گدائی- ہوائی- موئی- گوئی- پارسی- عجمی- و بسا ہنگام این یای تنکیر را در اشعار

می اندازند ولیکن در نثر این حذف سمت جواز ندارد + **سعدی**

کس نیاید بزیر سایۂ بوم		ور ہما از جہان شود معدوم

یعنی کسے نیاید-

چون با اسم صفتی را جفت سازند درین صورت یای تنکیر را بسہ گونہ استعمال میکنند

یکی آنکہ صفت را پیش از اسم در نشانند و یای تنکیر را در آخر اسم بیارند- چون-

بویا گلی- خوب کسی- بد مردی- بسر و روزگاری- گرم بازاری-

دوم- آنکہ یای تنکیر را میان صفت و موصوف در آخر اسم بیارند چون- طبعی

سلیم- ذہنی مستقیم- گلی رعنا- مُلی نشاط افزا-

سوم- آنکہ یای تنکیر را بعد ہر دو صفت و موصوف در آخر صفت بیارند چون-

مرد خوبکاری- زن بدکرداری- خط زشتی- جامہ کہنۂ- ولیکن ازین ہمہ روش درستانگی

و در عربی این مفهوم بدخول لام جنس حاصل شود چون اَلْفَرَسُ اَشْرَفُ مِنَ الْحِمَارِ۔

دوم۔ استعمال تعریفی که از اسم عامی فردی معین از افراد آن خواهند۔ و آن اسم را معرفه خوانده میشود۔ نشان تعریف در زبان پارسی (ال) در عربی و (THE) در انگریزی نیست۔ ولیکن هنگام ارادهٔ تعریف همین قرینهٔ سبقت ذکر عهدهٔ لام عهد عربی بجای آرد۔ چون۔ زنی و مردی پیش قاضی داد خواهان رفتند نخستین زن و فرستاگان مرد باز کرد دو باهم کردارش آغاز۔ زیرا که در اینچنین مقام مراد از زن و مرد همین۔ همان زن و مرد معین و معلوم اند که بالا مذکور گردیدند۔ و از ینجهت احتیاج باضافهٔ لفظ مذکور۔ و مسطور۔ و موحی الیه۔ و مجری الیه۔ و امثال آن که پارسی نویسان این دیار بر اینچنین الفاظ۔ افزوده عبارت پارسی را گنده و کلفت می سازند اصلا نیست + **نظامی**

شبی نعلبند و پالانگری	حق خویش میخواست ستند از خری
خر از پای رنجیده و پشت ریش	بیفگند نشان نعل و پالان به پیش
چو از دام داری خر آزاد گشت	بر آسود و از خویشتن شاد گشت

و گاهی برای مزید تعریف لفظ آن ۔ این را که از اسمای اشاره است می افزایند چون ۔ آن مرد ۔ این کس

سوم۔ استعمال تنکیری که از اسم عامی فردی غیر معین خواهند و نشان آن در زبان پارسی (ی) یای مجهول باشد۔ چون ۔ مردی ۔ زنی ۔ کودکی ۔ یعنی یک مرد غیر معین و یک زن

مطلق اسم یعنی اسم معنی عام چارگونه است۔ اوّل اسم سادہ دوم اسم نگین یعنی صفت سوم۔ اسم حالت۔ (کہ در عرف حاصل مصدر می نامند) چہارم۔ اسم مصدر۔

اسم سادہ اسمی است کہ دلالت میکند بر گوہری سادہ کہ صفتی از اوصافش در ان نیست چون بہمن۔ انسان۔ اسپ۔ خامہ۔ جامہ۔ تن۔ جان۔ درخت۔ گل وغیرہ اسم نگین یعنی صفت آن نوع اسم است کہ دلالت کند بر گوہری عام کہ خداوند وصفی از اوصاف است۔ چون۔ زرد۔ سرخ۔ گرم۔ سرد۔ تلخ۔ شیرین۔ نیک۔ بد۔ خوب۔ زشت۔ این نوع اسم بردوگونہ استعمال کردہ میشود۔ اسمی۔ و نعتی۔ استعمال اسمی آنست کہ آنرا باستقلال بدون ذکر موصوفش استعمال کنند آنگاہ تمامی تصرفات اسم را شامل حدت و جمعیت و تصغیر وغیرہ برمی تابد۔ چون بزرگان گفتہ اند۔ و بزرگی را دیدم۔ و این بزرگک از کجاست۔ و استعمال نعتی آنست کہ با اسمی سادہ کہ موصوفش خوانند مستعمل شود و چہرہ پرداز و رنگ آمیز مفہوم آن اسم سادہ گردد۔ چون۔ مرد شیرین سخن۔ زن خوبرو۔ میوہ ہای خوشگوار گلہای دلنواز۔ ممالک آبادان۔ اسم حالت آنست کہ دلالت نمیکند بر گوہر اشیا بلکہ بر حالات و عوارض اشیا دال باشد چون۔ سردی۔ گرمی۔ سرخی۔ زردی۔ گفتار رفتار۔ آرایش۔ آسایش۔ بالش نالش گرانجانی۔ سبکعنانی۔ شاہنشاہی بیگناہی دلدادگی۔ دستگیری۔ وغیرہ۔ یعنی حالت سرد شدن و گرم شدن وغیرہ۔

یعنی وصفی ۱۲

یائے معروف ۱۲

بهترین است وانصافاً فصاحت قرین - و اول بهتر است از سوم -

اشتباه

یای تنکیر چنانکه بر اسم عامی افرادی می آید چون - مردی - زنی همچنان بر اسم عامی مجموعی

چون - انجمنی - انبوهی - لشکری - هزاری - صدی - و چون درین اسما کثرت جمع است لهذا

زیر وحدت ... و مراد از آن ... که مرکب است از بسیار اجزای متماثل تالیف یافته

اتحاد یافته پس یای تنکیر در آخر آن اسما موجب منافات با یکدیگر کثرت و وحدت نخواهد بود - و این

نیز ... است که یای تنکیر در اواخر آن الفاظ - یکها - دهها - و صیغه جمع استعمال کرده شود

که منافی بسیار روشن است چون - صدهای - کباری - باهم صغار - و هر کبار -

و یای تنکیر آخر اسم خاصی یعنی علم هنگامیکه از آن اوصاف خوب یا زشت مسمی که بدان

مشهور است مراد گیرند در می آید - چون - فلان افلاطونی است یعنی دانائی مثل افلاطون

همی نگاه و انشا آموز	یوسفی ز تست مجلس افروز

خاقانی

بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد	زبیتت آزر صنعت علی نجار شروانی

مخفف ابراهیم

گزارش دوم
در تقسیم اسم عموماً

حاصل میگردد چون۔

مفرد	جمع	مفرد	جمع	مفرد	جمع
گل	گلہا	دشت	دشتہا	دیدن	دیدہا
باغ	باغہا	کوہ	کوہ ہا	آرامش	آرامشہا

و اگر حرف اخیر آن ہای خفی باشد بعد حذفش این دنبالہ ہا۔ بدو پیوندند۔ چون

مفرد	جمع	مفرد	جمع
جامہ	جاہا	نامہ	ناہا

ولیکن بعضی از محققین حذف ہای خفی را در پایان اینچنین اسما جائز ندانستہ با ابقاء آن ہای علامت جمع را در آخرش جداگانہ نوشتن روا دارند۔ اینچنین۔ جامہ۔ جامہ ہا نامہ۔ نامہ ہا۔ خامہ۔ خامہ ہا۔ از بہر دفع التباس۔ درمیان جمع جام و جامہ و نام و نامہ۔ کہ ہم جاہا۔ و ناہا باشد۔ پسندیدہ ہیم۔

(۲) ہر اسم مفرد کہ دال بر جاندار باشد و در آخرش ہای خفی و حرف علت یعنی وا و الف نباشد علامت جمعش۔ آن۔ باشد یعنی الف و نون بہنی خیز۔ چون۔

مفرد	جمع	مفرد	جمع
مرد	مردان	زن	زنان

اسم مصدر آن نوع اسم است که دلالت می کند بر معنی حدثی یا بر فعل و کردن - یا انفعال و کرده شدن - یا بر بودن - و ماندن بر سبیل تجدد بدون تعین زمانه از ازمنه و موضوعی از موضوعات ثلثه - و از خواص لفظی این نوع اسم در پارسی امینست که - دن - یا - تن - در آخران می باشد - چون - بردن - خوردن - کشتن - گفتن +

گزارش سیوم

در کمیت اسما یعنی وحدت و جمعیت

در پارسی کمیت اسم همین دو تا است و بس - واحد - و جمع - واحد آنکه بر یک فرد دلالت کند - و جمع آنکه دال باشد بر بیشتر از یک - پس در پارسی مثل عربی تثنیه نباشد -

فائده اگرچه زبان پارسی تثنیه ندارد - ولیکن دیبان پارسی در محلیکه غایت چسپان است و نیک فراخور - صیغ تثنیه عربی را استعمال می کنند - مگر درین استعمال صورت آن صیغه که در تازی بحالت نصبی و جری دارد بر می گزینند - و هر آئینه استعمال صورت رفعی را روا ندارند چون حسنین - سعدین - نحسین - فرقدین - طرفین - کونین - دارین - خافقین - حرمین و غیره - و گاهی بطریق شوخی بعض کلمه پارسی اصلی راهم در قالب تثنیه میریزند چون - زلفین

ضوابط جمع ساختن پارسی اسما

(۱) هر اسم مفرد که بر ناجاندار دلالت می کند جمع آن با فزودن دنبالهٔ - ها - در پایانش

جمع را می گزینند چون - کیان - و - کہا - و لیکن چہ - کہ ہمین برای استفہام نا بجر دست - ہا - را بپگیر د و بس - چون - چہا +

آگاہی :

چندین اسمای ناجاندار خلاف ضابطۂ پیشتر رفتہ با دنبالۂ آن - جمع میشوند - چون درختان - چشمان - رخان - لبان - ابروان - ستان - انگشتان - سخنان وغیرہ و نیز بروفق ضابطہ با دنبالۂ ہا - چون - درختہا - چشمہا الخ - در سخنان پیشینیان چند لفظ دیدہ میشود کہ باوجود نداشتن ہای خفی در دنبالۂ مفرد - بالحاق - گان - جمع ساختہ شدہ است - چون - نیاگان - طفلگان - یارگان +

نظامی

چنین رسم پاکیزہ و راہ راست		رہ ما و رسم نیاگان ماست

خاقانی

مرغان چون طفلگان ابجد آموختہ		بلبل الحمد خوان گشتہ خلیفہ کتاب

مولوی رومی

یارگان پنجہ روزہ یافتی		روز یاران کہن بر تافتی

در میان آن چہار الفاظ بالا رفتہ نخستین یعنی لفظ نیا ہموارہ خلاف ضابطہ با دنبالۂ گان جمع میشود - چون - نیاگان - و ہرگز بروفق ضابطہ دنبالۂ آن نمیگیرد - چہ جائز نیست گفتن

مفرد	جمع	مفرد	جمع	مفرد	جمع
مور	موران	مار	ماران	پلنگ	پلنگان
بزرگ	بزرگان	همنشین	همنشینان	نیک کار	نیک کاران

(۳) هر اسم مفرد که دال بر جاندار باشد و در پایانش های خفی باشد- در حالت جمعیت آن ها- به گ یعنی کاف پارسی بدل میگردد یا (بعبارت دیگر بجای آن- ها- گان می نشیند- چون

مفرد	جمع	مفرد	جمع	مفرد	جمع
مرده	مردگان	زچه	زچگان	بنده	بندگان
بچه	بچگان	زنده	زندگان	خواجه	خواجگان

(۴) هر اسم مفرد دال بر جاندار که در پایانش الف یا واو مده باشد هنگام جمع ساختنش یان- باید آورد- چون +

مفرد	گدا	دلربا	عیب جو	روستا	سمن بو
جمع	گدایان	دلربایان	عیب جویان	روستایان	سمن بویان

این نوع جمع اغلب در اسمای رنگین یعنی صفات یافته می شود-

(۵) لفظ- این- و- آن- هر دو گونه دنباله جمع را بر می گیرد چون- اینان و اینها و- آنان- و- آنها- و لفظ- که- که برای استفهام از جاندار بنجر دست هر دو- دنباله

بنی آدم تا توان الفاظ بیگانه زبان را تغیر داده هم پیکر و هم اسلوب الفاظ زبان خود
بسازند - نه اینکه دستورات زبان بیگانه را در زبان خود جاری سازند - بنابر آن وظیفه
پارسی نگاران هوشیار همان تواند بود که برین الفاظ که از دیران اهل لسان مسموع
شده اقتصار کنند و دیگر الفاظ را در اینچنین کالبدها نریزند +

گزارش چهارم

در تمیز تذکیر و تانیث در پارسی زبان

پارسی زبان در افعال و صفات و ضمائر و اشاره نشان تانیث ندارد - هر دو گونه اسمای
مذکر و مونث یکسان استعمال کرده میشوند چون - مرد گفت - مردان گفتند - زن گفت
زنان گفتند - پدر بزرگ - مادر بزرگ - برادران مهربان - خواهران مهربان - آن مرد
- آن زن - ولیکن می توان گفت که اسمای پارسی حال برای تمیز چنین روش دارد -

اوّل باسمای خاص یکیک از نر و ماده

چون

مذکر	مونث	مذکر	مونث	مذکر	مونث
شوهر	زن	پسندر	خواهر علاتی	پدر	مادر
دادندر	خواهر اخیافی	خسر	خوشتامن	خواجه	خاتون

ناپایان - بجا اینست دیگر هر سه لفظ که هم با ضابطهٔ جمع میشوند چون - طفلان و یاران -

انتباه

این دستور گزیده جمع ساختن اسمای جانداران به - آن - و ناجانداران به - ها
گاهی شکسته میشود - در نظم پیشینیان اکثر اسمای ناجانداران با دنبالهٔ - آن - جمع ساخته
بنظر در آمده و پسینیان ایران اکثر از راه ستمظریفی یا غفلت اسمای جانداران را به - ها
جمع می کنند - چون - خرها - اسپها - استرها - ددها - زن ها - ولیکن پارسی دانان و قائلان
زبان شناس از شکستن آن ضابطه کمتر جسارت کنند و جز در اشعار که دران بسیار چیزهای ناروا
روا پنداشته می شود اسمای ذی حیات را به دنبالهٔ - ها - کمتر جمع میسازند -

(۲) گاهی بعض اسمای پارسی را دبیران جدید بسلیقهٔ عربی بالحاق دنبالهٔ ات جمع کرده اند -
چون - نوازش - نوازشات - دستور - دستورات - ایل - ایلات - بیگم - بیگمات - ده - دهات
وغیره - و بعض دیگر را که در آخر آن ها ی مختفی بود بالحاق دنبالهٔ جات - چون قلعه - قلعجات
پروانه - پروانجات - شقه - شقجات - کارخانه - کارخانجات - نوشته - نوشتجات - غله - غلجات
وغیره - و همچنین دیگر چندین الفاظ پارسی را بروش تازی دبیران پسین جمع کرده اند -
چون - رنود - جمع رند - و اتواب - جمع توپ - و فرامین - جمع فرمان - وغیر آن ولیکن اینهمه
بدعت خلاف گوهر زبان پارسی بلکه مخالف دستور گوهری منطق السنه است چه هر صنف از اصناف

مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث
مرد جادو	زن جادو	شیر نر یا نر شیر	شیر ماده یا ماده شیر	مرد بیوه	زن بیوه
گرگ نر	ماده گرگ	یوز نر یا نر یوز	ماده یوز	گاو نر یا نر گاو	گاو
شتر نر	ماده شتر	خر	ماده خر	کنجشک نر	کنجشک ماده
خوک نر	خوک ماده	فرزند نرینه	فرزند مادینه	+	+

ضابطه

یاد داشتنی است که هرگاه تراکیب توصیفی تازی اکثر وقت در پارسی استعمال کنند در ترکیب توصیفی که موصوف آن جاندار بجز ذات است صفت آنرا در تذکیر و تانیث بعینه باید همداستان موصوف باید ساخت چون۔ والد ماجد۔ والدهٔ ماجده۔ ملک عادل۔ ملکه عادله۔ همچنین لازم است مؤنث آوردن صفت بعد موصوف جمع مکسر که از جنس ناجاندار باشد۔ چون۔ ملکات فاضله۔ صفات حسنه۔ خصائل رذیله۔ اخلاق ذمیمه۔ عتبات عالیه۔ بقاع متبرکه۔ اعمال سیئه ولیکن باید دانست که این ضابطه همین در تراکیب توصیفی تازی که در پارسی بعینه مستعمل شوند روائی خواهد یافت۔ ولیکن هرگاه امثال تراکیب مذکوره را بر سلیقه پارسی استعمال کنند هر آئینه همداستانی صفت با موصوف در تذکیر و تانیث ضروری نیست۔ بلکه فصیح همین است که صفت مذکر آرند۔ چون۔ ضوابط مذکور۔ سیرت حسن۔ اوقات عزیز۔ وغیره۔ ع بہمین بحث صفت را اولاً رام

مذکر	مونث	مذکر	مونث	مذکر	مونث
پدرزن	مادرزن	کدخدا	کدبانو	برادر	خواهر
پسر	دختر	بیگ	خانم	مرد	زن
میرزا	بیگم	پدندر	مادندر	خدیو	بانو
پیر	بی‌بی	باب	مام	شاه	شاه‌بانو بیگم
داماد	عروس	خسرپوره برادرزن	خواهرزن	زن ندیده	دوشیزه
نواده پسرینه	دختر پسر	نیازاده یا نبیره	نبیره مادینه	نیا	بزرگ مادر
اسب	مادیان	خروس	ماکیان	دیو	پری
یزنه	زن برادر	بنده	کنیز	•	•

دوم. باختلاف و بنا لهای اسما و این روش بیشتر در کلمات مستعار از ترکی و عربی است

مذکر	مونث	مذکر	مونث	مذکر	مونث
خان	خانم	بیگ	بیگم	والد	والده
خادم	خادمه	ملک	ملکه	عمو	عمه
خالو	خاله	وغیره		•	•

سوم ـ بافزودن لفظ مرد و زن یا نر و ماده یا نرینه و مادینه پیش یا پس لفظ مشترک.

سیا نیزه - هی آرند - چون - وانژه - مرادف وانچه بمعنی عدس - نایزه بمعنی که یک نای هن - کلیجه بمعنی کوچک مشک - آتشیزه بمعنی آخگر پاره -

پنجم - بالحاق های خفی در آخر چون - پسره - دختره - وگاهی این های تصغیر را برای دانمائش یاد دُ در تحقیر بعد الحاق کاف تصغیر هم می آرند - چون - مردکه - زنکه - دخترکه

ششم - بالحاق واو معروف در آخر - چون - پسرو - دخترو - واین وش را غالباً برای اظهار مهر و ملاطفت می گزینند -

مرزا حبیب قاآنی

یارکی هست مرا بلطافت ملکو	بحلاوت شکر و بملاحت نمکو
وی مرا گفت بطیش غم برانگیخته جیش	از پی موکب عیش ساخت باید یزکو
خیز و آن باده بنوش که ز روی پاک ز هوش	رود ت جوش و خروش بسیا که از سکو
جرعهٔ می ها توا که جسم و کی ماتوا	همگی قد فاتوا جملگی قد هلکو
شیخنا بهر عوام ساخته دانه و دام	دانه اش سبحهٔ خام دام تحت الحنکو
بهر دیبای طراز تا کیت جان بگداز	شاد مان باش و بساز بقبای قدکو
هله قاآنی هان نقد خود دار نهان	شود از غیب عیان نقد های احبکو
شمع شیراز منم نکته پرداز منم	همه تن ناز منم تو چه گوئی کلکو

فائده تصغیر گاهی گو انمائش مهر و ملاطفت و عزیزی وارجمندی می آرند -

گزارش پنجم

در تصغیر و تکبیر

تصغیر عبارت است از آن نوع تشکیل اسم یا صفت که دلالت کند بر خواری و تحقیر یا کوچکی و خرد اندامی مسمّا. و روشهای تصغیر سازی اینست -

اوّل - اگر دنبالهٔ اسم های خفی و الف و واو مده نباشد. ک - در آخرش باید آورد و حرف اخیر آنرا مفتوح باید ساخت. چون - مردک - اسپک - خرک - شاخک - و ختک - سیاهک - سرخک - زردک -

دوم - اگر در پایان اسم الف مده یا واو مده باشد دنبالهٔ یک - بعد آن باید آورد چون - مویک - رویک - پایک - جایک - در تصغیر مو - رو - پا - جا - خاقانی

چون موی سر زنگیان کم از هیچ		کوتاه و سیاه و پیچ در پیچ

سوم - اگر حرف پسین های خفی باشد - بجای آن هنگام تصغیر گک - می آرند یعنی آن ها را بکاف عجمی مفتوح بدل ساخته بعد آن کاف تازی می آرند چون بنامه - خامگک - نامه - نامگک -

چهارم - با الحاق چه - یا یچه - در آخر بعض اسما چون - باغچه - کلاغچه - سوچه - دریاچه - کوچه - اسپریچه - دریچه - نیزیچه - صوفیچه - وگاهی بندرت بجای چه - ژه -

سعدی

پسر گفتش ای بابک نامجوی	یکی مشکلت می‌بپرسم بگوی

خاقانی

ز ابتدا سر بابک غفلت بنازیدم چو طفل	زانکه هم بابک یتیم بود و هم بابای من

نام بازی ۱۲

و گاهی صورت تکبیری بافزودن الفاظ. شاه - پاشه - خر - دیو - در اوّل اسم حاصل میشود - چون - شاهراه - شاه مرغ - شاه بارو - شاهرود - شهتوت - شهباز - شهپر - شهدانه - شهسوار - شاه دارو - شه بیت - شهنای - شاهباز - شاهتره - وغیره و چون - خرگس - خرمهره - خرچنگ - خرپشته - خراس - خربار - خرتوت - خرچال خرگاه - خرسنگ - خرمن وغیره - و چون - دیولاخ - دیودار - دیوگندم - دیوخار - دیومردم دیوکلوخ - دیوپا - دیوباد - دیوکالان - وغیره +

(حاشیه: نوعی از درخت سرو باشد در معنی درخت ۱۲ — کلوخ بزرگ ۱۲ — باد تند ۱۲)

آگاهی

گاهی بالحاق یای تنکیر در اواخر اسما تحقیر و خواری مسما مراد گیرند - و این نوع را گاهی لقب تصغیر معنوی نامزد کنند بر در خواست - چون - فلانی کیست - نافرجامی - نابکاری - بیمغزی - هذیان سرای +

خسرو

یک مرده اگر عیسی کردی بدعا زنده	صد مرده کنی زنده ای شوخ بدشنامی

چنانچه درین بیت مثنوی معنوی ؎	۵

دستکت بوسم بمالم پایکت	وقتِ خواب آید بروبم جایکت

قطعه

گشتم خراب وشیفتهٔ خورد سالکی	قدش نهالکی وچه زیبا نهالکی
شیرینکی شکرلبکی شوخ چشمکی	مه رویکے بروبکش از مشک خالکے
خوش گفتمش که با تو بهم بنشینم جدا ز غیر	گوید جوابکے چو کنم زو سوالکے

فائده . بعضی دستوریان دنبالهٔ و دُله - و . ره - را در امثال این الفاظ مشکوله بمعنی مشک کوچک وخمره بمعنی خم کوچک - از علامات تصغیر شمرده اند - ودر لفظ نیشه که بمعنی سن کوچک است که چوپانان می نوازند - شه را از نشانهای تصغیر شمردن دور تر است - چه میتوان گفت که نیشه دراصل نیچه بود که بتغیر لهجه بابدال - چه - به - شه - نیشه خوانده اند چون - لخچه ولخشه بمعنی آتشپاره ؛

در بیان تکبیر

تکبیر یا تفخیم ضد تصغیر است وآن عبارت است از تغیری خاص در صورت اسم تا دلالت کند بر عظمت وفخامت رتبه یا کلانی وبزرگی اندام مسما ورو شهای تکبیر گونا گون است گاهی باضافه علامت تصغیر عظمت وفخامت مراد گیرند چون - بابک - مالک -

لهذا اسم ساده باید خواند۔ چون۔ اسپ۔ مرد۔ دیگر آنکه دال باشد بر گوهری عام که بخود هست با وی بعضی از اوصاف وی چون۔ سرخ۔ زرد یعنی ذاتیکه زردی و سرخی یا زردی هست اینگونه اسم را اسم رنگین یا صفت میخوانند۔ باز اسم رنگین باعتبار مفهوم بر دو گونه هست یکی آنکه دلالت کند بر گوهری که خداوند صفت غیر قار یعنی ناپایدار و متجدد باشد۔ چون۔ نویسنده۔ نوشته۔ نویسان۔ و دیگری آنکه دلالت کند بر گوهری که خداوند صفت قار و پایدار باشد۔ چون۔ سخت۔ زرد۔ سرخ۔ نیک۔ بد۔ باز اسم رنگین یا صفت باعتبار لفظ بر دو گونه هست یکی صفت بسیط یعنی مفرد۔ دوم صفت مولف یعنی مرکب۔ باز مرکب بر سه گونه است یکی دنباله دار۔ دوم سر آغاز دار۔ سوم۔ مولف از دو کلمهٔ مستقل۔ و دنباله دار بر دو گونه هست۔ اسمی و فعلی و دیگر یک قسم صفت است که دلالت کند بر معدود و آنرا صفت عددی گویند۔ تفصیل هر یکی ازانها اینست۔

اوّل صفت بسیط یعنی مفرد

صفت بسیط آنست که تنها یک لفظ باشد دال بر گوهری که خداوند وصفی باشد و حاجت باضافت سر آغاز۔ یا۔ دنباله نداشته باشد۔ چون خشک۔ تر۔ سرد۔ گرم۔ سخت۔ نرم۔ کم۔ بیش۔ تلخ۔ ترش۔ سیاه۔ سپید۔ دشوار۔ آسان۔ سبک۔ گران۔ کوچک۔ کلان۔ وغیره۔

ای بدشناسے حقیر + **ظہیر**

چرخ باآن عظمت گشته بجاه تو حقیر	بس بود خاصه زخصمان قوی افزاری
نے غلط گفتم او کیست که خصم تو بود	کور پشتے۔ خرفے۔ پرده دری بیکاری

وہمچنین گاہی ازینچنین یای تنکیر تعظیم و تفخیم مسما مراد دارند و پرد رخورست که این نوع را هم تکبیر معنوی گویند۔ چون۔ فلانی چگونه مردیست دانائی۔ مردم شناسی نیک نهادی۔ دلاوری۔ جوانمردی۔ دلیری + **نظامی**

شگرفے۔ چابکے۔ چستے۔ دلیرے	بمهر آهو بکینه تند شیرے

ع

ببین بحث یا را بجز و نخستین

وطریقهٔ دیگر است خاص از بهر تکبیر معنوی که به در آوردن الف تفخیم در آخر القاب هنرمندان بویژه سخن پیوندان پیدای سازند۔ چون۔ جلالا۔ رفیعا۔ صائبا۔ مسیحا۔ شفیعا۔ سرمدا۔ ع به بحث الف بین بجز و نخستین +

گزارش ششم

دربیان اسم رنگین یعنی صفت

اسم بردوگونه است یکی آنکه دال باشد بر گوہری که کدامین معنی وصفی دران ملحوظ نیست

۴ - گر - یا - گار - این لفظ هنگام تالیف دلالت میکند بر معنی ورزنده یا عامل و از ینجاست که صفتی که این دنباله وار دارد اکثر بر پیشه ور دلالت کند - چون زرگر راستگر - سیمگر - آهنگر - کاغذگر - همگر - دادگر - سفالگر - کوزه گر - ستمگار - خدمتگار - گنهگار - رستگار - کردگار (بمعنے رفوگر) - سازگار - پرهیزگار - وغیره +

۵ - دار - مرادف نگاهبان و محافظ حین تالیف - چون قلعدار - سپهدار ملکدار - طرفدار - جاندار - سردار - دلدار - وغیره +

۶ - بان - هم معنی دار و نگهبان است و اکثر دلالت میکند بر اهل حرفه و پیشه چون - باغبان - دربان - ساربان و شتربان - میزبان - فیلبان - گلّه بان کشتیبان - دیدبان - مهربان - نگاهبان - وغیره +

۷ - ور - هم معنی خداوند است - چون سخنور - دانشور - هنرور - شناور - داور (تخفیف دادور) تاجور - و گاه قبل این دنباله ضمّه نهند و او را ساکن کنند چون - رنجور - گنجور - دستور - مزدور که در اصل رَنجوَر - گنجوَر - دستوَر - مزدوَر - بود +

۸ - آور - معنی نیک بکار آرنده چیزے یا هنرے - چون - زورآور - زبان آور - نگاور - نام آور - بارآور - جنگ آور - کنداور - رنگ آور - تناور +

۹ - وار یا واره - معنی سزاوار یا درخور - چون - راهوار - شاهوار -

دوم - صفت مرکب اسمی دنباله دار

این نوع صفتی است که به در آوردن یکی ازین دنباله های آینده در آخر اسمی که بلا ایم آن دنباله است پیدا میگردد - و دنباله عبارت است از حرفی یا بندی که در او اخر اسما و افعال می آید و بگوهر خودش هیچ معنی ندارد - و دنباله ها اینست - آگین یا گین - مند - ناک - گر - یا گار - وار - بان - ور - آور - وار - یا - واره - بده - آسا - چی - تاش ←

۱ - آگین یا گین - افادهٔ معنی - پر - می کند هنگام تالیف چون - عنبرآگین - مشک آگین - شرمگین - اندوهگین - یعنی پر از عنبر و مشک و شرم و اندوه +

۲ - مند - مرادف خداوند - یا ذو حین تالیف - چون - آرزومند - دردمند - مستمند - ارجمند یعنی خداوند یا ملازم آرزو و درد و دست یعنی حاجت و ارج یعنی برکت و عزت - گاهی قبل مند واو را زیاده کنند - چون - برومند - تنومند - خردمند - حاجتمند - نیازومند - واین زیادت در دو لفظ نخستین بر سبیل وجوب است و در دو اخیر بر سبیل جواز -

ع

ببین در بخت او از سبزهٔ اول

۳ - ناک - مرادف مند یا خداوند - چون - دردناک - سوزناک - سهمناک - اندیشناک - یعنی صاحب یا مصاحب درد و سوز و اندیشه +

-انه - ک - و - اک - ان - گان - یا - گانه - و یه - وان - ار - ر
ویند - اوند +

۱ - علامت نسبت - ی

این علامت نسبت عام است یعنی هرگونه نسبت و علاقه بدین حرف وامی توان
نمود و در استعمالش زنهار حاجت نیست بسماعت از اساتذه صاحب زبان -
و نیز در اکثر السنه - چون تازی، دری و هندی و در انگریزی نیز لقلت این روش
نسبت دست بدست است - در تازی این حرف نسبت با تشدید استعمال کنند
چون مکیّ - مدنیّ - و تازی بجز این حرف دیگر علامت نسبت ندارد - ولیکن پارسی و خواهرش
انگریزی و دیگر السنه فرنگ در کثرت شیوه های نسبت ممتاز است - الحاق این علامت
نسبت در آخر اسم محتاج بچند ضوابط است که وانموده می شود +

۱ - اگر در پایان اسم های خفی و حرف مد و نباشد - پس دنباله - ی - در آخرش
باید آورد - چون شیرازی - پارسی - هندی وغیره - در نسبت به شیراز -
پارس - هند +

۲ - اگر حرف آخر اسم های خفی باشد پس بحذف آن ها در آخرش - گی - آرند
(یا بعبارت دیگر) بجای آن ها گاف نشانند - چون - فرزانه - فرزانگی دیوانه

گرتوار - گوشواره - پشتواره - ماهواره - چراغواره - فغواره - وغیره +

۱۰ - بُد - بمعنی صاحب یا ملازم است - چون - سپهبُد - کهبُد - هیربُد و می گویند که موبد نیز ازین باب است اگر مو بمعنی دانش باشد - وازین گونه صفت شاید بیش ازین که نگاشته شد یافته نشنده +

۱۱ - آسا - سان - مانا - مانند - گون - رنگ - وش - فش - دیس - وام - فام - پام - با دیگر الفاظ که افادت معنی تشبیه می کند - چون - ماه آسا - برجیس سان - سرو مانا - پری مانند - سیمگون - گلرنگ - پشت وش - سمن فش - حوردیس - مشکفام - گلفام - سیاه پام - وغیره +

۱۲ - چی - لفظ ترکی است بمعنی نگهبان و دارنده - چون - خزانچی - پروانچی - قورچی - جارچی - باورچی - تونشکچی - میانچی - توشچی - وغیره +

۱۳ - تاش - بمعنی شریک و انبار - چون - خواجه تاش - خیلتاش یعنی شریک در خواجه و خیل یعنی نوکر یک خواجه و متعلق یک خیل - اینست اکثر صفات دنباله وار که بالحاق دنباله های مسطورهٔ بالا در اواخر اسما صورت می پذیرد و ازین قبیل است اسم نسبت یا منسوب که بالحاق دنباله های نسبتی در آخر اسما ساخته میشود - باید دانست که دنباله های مسطورهٔ پائین در پارسی علامات نسبت است یعنی - ی - ه - ن - ین - ینه

چشمه - رویه - پایه - دسته - میانه - گردنه - شانه - و گاهی بوسیلهٔ این حرف بمظروف - یا جزو چیزی نسبت کنند - چون - گرمابه - دنبه - دمه - و گاهی بفعل چون - آتش زنه یعنی آله که بدان آتش از سنگ چقماق بیرون کنند - دوشه ظرفی که دران شیر دوشند - سنبه آله که بدان سوراخ کنند - ماله - آله که بدان آهک بر دیوار مالند - پالونه - آله که بدان شراب و مانند آن بپالایند **فائده** بعضی امثال آتش زنه - دوشه - ماله - وغیره را اسم آله پارسی شمرده اند +

۳ - علامت نسبت - ن -

میگویند که درین الفاظ جوشن - ریمن - لفجن - ن - دنبالهٔ نسبت است - اوّل منسوب به جوش بمعنی حلقه - دوم به ریم بمعنی چرک - سوم به لفج بمعنی مشفر یعنی لب گندهٔ حیوان - چون شتر - وغیره +

۴ - علامت نسبت - ین -

این علامت از برای نسبت چیزها بمواد گوناگون چون فلزات وغیر آن می آید و گاهی بچیزهای دیگر سوای مواد نیز بدین دنباله نسبت می کنند - چون - آهنین - زرین - سیمین - چوبین - پشمین - نیئین - (منسوب به نی) زمردین - بلورین نمکین - پائین - زیرین - غمین - پوستین - وغیره +

دیوانگی - قلعه - قلعگی - و در الفاظیکه نسبت آن برحسب سلیقهٔ زبان تازی ساخته شده
است ها را می اندازند - چون - مکه - مکّی - بصره - بصری - کوفه - کوفی - وغیره +

۳- اگر حرف آخر اسم الف باشد هنگام نسبت ئی یعنی همزه و یا باید آورد
چون - گدا - گدائی - نوا - نوائی - عیسی - عیسائی - موسی - موسائی - دارا - دارائی
و در الفاظیکه برحسب قاعدهٔ عربی نسبت آنها ساخته شده است الف ممدوده یا
مقصوره را بواو بدل می سازند - چون - دنیا - دنیوی - اُخری - اُخروی - مولا
مولوی - سما - سماوی - صفرا - صفراوی - وغیره +

۴- هرگاه حرف آخر یای مدّه باشد هنگام نسبت آنرا بواو می گردانند - چون -
دہلی - دہلوی - علی - علوی - مانی - مانوی - نبی - نبوی - ثانی - ثانوی +

۲ - علامت نسبت - ہہ

این علامت اکثر در اواخر اسمای زمانه یا اجزای آن در آورده می شود - چون
(ہلال) یکشبه - دوشبه - سه شبه - (عمر) یکروزه - دوروزه - پنجروزه
یکساله - ششماهه - یکمه - دومه - چله - پنجاهه - ولیکن هنگام بوسیلهٔ این حرف
مشابهت و مشاکلت با چیزی یا عضوی از اعضای بدن وا می نمایند - چون - آفتابه
چرخه - دره - کمانه - چشمه - کوهه - ناوه - دامنه - دهانه - دندانه - گوشه -

۸ - علامت نسبت - و -

این حرف نیز بندرت در نسبت استعمال کرده شده است - چون خُفتو - فرنجک یا کابوس یعنی چیزهای هیبت ناک که بعض مردم را در خواب بنظر می آید - منسوب به خُفت. انگشتو - نان پارها بروغن و شکر مالیده - منسوب بانگشت - هندو - منسوب به هند - و این حرف در زبان سنسکرت هم علامت نسبت است - از اینجاست که بعضی از زباندانان این عصر در تحقیق لفظ هندو می گویند که در اصل سندو بود منسوب به رودخانهٔ سند - چون - هندیان این سوی آن دریا را مانند ایرانیان قدیم ایشان را هندو می گفتند باز بر لهجهٔ آن زبان سین مهمله با های هوز استبدال یافته هندو شد +

۹ - علامت نسبت - اک -

این دنباله نیز بر سبیل ندرت افادت معنی نسبت می کند - چون - فُغاک بمعنی گول و نادان - منسوب به فُغ بمعنی بت - فتراک - یعنی چرکن و آلوده منسوب به فتر بمعنی چرک - پیچواک مترجم و ترجمان - منسوب به پیچوه - بمعنی ترجمه - سوزاک - لقب زخمی سوزنده منسوب بسوز - کاواک - چیزی درون تهی منسوب به کاو - و شاید ازین مقوله باشد لفظ خوراک و پوشاک - که در هندوستان پارسی بمعنی وجه خور و پوشش است یعنی لقب آن نوع زر که از برای طعام و کسوت داده میشود نیز میتوان گفت که - اک درین دو لفظ زاید

۵ - علامت نسبت - ینه +

اکثر بدین دنباله چیزها بسوی اصل و مادهٔ خویش نسبت داده میشود - چون - چوبینه سیمینه - زرینه - پشمینه - گلینه - چرمینه - موئینه - خاگینه - (منسوب بخاگ بمعنی بیضه) وگاهی بدین دنباله بسوی ازمنه وغیره نسبت می کنند - چون - روزینه - شبینه - پسینه - پیشینه - دوشینه - دیرینه - سالینه - ماهینه - نرینه - مادینه - پارینه - وغیره

۶ - علامت نسبت - انه -

بدین علامت اکثر افعال و حرکات بسوی بعض اسما وصفات نسبت کرده می شود - چون مردانه - زنانه - شاهانه - خسروانه - مستانه - دوستانه - عاشقانه - شاعرانه - حکیمانه دیوانه - (منسوب بدیو) +

۷ - علامت نسبت - ک -

این علامت نسبت در چند الفاظ پارسی قدیم مستعمل یافته می شود - چون - دادک بمعنی دادگر - سنگک لقب نوعی از گیاه خاردار که در جهانگیری لبک مانا است - سنگک لقب نوعی از نان که بر سنگریزه ها پزند - پشتک - لقب جامه کوتاه تا کمرگاه - اذنک - لقب نای کوچک - یدک - لقب اسپ کوتل +

بعض اینها به سبب غلبهٔ اسمیت در معنی وصفی نمانده اند۔

۱۱۔ علامت نسبت ۔ گان و گانه ۔

این دنباله بر سبیل عموم در اواخر اعداد از برای تحقیق معنی نسبت چیزی یا معدود
بیان می آید۔ چون ۔ یگان ۔ (دراصل یک گان) ۔ و یگانه ۔ دوگان ۔ و دوگانه ۔
سه گان ۔ و سه گانه ۔ چارگان ۔ و چارگانه ۔ پنجگان ۔ و پنجگانه ۔ وغیره ۔ یعنی دو
یا سه یا چار یا پنج چیز در یک نظام ۔ و طریق استعمال این نوع منسوب ازین امثلهٔ
آینده روشن است ۔ عناصر چارگانه ۔ نماز پنجگانه ۔ موالید سه گانه ۔ وغیره ۔ دست
یگان یگان بر کتف بستند ۔ مردمان سه گان سه گان درون دیوان آمدند ۔
و گاهی بوسیلهٔ این دنباله بچیزهای دیگر نسبت کرده می شود ۔ چون ۔ دهگان ۔
(که معربش دهقان است) بازارگان ۔ خدایگان ۔ آذربادگان (جای آذرآباد)
تیرگان ۔ سیزدهم ماه تیر که دران آرش تیر انداخته بود یعنی جشن منسوب به تیر ماه ۔
و لفظ شایگان را نیز ازین باب دانسته ترجمه آن شاهانه نموده اند ۔ و می گویند که اصلش
شاهگان بود ۔ چون ۔ رایگان که دراصل راهگان بود بمعنی چیزی متبذل و مفت منسوب
براه ۔ چه هر چیز که در راه توان یافت البته اثر خواری و ابتذال ازان لابد خواهد بود
و نیز گردگان را ازین قبیل دانسته اند و همچنین گروگان را که بمعنی مرهون باشد منسوب

باشد از قبیل اک - در تاپاک - تپاک - که بمعنی تاب و تپ است.

۱۰ - علامت نسبت - ان -

این دنباله از برای افادتِ نسبتِ وقت مطلق یا بسوی ازمنهٔ خاص می آید - چون - سپیده دمان - لقب وقت منسوب به سپیده دم - و همچنین چاشتگاهان - نیمروزان - شامگاهان - نیم شبان - و لیکن میتوان گفت که دران الفاظ که - گاه - جزو دوم است و دنبالهٔ آن - زاید باشد از بهر تزئین یا برای موافقت دیگر الفاظ که این جزو ندارد - چه مثلاً درین لفظ چاشتگاهان با وجود بودن گاه بمعنی وقت لفظ مرکب را از قبیل منسوب شمردن از سلیقه دور است - و گاهی این علامت برای افادتِ نسبت چیزی دیگر بسوی وقتی خاص یا چیزی خاص می آید - چون - آبریزان - و آب پاشان - لقب روزی یا جشنی است که دران آب یا گلاب بر یکدیگر ریزند در عالم مسرت و خوشدلی پاشند و ازین رسم تا حال در اصفهان اثری مانده است - مردگیران - لقب جشنی که در زمانی معین از سال میشود که زنان دران آزاد باشند و فرمانِ مردان دران بر زنان روان نیست و از همین عالم است این الفاظ آینده - کوهان - ماهان - آبدستان - اسپاهان - بیشان - کهکشان - غژمان - بمعنی خشمناک منسوب به غژم که خشم است - جانان - تابان - توران - و ایران - منسوب به پسر فریدون یعنی تور و ایرج الرحیم

(حاشیه: [illegible])

به آهن یعنی الکیمیا - پلون - و پلوان - (اطراف کشت بلند ساخته از بهر آمد و شد) منسوب به پل یعنی پل مانند - ستروَن - و استروَن - زنِ عقیم منسوب باستر - (جانوریکه از خر و اسپ می زاید (آنرا بعربی بغل و بهندی خچر گویند - چون این جانور توالد ندارد زنِ عقیم را با این تشبیه دهند) پالوان - و پالون آله پالش منسوب به پال - دستوان بمعنی دستانه منسوب به دست - و ازهمین باب است گردون بمعنی چرخ منسوب بگردش یا گرد - و سرون بمعنی شاخ سر جانداران - (که بعربی قرن گویند) منسوب به سر که درین دو لفظ دو را ساکن و ماقبلش را ضمه داده اند ازجهت تخفیف و کثرت استعمال مانند گنجور و رنجور - که دراصل گنجوَر و رنجوَر بود +

۴ | علامت نسبت - ار -

این دنباله اکثر در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی وغیره درمی آید گاهی از بهرِ افادتِ معنی یا فاعلیت - چون - خریدار - فروختار - نمودار - پذیرفتار - خواستار - پدیدار - برخوردار - داوار - دلیر (امالهٔ دلار) - رستار - فرلفتار - سالار - و گاهی از بهرِ افادتِ معنی مفعولیت - چون - کشتار - بمعنی کشته - گرفتار - بمعنی گرفته - بستار - بمعنی بسته - و نیز گاهی این دنباله افادهٔ معنی حاصل بالمصدر میکند - (چنانچه در بحث آن می آید) - چون - گفتار - رفتار - دیدار - کردار +

به گرو یعنی رهن - و از همین وادی است دوستگان - دوستگانه - دوستگانی - لقب آن جام شراب که بروی دوستی خورند - یا دوستی بدوستی بدید -

۱۲ علامت نسبت - ویه -

این علامت در اکثر الفاظ قدیم پارسی یافته میشود و در اصل معنی وصفی دارد اگرچه در پارسی حال بیشتر اعلام و القاب اشخاص قرار داده اند - چون سیبویه - نام نام نحوی مشهور منسوب به سیب زیرا که می گویند که هردو رخسارش سرخ مانند سیب بود - مشکویه نام حکیمی منسوب به مشک - شیرویه - لقب پسر خسرو پرویز منسوب به شیر - هویه - نام شخصی منسوب براه که در آن در عهد کودکی یافته شده بود - کاکویه - لقب شخص منسوب به کاک یعنی قرص نان و همچنین است - القطویه - بابویه - ماهویه و دوستویه - باید دانستنی است که پارسی خوانان این علامت را چنان آوازی دهند که گویی نوشته بود او یه - با واو مجهول ساکن و یای مفتوح و های خفی - مثلا سیبویه - در تلفظ ایشان هموزن دیروزه است - ولیکن در تازی واو مفتوح و یای ساکن و های دنباله اظهار خوانده می شود - چون سیبَوَیْه - لفظویه مسکویه -

۱۳ - علامت نسبت - وال - وان -

این دو علامت نیز از بهر نسبت بر سبیل ندرت می آیند - چون - کتوال - منسوب

یکی از دنبالهای آینده در آخر مصدر و ماضی و امر صورت می پذیرد یعنی - ی - ہہ - ندہ +

اوّل آنکه از مصدر ساخته می شود باضافهٔ ی یعنی یای قابلیت در پایان آن و

دلالت میکند بر گوهر مبہم که قابلیت خورائی معنی حدثی یعنی مصدری دارد - چون

خوردنی یعنی چیزیکه شایستهٔ خوردن باشد - و ہمچنین نوشیدنی وغیرہ +

بیت

شمع اگر با تو زند لاف ز نازک بدنی	کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی

ع

نگر در چیز داوّا بحث یای قابلیت را +

وطریق ساختن اینگونه صفت قیاسی ہست که از ہرگونه مصدر توان ساخت نه سماعی

دوّم آنکه از صیغهٔ ماضی واحد غایب ساخته میشود باضافتِ ہہ - در آخر آن چون

- از گشت - گشته - و از بست - بسته - و از جست - جسته - و اینگونه صفت را

اسم مفعول می خوانند زیرا که دلالت میکند بر آنچنان گوہر که محل وقوع فعل یعنی معنی

حدثی است - وگاہی از برای تحقیق معنی مفعولی لفظ شده را در آخر اسم مفعول

می افزایند و می گویند گشته شده - برده شده - خورده شده - وغیر آن +

سوّم - آنکه از صیغهٔ امر بدر آوردن دنبالهٔ - نده - در پایان آن پیدا ساخته میشود

۱۵- علامت نسبت - ر -

می گویند که در لفظ دستر بمعنی ارّهٔ کوچک - و لنگر - ر - حرف نسبت است نخستین منسوب به دست و دومین به لنگ که بمعنی ماندن یا ایستادن قافله است یکدو روز در راه و بناچار لنگر چیز نیست منسوب بوا ایستاد - ولیکن صحیح اینست که لفظ دستر تخفیف دستره اختصار دست اره است و لنگر را چرا لفظ اصلی نگویند - زیراکه ازهمین یک یا دو مثال ضابطه استنباط کردن درخور اعتبار نباشد

۱۶- علامت نسبت وند - یا - اوند -

این علامت در پایان بعض کلمات مفید نسبت می گردد - چون - خداوند - یعنی خدای - آوند - منسوب بآو که (در اصل آب بود) بمعنی ظرفِ آب - پولادوند نام پهلوان ایرانی - منسوب به پولاد - پیاوند بمعنی قافیهٔ شعر منسوب به پی - سگاوند نام کوهی که دران سگان بسیار سکنی دارند منسوب به سگ - پراغوند و چروند مرادف چراغپایه منسوب به چراغ - ولیکن دروند مرادف بندِ در یعنی قفل و پاوند بمعنی قید از باب نسبت نیست بلکه در اصل دربند و پابند بود که واو را از با عوض آورده اند +

دوم صفت فعلی دنباله دار

این صفت عبارت است ازآنکه از فعل ساخته می شود و آن بچگونه است که با لحاق

انوری	
وبیت برسر زنان همی گفتم	کای فلک دست ازین نزار بدار

و بسیاری افتد که این صفت را مانند دیگر صفات قاره (یعنی ثابت ۱۲) استعمال می کنند چون
ماه تابان - از خواص این گونه صفت است که مانند دیگر صفات پارسی جمعیت نمی پذیرد
یعنی جمع ساخته نمی شود - و منشای این یکتائی درین خاصیت اینست که این گونه صفت
بسیار کمتر بطریق اسم ساده مستعمل میشود +

پنجم - آنکه از صیغهٔ امر ساخته می شود بالحاق - ا - در پایان آن - چون -
از دان - دانا - و از توان - توانا - و از شکیب - شکیبا - و از زیب - زیبا - و این
نوع صفت مرادف اسم فاعل است چنانچه الفاظ مذکور بمعنی داننده - تواننده
شکیبنده - زیبنده است - بهمین تفاوت که اسم فاعل دلالت می کند بر گوهر
که خداوند معنی فعلی حدثی و تجددی است - و این نوع صفت دلالت می دارد
بر گوهری که خداوند معنی فعلی ثابت و قار - پس سزاوار است که این گونه صفت را
صفت مشبههٔ فارسی گویند +

نکتہ

بدانکه معنی مصدری دو گونه است - یکی حدثی متجدد و غیر قار و آن مفهوم مصدر است
و دیگر معنی ثابت و قار و آن مفهوم حاصل بالمصدر است - پس اسم فاعل ماخوذ است

چون از بین بیننده - واز چین چیننده - واز ده - دهنده - واین نوع صفت را اسم فاعل می گویند زیراکه دلالت می کند برآنچنان گوهر که مصدر فعل یعنی خداوند معنی حدثی است +

فایده دانستنی است که حرف پیشین علامت اسم فاعل یعنی نده همیشه مکسور می باشد - ولیکن بعضی مفتوح خواندنش روا داشته اند دلیل شان اینست که لفظ مانند که مخفف ماننده که اسم فاعل است بفتح نون اوّل خوانده می شود چنانچه درین شعر خاقانی با لفظ چند قافیه آمده + **ط**

چون نمرودی ز پشه مانند		پرواز به پرّ کرگسان چند

وآنکه بعضی ناآشنایان رموز پارسی زبان لفظ گزند بمعنی آسیب را مخفف گزنده انگاشته دلیل مفتوح بودن ماقبل علامت اسم فاعل گماشته اند بیهوده و بیوج است +

چهارم آنکه ساخته می شود بدرآوردن آن درآخر صیغهٔ امر - چون - از دو - دوان - از رو - روان - از پوی - پویان - از گوی - گویان - واین گونه صفت را صفت حالیه می گویند زیراکه اکثر بتوسل آن از حال فاعل فعل تعبیر میکنند - چون - شتابان میرفت - بهر سو نظاره کنان میگشت - نالان می گفت +

افادت معنی تشارک می کند - بطرز دل پسند و مختصر و دلالت می کند بر گوہر یکه سہیم و انباز ہست با شخص دیگر و معنی اسم که پیش آن لفظ - ہم - نشانیده شده است - چنانچه لفظ ہمخانه دال است بر ہمچنان کس که ہمال ہست با دیگر کس در خانه و ہر دو کس ہمخانه یکدیگر اند - و نیز ہر دو ہمخانگان اند - و این گونه صفت قیاسی است که در استعمال آن ہیچگونه احتیاج بسماعت از استاتذهٔ این زبان نیست - ہر اسم که قابلیت تشارک داشته باشد روا است که در کالبد صفت مذکور ریخته شود +

نوع دوم - ساخته می شود به پیش نهادن سر آغاز - نا - بر آنچنان لفظ که دلالت دارد بر کمالی و فضلی یا معنی پسندیدهٔ مردم - چون - ناسپاس - ناشناس - ناکام - ناہنجار - ناسزا - ناگوار - نافرجام - وغیره - این طریقه صفت سازی سماعی است و جز انکه از فصحای زبان شنیده شده است استعمال کردن و ساختن اینگونه صفت درست نیست +

و از قبیل ہمین صفت توان شمرد آنرا که ساخته می شود از در آوردن سر آغاز نا - پیش آنچنان اسم - یا صفت که دلالت می کند بر گوہر عام در عنوان کمالی یا ہنری - چون - ناکس - نااہل - نامرد - ناشایسته - نابالیته - نازیبا

از اوّل وصفت مشبّه از دوم - پس معنی داننده خداوند دانستن است و معنی دانا خداوند دانش +

فایده - این صفات پنجگانه از اکثر مصادر ساخته می شود و ضابطهٔ ساختن یک یک از ایشان گوئی قیاسی است - بهمین تفاوت که صفت حالی و صفت قارّ فعلی را پارسی نویسان بسیار کم استعمال می کنند - و بر همان چند الفاظ که درمیان فصحای این زبان مستعمل است اقتصار نموده بر ساختن صیغه های دیگر کمتر همّت می گمارند - و این خود تقصیریست از جانب ایشان نه از جانب پارسی زبان +

سوم صفت اسمی سرآغازوار

این صفت به درآوردن یکی ازین سرآغازهای آینده در اوّل اسم ساخته می شود و بر حسب اختلاف این سرآغازها به مختلف معانی وصفی دلالت می کند - سرآغازها اینست - هم - نا - بی - با - سر - پر:

نوع اوّل - پیدا می گردد از درآوردن هم به پیش اسمی ملایم آن - چنان همعنان - همرکاب - همدم - همقدم - همزاد - هموطن - هم مکتب - هم کاسه - همسایه - هم پیاله - هم نواله - همراه - همخانه - وغیره +

دانستنی است که این نوع صفت بحکم سرآغاز - هم - که در حالت تالیف افادت

چون - باحیا - باصفا - باخبر - باهنر - باطبل و علم - باجاه و حشم - بادانش و فرهنگ - باهوش و هنگ - وغیره +

نوع پنجم - آنکه ساخته می شود به نهادن سر آغاز - **سر** - کہ هنگام ترکیب مرادف **عظیم و پیشوا** است ، پیش اسمی که دلالت می کند بر جماعت یا کثرت وغیر آن - چون - سردفتر - سرحلقه - سرخیل - سرلشکر - سرگروه - سرگله - سرشار - سرآمد - وغیره + واین قسم صفت باوجود افادت معنی وصفی سفید معنی مبالغه نیز می باشد در بعض صورت چنانچه ازین امثله روشن است سرمست - سرسبز - سرشار که بمعنی بغایت مست و سبز و پر مدهوش است

نوع ششم - آنکه ساخته می شود به نهادن سر آغاز - **پر** - پیش آنچنان اسم که خورائی معنی پری داشته باشد - چون - پرکار - پرمغز - پرشور - پرزور - پربار - پرفن - وغیره - این نوع صفت دلالت می کند بر گوهری عام که معنی اسم مصدریه پر در و بکمال باشد و استعمال کرده می شود در مقام مدح یا ذم +

وازین قبیل توان شمرد آن صفت که وجود می پذیرد از تصدیر **پر** بر صفتی دیگر و وا می نماید که معنی وصفی در موصوف در غایت کمال است - چون - پرهوشیار

ناشکیبا - نامردم - نابکار - ناخوب - نادیدنی - ناخوشنود - ناخوش - ناگزیر - نادرخور - نالایق - نامبارک - ناستوده - ناپاک - ناشسته رو - نابخرد - ناکرده کار - وغیره - این هردوگونه صفت درمقام ذم استعمال کرده می شود ودلالت می کند برگوهرِ نادارِ آن هنر یاکمال که برآن صفت یا اسم منعقد ربه - نا - دال است - وقسم دوم این صفت قیاسی است وازهرگونه صفت مدحی که دال برگوهرِ ذی فضل یاصاحب لیاقت است می توان ساخت +

نوع سیوم - آنکه ساخته می شود به پیش نهادنِ بے (که بهنگام تالیف مرادف نادارست) براسمی ازاسما - چون - بیدرد - بیخرد - بمغز - بیشرم - بیشمار - بیکران - بیحد - بیمر - بے پایان - بے سامان - بیکس - بیدل - بیمہر - بیکار - بیخود - بیخبر - بے تمیز - بیحیا - بینوا - وغیره - وگاهی می افتد که دو تا اسم متناسب را درزیرحکم بے - درآورده مجموعِ آنرا یک صفت اعتبار می کنند - چون - بے سروسامان - بے کس وکو - بے هوش وحواس - بے نام ونشان - بے تاب وتوان - بے دست وپا - بے بال وپر - بے خواب وخور وغیره + ۵

نوع چهارم - آنکه ساخته می شود به نهادنِ - با - پیش اسمی ازاسما

قسم دوم - که از پیش نهادن کلمهٔ یا کلمات ملائم بر صیغهٔ اسم مفعول پیدا
میگردد - این صفت هم صفت تحسین است و در خورائی گوناگون معانی دارید
انا و همسنگ وی بدین تفاوت که صفت گذشته فاعلی بود یعنی دال بر گوهر
خداوندکار - و این صفت مفعولی است یعنی دال بر گوهر محل وقوع کار - چون
دلبرده - جان برده - دل گرفته - ازدست رفته - هوش از سر رفته - عنان از کف
رفته - از پا فتاده - دل از کف داده - داغ بر دل نهاده - گرم و سرد روزگار
دیده - تلخ و ترش جهان چشیده - رخت از کوی هوس بیرون برده - می وحدت
خورده - و همبرین منوال دیگر امثله می توان پرداخت و چندانکه در حوصله گنجد ازین
نوع صفت تالیفی می توان ساخت ولیکن در بعض تراکیب این نوع صفت کلمات
مختلف باهم پیوسته چنان طول و دامن دار میگردد که بر نوآموزان این زبان
مشتبه میتوان شد که چگونه این تالیفات دراز و دامندار را یک صفت توان خواند
چنانچه این ترکیب - ع دلدادهٔ زلف رخ دلبر ندیده
بهیئت مجموعی یک کلمه است و از مقولهٔ همین نوع صفت تالیفی است این امثله
آینده که بسبب کثرت استعمال دنباله های خفی ازان بریده شده - چون خون آلود
- غبار آلود - چرک آلود - گوهر آمود - نشاط آمود - زر اندود - محنت اندود

پُر بجزو - پُرسہمگین - پُرشیرین - پُرخطرناک - وغیرہ +

چہارم صفت مؤلف

از صفت مؤلف مراد اینست کہ دو کلمہ مستقل یا زایدازدو بنحوی تالیف داده شوند کہ بہیئت مجموعی بریک معنی وصفی دلالت کنند - از معظم مزایای پارسی زبان صلوح و قابلیت صفات مؤلف سازی است کہ با نحاے گوناگون و اسالیب گوناگون از انواع کلمات این زبان ساختہ می شود - و این خوش دلیلے است بر سبک اندازی و خوش رختی و حسن التیام این زبان کہ کمتر دیگر زبان را درین مزیت باوے انبازی است - و طرق پرداختن اینگونہ صفاتِ مؤلف ضوابط کلیہ دارد - و اقسام آن اینست +

قسم اول کہ از پیش نہادن اسمی یا ترکیبی بپیش صیغۂ امر صورت پذیرد - چون دل افروز - دلکشا - مہرگستر - معدلت پرور - عیب جو - سخن ساز - نکتہ پرداز - دل آزار - جان آزار - مردم آزار - کامران - خردہ بین - گوشہ نشین - دانش آموز - براہ باطل پو - پندِ بزرگان ناشنو - میوہ فروش - حق فراموش - مردم شناس - گلوخراش - سامعہ خراش - غمزدا - زنگِ اندوہ از دل زدا - دلفریب - خاطر فریب - مشکبیز - اشکبار - پاکوب - طرب افزا - جہان آرا - چمن پیرا - جان بخش وغیرہ

پاک گوہر - پاکدین - زیبا سیرت - گرامی نژاد - بلند اختر - والا نظر - فرخنده بخت - ہمایون فال - عالی تبار - خجسته پے - روشن بیان - مشکین مو - بدنام - بدآئین - بدکردار - بدبخت - نکوہیده سرشت - زشت خو - تلخ گفتار - سیاه دل - دیوانه منش - آشیمه سر - شوریده سر - وغیره +

آگاہی - زنہار نباید پنداشت که درین تراکیب صفت مقدم موصوف نهاده شده است و معنی **شوریده سر** مثلاً سرِ شوریده است بلکه این ترکیب دال است بر آنچنان کس که سرش شوریدگی بهم رسانیده باشد - و ہمچنین معنی **روشن بیان** - بیان روشن نیست بلکه آنچنان کس که بیانش روشن است - وقس علیه الامثلة الاُخَر +

قسم چہارم - عبضی که از عکس ترتیب رکنین ترکیب اضافی پیدا می شود - چون - جہانشاه - گیتی پناه - گیہان خدیو - جفادوست - وفادشمن - خدادوست - جہان سرور - شہریار - شترسوار - ده خدا - شکم بنده - ہوس چاکر - وغیره - که در حقیقت قلب ترکیب شاهِ جهان - پناهِ گیتی - خدیوِ گیہان - وغیره است +

وازقبیل این صفت تالیفی توان شمرد بعضی آن صفات تالیفی را که در لغت

غم پرورد - سایه پرورد - خانه پرورد - خدا آفرید - ماه آفرید - بزرگ آفرید
- دست ساخت - هنرساخت - خانه ساخت - دست گرد - سیلاب برد - وغیره
اگاهی **شگرف** - پوشیده مباد که اگر به **نخستین** صفت از انواع
صفات تالیفی مبنی است از برای فاعل - چون معدلت گستر - یعنی آنچنان گوهر
که گسترانیدن عدل و توسیع حوزهٔ انصاف وصفِ اوست + **و دومین**
از برای مفعول یعنی دلالت دارد بر گوهر مبهم در عنوان وصفِ مفعولی - چون -
تیغ جفا خورده - یعنی آنچنان گوهر که بتیغ ستم خسته و ریش ساخته شده است
- ولیکن گاهی در بعض صورت نوع اوّل بر معنی مفعولی و نوع دوم بر معنی فاعلی
برعکس وضع گوهری دلالت می کند - چون - پاکوب - لگدکوب - پاسپر -
سایه پرور یعنی آنچنان کس یا چیز که زیر پا کوفته و سپرده و در سایه پرورده شده
است - و چون - جهان دیده - کار آزموده - سر بگریبان کشیده - یعنی آنچنان
کس که جهان را دیده - و کار را آزموده - و سر را بگریبان فرو کشیده است +
قسم سیوم که از پیش نهادنِ صفتی بر اسمی ملایم آن صفت ساخته می شود
یا از عکس کردن ترکیب توصیفی حاصل کرده - چون - خوشخو - خوشرو -
خوشخرام - شیرین ادا - شیرین خند - شیرین کار - خوبرخ - نیک فرجام

قسم ششم صفتی که از ترکیب دو اسم متلائم و یک حرف ربط بخش درمیان آن هر دو پیدا می گردد - چون - دربدر - خاک بسر - پا بگل - داغ بدل - دست بسر - سر در هوا - باد بکف - پا بزنجیر - خانه بدوش - پا برجا - نمک بحرام - زن بمزد - وغیره +

این نوع صفت تالیفی نسبت بدیگر انواع کمتر در استعمال است - و از ین قبیل توان شمرد آن صفات را که به در آوردن الف اتصالیه - یا - بای اتصالیه درمیان دو اسم متماثل ساخته می شود - چون - گوناگون - رنگارنگ - مالامال - برابر - سراشیب - دست بدست - سر بسر - دمبدم - دوش بدوش - دوشادوش - وغیره

ع

	بیین در جهز داوتل اسے نکونو -	

قسم هفتم - صفتی که از لفظ کس یا هیچ - وغیره - و صیغه نهی پیوندی پذیرد - چون - کس مپرس - یعنی آنکس یا آن چیز که او را از رهگذر غایت ناکسی یا ناچیزی کسی نه پرسد - کس مترس یعنی آنکه از کمال شوخی و بے باکی از کسی نترسد - کس مخر یعنی آن نوع کالا که بسبب ابتذال کسی خریدار آن نباشد و علی هذا القیاس کس مدان و کس مگوی و کس مخوان - هیچ مدان یعنی آنکه از غایت جهل و نادانی

امثال این الفاظ - جناب نظر - حضور - حضرت - عتبہ - درگاه - ہمت - شان -
دیوان - وغیره استعمال می نمایند - چون - جناب فیضماب - یعنی - مآب فیض -
حضور فیض گنجور - یعنی گنجور فیض - حضرت سامی منزلت - وہمت والا ہمت -
یعنی - آنچنان حضرت وہمت که منزلت وہمت آن بلند است. علی ہذا القیاس +

قسم پنجم - صفتی که از آوردن مشبہ یا آنچہ بمشبہ بد و وابسته است
پیش مشبہ بہ صورت می بندد - واین نوع صفت درمیان سخن سنجان و دبیران
این زبان دست بدست است - چون - خورشید علم - یعنی آنکه علمش مانند
خورشید درخشان است - بدر حشم - یعنی آن شاه که خیل و لشکر او مانند
خیل و حشم ماه چهارده است - کیوان رفعت - یعنی آن بادشاه یا درگاه
که بلندی قدر و رفعت وے چون رفعت کیوان است - وہمچنین دیگر امثله را
قیاس باید کرد - چون - برجیس سعادت - بہرام صولت - ناهید نغم - عطارد رقم
سکندر شکوه - ارسطو فطرت - فلاطون فطنت - دارا شوکت - قضا قدرت
جمع نغمه
جمشید سریر - تیر ومہر - خلیل نوال - یوسف جمال - ابر سخا - دریا عطا - گلرو
عنبر بو - سیم ساعد - سیب زنخ - نرگس چشم - غنچه دہن - نسرین بدن -
عارض
سیمین ذقن - پری پیکر - فلک جناب - ہلال رکاب - ماه رخسار - مشتری دیدار

شایستهٔ پارسی نویسان شیرین بیان همان تواند بود که تا توان ازین نوع ترکیب سنگین تازی بپرهیزند و کفر و اسلام را با هم نیامیزند - بلکه اگر حاجت افتد لفظ ذی را بجای ذو بعد تجرید از لام تعریف بنشانند - چون ذی شان ذی شکوه - ذی مرتبت عالی - ذی مفاخر و مناقب +

پنجم صفت عددی

در هر زبان اسماے شمار سه گونه بکار برده می شود - ۱ - استعمال مجموعی - ۲ - استعمال افرادی - ۳ - استعمال کسری - نخستین استعمال اعداد صحیح است در معدودات - چون - دو مرد - سه زن - صد کس - هزار دینا - ده هزار اسپ وغیره - درین استعمال آحاد هر یک عدد کاملا بر سبیل اجتماع گرفته می شود - چنانچه صد دینار عبارت است از صد تا کامل یکجا اعتبار کرده این نوع عدد همواره پیش موصوف یعنی معدود می نشیند - و استعمال افرادی استعمال اعداد است در یک فرد از افراد شمار کرده که در مرتبهٔ خاص از مراتب سلسله معدود واقع شود و بنا چار اشعار می کند که آن معدود در کدام مرتبه دران سلسله هست - مثال چون - دوم - سیوم - دهم - بیست و پنجم - پنجاهم - صدم - هزارم - ده هزارم وغیره - دانستنی است که این مرتبه گاهی معین می باشد و گاهی منتشر چنانچه درین

چیزی نداند - هیچ میرز یعنی آنکس یا انچه از جهت خواری و بیمقداری بجوی نیرزد
یعنی ارزش وے هیچ باشد +

جامی :

جامی کشیده دار زبان راکه سرّ عشق		رمزیست کس مگو و حدیثی است کس مخوان

وازین قبیل است - پرده بر بیحیائی متن - درین بیت **سعدی**

دوم پرده بر بیحیائی متن		که خود میدرد پردهٔ خویشتن

قسم هشتم صفتی که باضافت لفظ خداوند یا صاحب یا ذو - یا ذی بسوے
لفظی ساخته میشود و مفهوم آن لفظ غالباً از قسم املاک می باشد - چون - خداوند
گنج - یا خداوند مال - یا - خداوند سپر - یا - خداوند دانش و فرهنگ و صاحب
علم و ادب - یا صاحب مال و منال - و ذی شان وغیره +
اگاهی **شگرف** دانستنی است که امثال این تراکیب ذوالمفاخر والمناقب
ذوالمجد والعلی - ذوالفضل والکمال - (ذو واحد) وامثال و ذوی الاحترام
و اولوالعزم (در جمع) مستعار از تازی است که پارسی نویسان گنده منش
بے هیچگونه تصرف دران استعمال میکنند - و طرفه اینکه حذف کردن - ال -
ازین تراکیب هم پسندیده نیست - و بجا ماندنش هم زیبنده نے - بنابران

استعمال .. ..

کسری	افرادی	مجموعی
	یکم - نخست	یک
نیمه - یا - نیم	دوم	دو
سه یک	سیوم	سه
چار یک - یا چهار یک	چارم - یا - چهارم	چار - یا - چهار
پنج یک	پنجم	پنج
شش یک	ششم	شش
هفت یک	هفتم	هفت
هشت یک	هشتم	هشت
نه یک	نهم	نه
دهیک	دهم	ده
یازده یک	یازدهم	یازده
دوازده یک	دوازدهم	دوازده

پنجکس درین شهرے ہم از ولایت آمدند - اوّل بہروز - دوم فیروز - سیوم بہزاد
چہارم بہمن - پنجم رستم - پس درین مثال بہروز در مرتبہ اوّل است و فیروز در مرتبۂ
ثانی و بہزاد در مرتبۂ رابع و رستم در مرتبۂ خامس - و این درصورت لحاظ ترتیب
است و اگر ترتیب را از میان برگیرند و گویند ہمین پنجکس آمدند درین صورت
ہر واحد ایشان را پنجم آن جماعت توان خواند - ولیکن درصورت ترتیب پنجمین
ہمان یک کس است کہ پسین ہمہ آمدہ یعنی رستم - و از ہمین جا روشن است کہ عدد
افرادی دو قسم است یکی - **ترتیبی** و دیگر **غیر ترتیبی** ولیکن در ہر دو صورت
ہمان یک فرد از افراد معدود مرادی باشد - امّا استعمال کسری آنست کہ کسور اجزاے
معدود را وا می نماید - چون - سہ یک (یعنی ثُلث) چار یک (یعنی رُبع) پنج یک
(یعنی خُمس) شش یک (یعنی سُدس) وغیرہ - درین استعمال اسماے کسور مضاف
کردہ می شوند - چون - چار یک من - سہ یک دینار - پنج یک درم - و بنا بران
این شمار کسوری نعت معدود نمی افتد و بدینہا معدودات وصف کردہ نمی شوند
ولیکن در ہر دو استعمال نخستین مجموعی و افرادی اسماے عدد از قبیل صفات اند
و ازین جدا اول آیندہ خوانندہ بر ہر سہ تغیرات عددے آگاہی بہم
خواہد رسانید +

مجموعی	افرادی	کسری
سی	سیم	سی یک
سی و یک	سی و یکم	سی و یک یک
سی و دو	سی و دوم	سی و دو یک
سی و سه	سی و سیوم	سی و سه یک
	علی ہذا القیاس تا	
سی و نه	سی و نہم	سی و نه یک
چهل - یا چل	چهلم	چهل یک - یا چل یک
چل و یک	چل و یکم	چل و یک یک
چل و دو	چل و دوم	چل و دو یک
چل و سه	چل و سیوم	چل و سه یک
	علی ہذا القیاس تا	
چل و نه	چل و نہم	چل و نه یک

مجموعی	افرادی	کسری
سیزده	سیزدهم	سیزده یک
چارده	چاردهم	چارده یک
پانزده	پانزدهم	پانزده یک
شانزده	شانزدهم	شانزده یک
هفده	هفدهم	هفده یک
هژده - یا هجده	هژدهم - یا هجدهم	هژده یک - یا - هجده یک
نوزده	نوزدهم	نوزده یک
بیست - یا بست	بیستم - یا - بستم	بیست یک - یا بست یک
بیست و یک	بیست و یکم	بیست و یک یک
بیست و دو	بیست و دوم	بیست و دو یک
	علی هذا القیاس تا	
بیست و نه	بیست و نهم	بیست و نه یک

مجموعی	افرادی	کسری
هفتاد	هفتادم	هفتادیک
هفتاد و یک	هفتادیکم	هفتاد و یک یک
هفتاد و دو	هفتاد و دوم	هفتاد و دو یک
	علی هذا القیاس تا	
هفتاد و نه	هفتاد و نهم	هفتاد و نه یک
هشتاد	هشتادم	هشتادیک
	تا	
هشتاد و نه	هشتاد و نهم	هشتاد و نه یک
نود	نودم	نود و یک
نود و یک	نودیکم	نودیک یک
نود و دو	نود و دوم	نود و دو یک
	تا	
نود و نه	نود و نهم	نود و نه یک

مجموعی	افرادی	کسری
پنجاه	پنجاهم	پنجاه یک
پنجاه و یک	پنجاه و یکم	پنجاه و یک یک
پنجاه و دو	پنجاه و دوم	پنجاه و دو یک
پنجاه و سه	پنجاه و سیوم	پنجاه و سه یک
	علی ہذا القیاس تا	
پنجاه و نه	پنجاه و نهم	پنجاه و نه یک
شصت	شصتم	شصت یک
شصت و یک	شصت و یکم	شصت و یک یک
شصت و دو	شصت و دوم	شصت و دو یک
شصت و سه	شصت و سیوم	شصت و سه یک
شصت و چهار	شصت و چهارم	شصت و چهار یک
	علی ہذا القیاس تا	
شصت و نه	شصت و نهم	شصت و نه یک

یکساعت شش چندیک دقیقه است یکسال دوازده چند یک ماه ـ یک ماه سی چند یک روز ـ لفظ ـ **تا** ـ و **گانه** ـ از برای تحقیق و تاکید وحدات اعداد می آید ـ چون ـ دو تا سیب خوردم ـ بیست تا امرود ـ نجوم هفتگانه بنام سیاره خوانده میشوند ـ ورشید نماز پنجگانه می گزارد ـ وارکان چارگانهٔ اسلام را نگاه میدارد

فوائد زوائد

(۱) در صورت استعمال افرادی سیوم چنانکه در جزو اوّل اشعاری بدان رفته اختلاف است برخی قایل تصحیح سوّم بضم سین و تشدید واو وضم آن بوده اند ـ وجمعی آنرا سیّم بکسر سین وضم یا صحیح دانسته ـ ولیکن تحقیق صاحب فرهنگی دبستان بر تصحیح ـ سیوم ـ است بکسر سین وسکون یاے مجهول وضم واو ـ

(۲) لفظ دوم وسوم را گاہے بزیادت یا بعد واوی نویسند یعنی دویم وسویم ـ ظاهراً این زیادت از اغلاط کتابت است +

(۳) لفظ بیست ترجمهٔ عشرین بزیادت یاے ساکن بعد باے موحده است +

سعدی	
خبر شد بدین پس از روز بیست	که ابر سیه دل برینشان گریست

وبست بحذف یا مخفف آن است واستعمالش در نظم جائز و در نثر قبیح +

کسری	افرادی	مجموعی
صد یک	صدم	صد
صد و یک یک	صد و یکم	صد و یک
صد و دو یک	صد و دوم	صد و دو
	علی ہذا القیاس تا	
ہزار یک	ہزارم	ہزار

وہمچنین دیگر صفات عددی وکسور را تا بے نہایت بر سبیل قیاس توان ساخت +

در استعمال افرادی گاہے برائے مزید تخصیص علامت نسبت ـ ین ـ بعد میم می افزایند ـ چون ـ نخست ـ نخستین ـ دوم و دومین ـ سیوم و سیومین ـ چارم و چارمین ـ پنجم و پنجمین ـ علی ہذا القیاس تا آخر ـ

آگاہی ـ نیز اسماے عدد گاہے افادت معنی مرت می کنند بدر آوردن لفظ بار ـ در آخر ـ و بر اضعاف و امثال اشیا دلالت می نمایند با لحاق لفظ چند ـ چنانچہ ـ یکبار او را دیدہ ام ـ دو بار اینجا رسیدہ ام ـ چند بار این سخن گفتم خرد و چند بار یک گاو بر میدارد ـ اسپ در تیزی صد چند خر است ـ

بسنبل کوچکترین ریاحین است - شکرخوره کوچکترین مرغان - راستکاری
مهین روش زندگانی است - خودشناسی مهین دانش انسانی - جوادی
بهترین ملکات است و خودنمائی کهین عادات *

عموم روش ساختن تفضیل بعض بدرآوردن تر - و تفضیل کل بدرآوردن
ترین در پایان صفت ساده باشد و طریق استعمالش اینست که از تفضیلیه را
که ذکرش در جزو اولین گذشت بعد صفت تفضیلی و قبل مفضل علیه در تفضیل
بعض آرند - چون کاه سبکتر است از کوه - و برف سپید تر است از عاج - و گاهی
بجاے از لفظ نسبت به - را نشانند - چون - ذره کوچکتر است نسبت بآفتاب
- آسمان بلندتر است نسبت بکوه - و در تفضیل کل صفت تفضیلی را مضاف گردانند
بسوی جماعت مفضل علیه - چون - فیروز فرزانه ترین مردمان است - بهمن دلاور
ترین زورآوران - فیثاغورس فرزانه ترین فلاسفهٔ یونان بود - خورشید
روشن ترین اجرام آسمان است - ولیکن در پارسی گاهی بدون الحاق و نباله
تفضیل بعض همین صفت ساده را در محل تفضیل بعد از تفضیلیه در معنی تفضیلی
در بعض اوصاف استعمال کنند - چون - فیروز از بهزاد کلان است - و این
چیز از آن خوب است *

در بیان مراتب تفضیلی و صفات و استعمال اسم تفضیل در پارسی

پوشیده مباد که هرگونه صفت را سه درجه اعتبار کرده اند - یکی - درجه وصف مطلق که دران مطلق معنی وصفی بدون لحاظ شدت وضعف مراد باشد - چون دانا - زننده - دانشمند - سرخ - زرد - تلخ - چابک - دلگشا - این را صفت ساده باید خواند - دوم - درجۀ تفضیلی و آن بر دو گونه است - تفضیل بعض و تفضیل کل - تفضیل بعض آنکه در آن شدت ضعف یا افزایش یا کاهش معنی وصفی در بعضی نسبت به بعض دیگر ملحوظ باشد - چون - فیروز فرزانه تر است از رستم - واحد دانشمندتر است نسبت بمحمود - بوی گل دلکشاتر است نسبت بآن نسرین - نارنج کوچکتر است از چنار بن - مرجان سرخ تر است از عناب +

تفضیل کل آنکه فردی را بر جماعتی نسبت بسایر افراد باقی در معنی وصفی بیفزایند یا بکاهند یعنی شدت یا ضعف یا زیادت و نقصان معنی وصفی را در فردی نسبت به باقی افراد در غایت درجات کمال یا نقصان وانمایند - چون - رستم دلاورترین ایرانیان بود - نوشیروان دادگسترترین بادشاهان -

آگاہی - تفضیل کُل دو گونہ استعمال کردہ میشود - فردی - و جملی - فردی آنست کہ دران صفت تفضیلی مضاف کردہ شود بسوی جماعت مفضل علیہ - چون - زید بزرگترین دانشمندانست - و فیروز کمترین تلامذۂ بہروز است - و درین استعمال مفضل شخص واحد است - و مفضل علیہ تمامی جماعت - و جملی آنست کہ دران لفظ - **یکی** از و مرادف آن را پیش نہند بر زمرۂ کہ اختصاص دارد بصفت تفضیلی از کافۂ مردم وغیرہ - چون - بہمن یکی از دلاورترین پہلوان ایران بود - و ارسطو یکی از مہین دانشمندان یونان - و کرگدن یکی از تواناترین وحشیان است - و فاختہ یکی از بے آزارترین مرغان ہوا است -

این است طریق عام استعمال تفضیل کہ گزاردہ شد ولیکن انشا پردازان ظریف این زبان معنی تفضیلی را باسالیب گوناگون سواے طریق عام کہ بالا نوشتہ شد ادامی سازند چنانچہ ازین امثلہ نمودار آن بر خوانندہ روشن خواہد شد -

ہرمز در عدل و احسان از میان ہمگی سلاطین زمان ممتاز بود - یا - گوی سبقت از ایشان می ربود - یا - درمیان شاہان ہم عہد ش در داد و دہش یگانہ بود و در ہوش و ہنگ و دانش و فرہنگ بے قرینہ +

فائدہ - گاہے در پارسی عربی اسم تفضیل را نیز کہ وزنش اَفْعَلْ است در

حافظ

بخلدم زاهدا دعوت مفرما | که این سیب زنخ زان بوستان به

امثلهٔ درجات ثلثهٔ اوصاف بعض اسما که بخلاف روش مسطورهٔ بالا ساخته میشود

صفت ساده	تفضیل بعض	تفضیل کل
خوب	به یا بهتر	بهترین یا بهین
گزیده	گزیده تر	گزین یا به گزین یا گزیده ترین
مه	مهتر	مهین یا مهینه
که	کهتر	کهترین یا کهین
بزرگ	بزرگ تر	بزرگترین
زشت	زشت تر یا زشتر	زشت ترین یا زشترین
کم	کمتر	کمترین یا کمین
بد	بدتر یا بتر	بدترین

وگاهی معنی تفضیل کل از الفاظ آینده هم بر میگیرند +

نهایت - درکمال یا نهایت مرتبه - یا - یا بلغ درجه -

یا - باقصا غایت - وغیره +

وسپیدی یعنی حالت سیاه شدن وسپید شدن وعامه دستوریان یاے آخر
امثال این کلمات را یاے مصدری گویند

ع

بہین بحث یا ابجزو نخستین

فعلی آنکه برگرفته شود از فعل یا مصدر ۔ چون ۔ دانش ۔ خواهش ۔ کاهش
نالش ۔ بالش ۔ وگفت ۔ شنفت ۔ گفتار ۔ رفتار ۔ وغیره ۔ واین نوع را
عامه دستوریان حاصل مصدر گویند وآن بر دو روش است ۔ قیاسی ۔ سماعی

اسم حالت فعلی قیاسی

اسم حالت فعلی ساخته میشود بنابر قیاس از صیغهٔ امر به افزودن ۔ ش
در پایانش ۔ چون از ۔ دان ۔ دانش ۔ وازگزین ۔ گزینش ۔ واز آمیز
آمیزش ۔ واز آویز ۔ آویزش ۔ درین نوع گاهی ۔ ش ۔ را از بهر تخفیف
در استعمال می اندازند ۔ چون ۔ ساز بمعنی سازش ۔ ناز بمعنی نازش ۔ گداز
بمعنی گدازش ۔ فروش بمعنی فروشش ۔ نوش بمعنی نوشش ۔ جوش بمعنی
جوشش وغیره +

اسم حالت فعلی سماعی

اسم حالت فعلی سماعی عبارت است از آن نوع اسم حالت که در ساختنش ضابطه

تفضیل استعمال کنند۔ چون۔ این مطلب بفہم اقرب است واین روش احسن واین کار ازہمہ اولی است۔ وآن خیلی افضل است۔ لفظ۔ اولی را بحذف الف مقصورہ بیاے تحتانی حسب قاعدہ مسطورۂ جزو اولین این دستور نامہ استعمال کنند۔ چون

حافظ

این خرقہ کہ من دارم در رہن شراب اولی		این دفتر بے معنی غرق مِی ناب اولی

وگاہے لفظ تر را ہم بر افعل تفضیل عربی زیادہ کنند۔ چون۔ اولیتر۔ افضلتر

سعدی

قناعت بہر حال اولیتر است		قناعت کند ہر کہ نیک اختر است

گزارش چارمین در اسم حالت

اسم حالت آنکہ دلالت نمیکند بر گوہر یا ذات بلکہ بر حالت اشیا۔ چون۔ سرخی۔ نیکی۔ بدی۔ کہ عبارت است از حالت سرخ شدن۔ زرد شدن نیک شدن۔ بد شدن۔ اسم حالت باعتبار اشتقاق بر دو گونہ است۔ اسمی فعلی۔ اسمی آنکہ برگرفتہ شود از اسم سادہ یا رنگین۔ چون۔ مردی۔ زنی۔ کودکی۔ یعنی حالت مرد شدن وزن شدن وکودک شدن۔ سیاہی۔

چهارم - آنکه از دو تا ماضی یا امر برگرفته از دو مصدر متقابل در معنی یا متقارب در معنی - یا از یک ماضی و یک امر برگرفته از همچنان مصدر پیوندی پذیرد - و امثلهٔ هر قسم بترتیب ایراد کرده می شود - چون - (۱) آمد و شد - خرید و فروخت - برد و باخت - داد و ستد - گفت و شنید - خورد و برد - شکست و ریخت -

(۲) زد و کوب - خفت و خیز - خورد و خواب - (۳) سوز و گداز - پیچ و تاب - گیر و دار - ده و گیر +

پنجم - آنکه از یک امر و یک نهی هردو برگرفته از یک مصدر التیام می پذیرد چون - کشمکش - کن مکن - دار مدار - گو مگو - خواه مخواه - وغیره +

ششم - آنکه از دو تا امر با الف اتصالی درمیان هردو صورت می پذیرد

چون - روارو - دوادو - کشاکش - پیچاپیچ - وغیره +

هفتم - آنکه از یک امر یا ماضی و لفظی دیگر ملایم آن تالیف داده می شود

چون - دسترس - دست افشان - گل افشان - پابوس - خاکبوس -

پاے کوب یا پاکوب - دستداد - موج خیز - رونما - دست برد - پارنج -

دست رنج - مشت مال - پالغز - وغیره +

این است اکثر اصناف اسم حالت فعلی و اگر نیکو باز جست نموده آید شاید دیگر

نباشد بلکه چندین الفاظ اند که از اساتذهٔ این زبان از زمان باستان بطریق استماع به پیشینیان رسیده اند و این نوع اسم حالت از روی استقرا چند گونه یافته شده است +

اوّل آنکه از بر انداختن نون مصدر حاصل آید یعنی مماثل لفظ واحد غایب ماضی مطلق باشد - چون - دوخت - کوفت - گفت - شنفت - دید - شنید خورد - برد - فروخت - خرید - بافت - تاخت - ساخت - وگاهی بالای این نوع اسم حالت لفظ پارها - چون - وا - بر - در - باز - فرو - وغیره - می آرند - چون - واسوخت - واگذاشت - دریافت - برداشت - بازگشت - بازدید - پیش برد - فروداشت +

دوم آنکه تالیف ماضی و امر (از یک مصدر) باهم ساخته می شود - چون نشست و شو - جست وجو - گفتگو - رُفت وروب - کشت وکار - و در امثال این گونه اسم حالت اگر واو عاطفه را از میان دو لفظ برگیرند و مانند گفتگو هر دو لفظ را در حکم واحد دانند سمت جواز دارد +

سیوم آنکه به در آوردن - آر - در آخر صیغه ماضی واحد غایب پیدا میگردد چون - دیدار - گفتار - رفتار - کردار - نمودار +

بازوی - کمان ابروی - گران ترازوی - ولیکن این را کلیه نباید دانست
- زیرا که نتوان گفت گلروی - سمن بوی - وغیر آن +

فایده در اواخر اسماء تازی از برای ساختن اسم حالت دنباله ئیت
یا - یت - یا - ویت می آرند برحسب سلیقه آن زبان - چون - مائیت - هوائیت
دموّیت - صفراویّت - حجریّت - ارضیّت - انسانیّت - حیوانیت - وگاه با لحاق
دنباله انیت - چون جسمانیّت - نفسانیّت - حقانیّت - ربانیت - روحانیّت
دیرانیّت - طولانیت - نورانیت - از جسم - نفس - حق - روح - دیر -
طول - نور - وازهمین قبیل است آن اسماء حالت که از مشتقات عربی
می سازند بر سلیقه اعراب - چون معلمیّت - حاکمیّت - جاهلیت - معشوقیّت
افضلیّت - وغیره +

آگاهی شگرف در امثال مسطوره بالا یاء دنباله مذکور را
در عبارت فارسی بتخفیف خواندن واز شگفتگی تشدید وارهانیدن از وی بعضی فصاحت
وشیرین ادائی است وبعضی پیشینیان دنباله اسم حالت تازی را از راه
شوخی وستمظریفی در بعضی اسماء فارسی بکار برده امتزاج کفر واسلام
نموده اند - چون - خریّت - بادشاهیت - شهریّت - وغیر آن +

ازین وحشیان در دام آیند ٭

اسم حالت اسمی

پوشیده مباد که اسم حالت اسمی ساخته می شود از هر گونه اسم ساده و رنگین بالحاق یای مصدری در آخر - و ضوابط ساختن آن همان ضوابط ساختن اسم منسوب به ی است ٭

ع

بنگر به بحث نسبت ای دلبر نو آئین

چون - مردی - زنی - پهلوانی - سرمستی - حامی - فرعونی - خودسری زردی - سرخی - سپیدی - سبکساری - زورمندی - هنرپروری - وغیره

و چون - خوردگی از خورده - دلمردگی از دلمرده - افسردگی از افسرده درماندگی از درمانده - پایندگی از پاینده وغیره ٭

و چون - پارسائی از پارسا - خودنمائی از خودنما - بینوائی از بینوا - کارفرمائی از کارفرما ٭ وغیره

و چون - دلجوئی از دلجو - شیرینخوئی از شیرینخو - زیباروئی از زیبارو - وغیره - در امثلۂ اخیر گاه می افتد که در صورت بودن حرف دنبالگی واو مدّه همین یای حالت مدّگی معروف بعد آن می آرند اینچنین چرب پهلوی - قوی

زمانه است دلالت بر خصوص زمانه ندارد و نیز ازین رو که مصادر در زبان تازی
و دری در اکثر خواص گرانمایه - چون - وحدت و جمعیت و تصغیر و تکبیر - وغیره
با اسم سهیم اند - مصدر را یکی از اقسام اسم برگرفته اند - دستوریان تازی
در اصالت و فرعیت مصدر باهم دو قولی اند - برخی مصدر را اصل و ماخذ
مشتقات دانند و جمعی فعل را ماخذ و اصل می شمارند - داوری این خلاف در
بحث فعل ازین دستورنامه می آید انشاء الله المستعان +

دانستنی است که از خواص لفظیهٔ مصدر پارسی است که بند پسینش - دن - یا -
تن می باشد - و این معنی بتتبع و استقرا یافته شده است که آن نوع مصادر
که بند اخیر آنها - دن است - حرف پیشین علامت آنها ازین حروف هشتگانه بیرون
نخواهد بود - یعنی - ا - ر - ز - ژ - م - ن - و - ی - چون - دادن -
و زادن - فشردن - و شمردن - زدن - آژدن - آمدن - ماندن - راندن
سودن - ستودن - رسیدن - و کشیدن - و آن نوع مصادر که بند پسین
آنها - تن - است حرف پیشین علامت یک یک ازینها بیرون ازین حروف چارگانه
نخواهد بود - یعنی - خ - س - ش - ف - چون - دوختن - سوختن
جستن - شستن - کشتن - درشتن - کوفتن - و سفتن +

محمد قلی سلیم

شد همه اسباب خریّت تمام		یک نفس القصّه بناکام کام

فائده اسماے حالت عربی که بروزن فعولیّت ساخته می شود - چون رجولیت - فروسیت - الوہیت - طفولیت - ربوبیت - عبودیت راهم تخفیف یا - خواندن در عبارتِ پارسی از درِ فصاحت است +

آگاہی - تمامی مصادر ثلاثی و رباعی مجرد و مزید تازی را دیبان پارسی بجاے اسم حالت استعمال می کنند - چون - ضرب و قتل و دخول و خروج و اکتساب و انتخاب و تاثیر و توقیر و انعام و اکرام - و انفتاح و انشراح وغیره

پنجمین گزارش در اسم فعلی یعنی مصدر

مصدر اسمی است که دلالت میکند بر حدث که عبارت است از فعل یا انفعال تجددی یعنی ناثابت و غیر قارّ بدون تعیین خداوند آن فعل و انفعال و اقتران زمانه خاص و ازین رهگذر که معنی مصدر دال است بر معنی حدثی که حقیقت فعل است و نیز ازین رو که هر مصدر عمل فعل خود میکند عامه دستوریان فرنگ مصدر را یکی از اقسام فعل می شمارند و چون دستور نگارانِ تازی و دری دلالت را برخی از ازمنه جزو گوهری فعل می انگارند - و معنی حدثی اگرچه مستلزم فهم

گزیدن - خزیدن - وزیدن - برُیدن - پریدن - رخیدن - چخیدن - تنیدن - نکیدن - چکیدن - چلیدن - جلیدن - چشیدن - تفیدن - رشتیدن - خفیدن - خنیدن - وغیره؛

دیگر آنکه از صیغهٔ امر مصدر اصلی بالحاق - **یدن** - ساخته شود چنانچه از امثلهٔ آینده بر خوانندہ نیکو روشن خواہد گردید - چون -

مصدر فرعی ساختہ از صیغهٔ امر	صیغهٔ امر	مصدر اصلی
کوبیدن	کوب	کوفتن
روبیدن	روب	روفتن
گردیدن	گرد	گشتن
خوابیدن	خواب	خفتن
روئیدن	روی	رُستن
رہیدن	رہ	رستن
خواہیدن	خواہ	خواستن
کاہیدن	کاہ	کاستن
دوزیدن	دوز	دوختن

کلمه شگرف تحقیق خاص نامه نگار به نیکو پژوهش و باز شگافت وا می شود که نشان مصدر در تمامی زبان هاے خانوادۀ بنی ایران که عبارت است از پارسی و ہندی و یونانی ۔ و انگلو سکسین یعنی انگریزی قدیم و دیگر زبانهای خویشاوند آنها ہمین ۔ ن ۔ است و بس ۔ در مصادر پارسی تا و دال پیشین را از جوہر کلمه باید گرفت ۔ ازنیست که در واحد غایب و امر که وا نمایندۀ جوہر کلمه پارسی افعال است باقی می ماند اگرچه در بعض مواد در امر حاضر با حرف دیگر استبدال می پذیرد + فتدبر +

باز مصادر پارسی بر دو گونه است ۔ بسیط که از چند لفظ تالیف کرده نشود ۔ چون ۔ تاختن ۔ گداختن ۔ دیدن ۔ زدن ۔ وغیره و مرکب آنکه از یک لفظ بیشتر پیوند پذیرفته باشد ۔ چون ۔ واکردن ۔ فرارفتن ۔ بازدادن ۔ پیش رفتن ۔ برسر زدن ۔ پاکوفتن ۔ دست افشاندن ۔ وغیره +

فائده مصادریکه در آخر آنها یای تحتانی ساکن قبل ۔ **دن** ۔ است یعنی آنگونه مصدر که در آخرش ۔ **یدن** ۔ باشد بر دو گونه است ۔ یکی آنکه در اصل وضع با آن دنباله است ۔ چون ۔ رسیدن ۔ کشیدن ۔ دمیدن خمیدن ۔ چمیدن ۔ دریدن ۔ خریدن ۔ رمیدن ۔ پریدن ۔ چریدن ۔ مزیدن

و شتقهای این مصادر را بکار بردن جز طلب و مطلب ـ و برقص و مرقص و نسبیر که اکثر فصیحان این زبان در اشعار استعمال کرده اند شاید سمت جواز ندارد

اہلی شیرازی

یا من نا صبور را سوی من از وفا طلب	یا که تو پاک دامنی صبر من از خدا طلب

عرفی شیرازی

صنم میگوی و در بتخانه میرقص	نوائی میزن و مستانه میرقص
عجب ذوقی بود در رقص مستی	تو نیز اے باده در پیمانه میرقص

ایضاً

بگیر تحفهٔ نظمی که زاده از طبعم	در و ببین و بیندیش کاین لطیف نهاد
نه گوهر است ولی هست زادهٔ دریا	نه جوهر است ولی هست قابل ابعاد

اما ازین نوع مصادر بکّیدن ـ مدنیدن ـ عمریدن ـ ابابکریدن ـ مکریدن که ملا طرزے از رهگذر ظرافت و خوش طبعی بمعنی بمکه و مدینه رفتن و زیارت عمر و ابابکر کردن و مکر نمودن درین ابیات آورده است ـ **مثنوی**

مدنیدیم پس از بکّیدن	نه بکبس حیله و نه مکریدن
بر قدِ پاک نبی طوفیدیم	عمریدیم و ابابکریدیم

مصدر اصلی	صیغۂ امر	مصدر فرعی ساختہ از صیغۂ امر
سوختن	سوز	سوزیدن
سپوختن	سپوز	سپوزیدن
زادن	زاے	زائیدن
سودن	ساے	سائیدن
خاستن	خیز	خیزیدن
	علیٰ ہذا القیاس	

فائدہ درمیان پیشینیان نوعی از مصادر رواج گرفتہ کہ آن را ۔ مصادر جعلی گویند ۔ وآن بر دو قسم است ۔ قسمے کہ با فزودن دنبالۂ یدن در آخر بعض مصادر تازی ساختہ اند ۔ چون ۔ طلبیدن ۔ فہمیدن ۔ بلعیدن ۔ سیریدن ۔ غارتیدن ۔ رقصیدن ۔ فوتیدن ۔ الوفیدن ۔ تمیزیدن ۔ طلوعیدن ۔ وغیرآن ۔ ازینگونہ مصادر جعلی جز آنہا کہ بسبب کثرت استعمال ادیبان پارسی زبان ۔ چون ۔ طلبیدن ۔ وفہمیدن ۔ ورقصیدن ۔ وسیریدن گوئی از آن این زبان گردیدہ است ۔ درعبارت نثر یا نظم در آوردن ازگونہ ناتراشیدگی واز تخلیط کفر واسلام وجمع الضب مع النون خالی نیست ۔

نامند بجا خواهد بود - چراکه فاعل اینچنین افعال اکثر علت ایجابی وقوعِ
بفعل می افتد - هم در صورت تعدیه بیک مفعول وهم در صورت تعدیه
بدو مفعول - چون - دراتیدن - وفرسایانیدن - یعنی فرمان دادن
کسی یا چیزے را تا - بدرد - یا بفرساید - یا بران داشتن اورا تا چنین
کند و عامه دستوریان پارسی اینگونه مصادر را مصدر ثانی گویند +

آگاهی هرگونه مصدر را بقالب این گونه صیغه تعدیه نتوان ریخت - چه از بین
بینانیدن - وازبند - بندانیدن - نتوان ساخت -

امّا مصادر مرکب که اکثر ابدست مصادر مزیدی توان نامید برچند نوع است
نوع اوّل آنکه بدر آوردن لفظ پارهٔ در اوّل وجود می پذیرد - واین نوع را
مصادر سرآغازدار نام نهادیم - واین مصادر سرآغازدار را سیزده باب
قرار میدهیم - ودر هر باب خواص آن باب را چنانکه در ابواب تازی است
بر می نگاریم ومن الله التوفیق وعلیه التکلان +

باب اوّل

مزید بری یعنی مصدر بحرف بر

این باب بافزودن لفظ - بر - اوّل مصدر حاصل می شود +

زنہار در خور آن نیست کہ در عبارتِ متین درآوردہ شود - قسم دیگر از
مصادر جعلی آن است کہ از اسمِ جامد پارسی سازند - چون - ژاژیدن
معنی ژاژ خائیدن از ژاژ کہ گیاہیست تلخ و سرفیدن از سرفہ بمعنی سُعال
و ازین مقولہ توان شمرد آن مصادر را کہ بعضی شاعران و دبیران ناسنجیدہ
در کلام خویش استعمال کردہ اند و راہ ستم ظریفی ہا پوئیدہ - چون - دیریدن
نمازیدن - چراغیدن - بمعنی دیر کردن و نماز گزاردن و چراغ افروختن
فائدہ ہرگاہ خواستہ باشند کہ مصادر لازم را متعدی کنند
یا متعدی بیک مفعول را متعدی بدو مفعول گردانند و نبالہٴ **اندن** - یا -
انیدن را در آخر صیغہٴ امر واحد بیفزایند - چون از پریدن - پراندن
یا پرانیدن - و از چپیدن چپاندن - یا چپانیدن - و از دریدن
دراندن - یا - درانیدن - و از دمیدن - دماندن - یا - دمانیدن -
و از خوردن - خوراندن - یا خورانیدن +

وَقِسْ عَلٰی مَا سُطِرَ غَیْرَ مَا ذُکِرَ

در امثال این مصادر متعدی - دنبالہ - **اندن** - گوئی تخفیف - **ایندن**
است - و غالباً مقصور بر سماع - اگر اینگونہ مصادر تعدیہ را مصادر سببی

(۶) - نوی - یعنی آنچنان معنی پیدا ساختن که در اصل فعل ازان اثرے و نشانے نبود - چون - برخوردن بمعنی دو چار شدن و ملاقی گشتن - و بربستن بمعنی حاصل کردن و فائده برداشتن - و نیز بربستن بمعنی اتهام دادن +

(۷) - آرایش یعنی همین آرایش کلام کند بدون افادت معنی دیگر بجز مبالغه یا تاکید اصل معنی مصدری - چون - بردمیدن - برتافتن - برافتادن - که بمعنی دمیدن و تافتن و برافتادن است +



مزیدوری یعنی مصدر بحرف در

این باب بافزودنِ - در - درآغاز ابواب مجرد پیدا میگردد و افادت چندین معنی می کند +

خواص

(۱) درونی - این خاصه برخلاف و ضد خاصه برونی است که اشارت بدرآوردن یا اندرآمدن چیزے در چیزے دیگری نماید - چون - درآمدن دربستن - درآوردن - درسپوختن - دردمیدن - درکشیدن - درآویختن +

خواص

(۱) **برونی** این خاصه عبارت است از بیرون آمدن یا کردن چیزے از چیزے یا پیدا و نمایان گردیدنِ آن ازین - چون - آفتاب از اُفق برآمد - خانه از گل و خشت برآورد - گل از شاخ بر دمید - تیر از کمان برجست - از میان برخاست دست ازان برگرفت +

(۲) **بالائی** - این خاصه چنانکه لفظ - بر - اقتضامی کند دلالت دارد بر بلندی و رفعت صوری یا معنوی و چیرگی و غیره - چون - بر شدن بمعنی بالا رفتن و بلند شدن - سر برکردن - برنشستن (مرادف سوار شدن) برخاستن دامن برزدن - آستین برزدن - برداشتن - و غیرِ آن +

(۳) **پردازش** - یعنی دور و دفع و جدا ساختن - چون - دشمن ترا خدا از میان برداشت و برگرفت - یا سرش از تن برگرفت - گردِ اغیار از میان برخاست - یا فتنه و فساد برخاست - و غیرِ آن +

(۴) **گزینش** - چون - برچیدن - برگرفتن - برداشتن - برگزیدن

(۵) **بازی** یعنی افادتِ معنی - باز - کردن - چون - برگشتن - و برگردیدن مرادف بازگشتن +

یا گره واشدن - وارستن - واماندن - واگشتن - وابریدن -

(۲) بازی یعنی ہم معنی باز و پس - چون وادادن چیزے بمعنی باز دادن - و واماندن - و واذوختن - و وارسیدن - و واآمدن - بمعنی باز ماندن و بازدوختن و بازرسیدن و باز آمدن +

خاقانی

نکو نبود کہ شاہنشہ ز غربت وا بملک آید	بماند خاصگیان چو رسند وا و فارغ دل از انوش

یعنی باز بملک آید +

و درین معنی گاہے لفظ پس را نیز با وے یاری سازند - چون - واپس دادن - واپس گشتن - واپس آمدن +

(۳) آرایش - یعنی جز از تاکید و پرورش اصل معنی مصدر را افادت معنی دیگر نکند چون - وابریدن - وابستن - واستدن - واگریستن - واشناختن +

(۴) نوی - چون - واخوردن - بمعنی دوچار شدن - واسوختن بمعنی اعراض کردن +

باب چہارم

مزید بازی یعنی مصدر بلفظ باز

(۲) - گیرائی - یعنی تاثیر کردن و در پذیرفتن - و در دل جا دادن - و درست و موافق آمدن - وغیره - چون - در گرفتن - در پذیرفتن - در کشیدن - دریافتن +

(۳) - نوی - چون - در ماندن - در خوردن +

(۴) - آرایش - چون - در ساختن - در نوشتن (یعنی نوشتن را) - در باختن - در بایستن - که بمعنی همان ساختن و نوشتن و باختن و بایستن است +



مزید والی یعنی مصدر بکلمهٔ وا

این باب به پیش نهادن کلمهٔ - وا - بر مصادر مجرد ساخته می شود و برچندین معانی محتوی باشد +

خواص

(۱) - بریدگی - یعنی بریدن چیزی را از چیزی یا حالتی یا منفصل - یا منقطع ساختن - یا شدن - چون - زنجیر یا بند از کسی واکردن - و کسی را از بندگی یا زحمت واخریدن - و دل را از خوی بد واکشیدن - دریا بند



مزید فزائی یا فرازے

این باب با فزودنِ ـ فراز ـ یا فرا ـ که اختصار اوّل است بر مصادر مجرّدی زاید

و این چندگونه معنی از معظم خواص آنست +

خواص

(۱) پیشی یعنی افادت معنی پیش یا نزدیک کردن ـ چون ـ فراز رسید ـ یا ـ

فرا رسید ـ فراز ـ یا ـ فرا آمد ـ فراز ـ یا ـ فرا رفت ـ و فرا داشتنِ گوش ـ یا دست

وغیره ـ و گاهے لفظ پیش را درین خاصه با آن یار میکنند ـ و فرا پیش کردن

و داشتن وغیره می خوانند +

(۲) آرایش ـ چون ـ فرا گرفتن ـ فرا رفتن ـ فرا رسیدن ـ فراز آمد وغیرہ +

(۳) تضاد یعنی افادت معنی متضاد نمودن ـ چه لفظ فراز هنگامیکه

سرِ آغاز ساخته میشود ـ یا ـ پیش ـ یا ـ پسِ ـ افعال نشانیده ـ گاهے افادتِ

معنی گشاد میکند و گاهے بست ـ چون ـ در فراز کردن بمعنی وا کردن و بستن

هر دو آمده است +

این باب به در آوردن لفظ باز بیش معنی در مجرد پیدا میگردد و برای این چند معنی می آید +

خواص

(۱) کشایش یعنی وا شدن - یا - واکردن بند چیزے یا منکشف و آسان گردیدن کار یا دشوار - چون - در باز شدن - دیده باز کردن - بند باز گردیدن - گره باز شدن یا کردن غنچه یا دل باز شدن +

(۲) بازگشت - یعنی معنی دیگر یا - پس - یا - رجوع - بودن - چون - باز آمدن بهار - و بازگشتن روزگار - بازخواستن - باز دادن - باز گرفتن - و درین صورت هم گاہے لفظ - پس - را با وے یار می سازند - چون - باز پس آمدن - یا دادن - یا گرفتن - وغیره +

(۳) نوعی باز خوردن معنی ملاقی و مقابل شدن - باز استادن - از کارے یعنی باز آمدن - و پرہیزیدن +

(۴) آرایش چون بازگفت - باز رفت - باز شنید - یعنی گفت - و رفت - و شنید + آگاهی در اکثر خاصه - باز - با - وا - انباز است تا اینکه می توان گفت که این دو لفظ گوئی مترادف اند +

(۳) آرایش - چون - فرو کوفتن - فرو گفتن - وغیره +

باب ہفتم

مزید پیشی یعنی مصدّر بلفظ پیش

این باب بہ نہادن لفظ پیش - پیشِ مصادر مجرد پیدا میگردد و مفید این چندین معانی آینده +

خواص

(۱) فرازی یعنی بمعنی فراز آمدن - یا افادت معنی فراز - یا نزدیک کردن - یا عرض نمودن - چون پیش آمدن - و پیش گشتن - و پیش داشتن - و پیش کردن پیش آوردن - پیش نہادن - (در خصوص مکان) و پیش گفتن - پیش آمدن - پیش آوردن - یا دادن - (در خصوص زمان) و درین خاصه لفظ فراز باوے انباز است +

(۲) چیرگی یعنی چیره شدن کسی یا کارے - چون - پیش بردن جنگے یا بازیئے - وغیره - پیش رفتن کارے - یا زورے یا ستمی - وغیره +

باب ششم

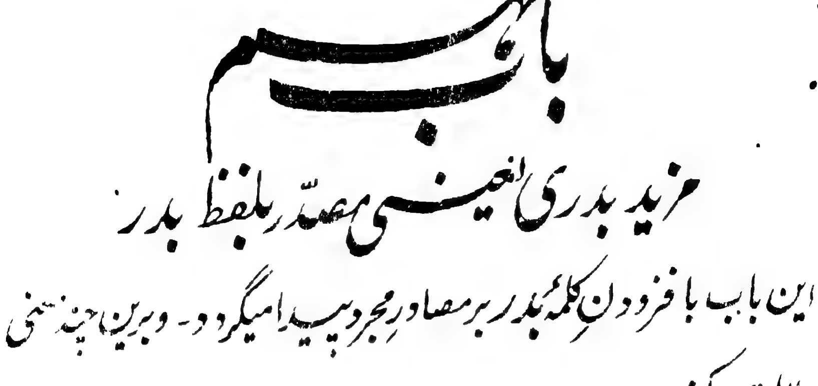
مزید فروئی یا فرودی یعنی مصدر بلفظ فرو یا فرود

این باب بزیاده کردن لفظ فرو۔ یا۔ فرود۔ بر مصادر مجرد۔ پیدا میگردد وافادت معانی آینده میکند +

خواص

(۱) هبوط یعنی از مقامے یا منصبے بپائین۔ یا فرود آوردن۔ یا شدن ۔ چون۔ سر فرو بردن۔ یا لقمه فرو بردن یعنی بلع کردن۔ یا از اسپ فرود آمدن فرو خفتن۔ یا فرو رفتن۔ یا فرو شدن۔ در خاک یا آب یا چیزے دیگر۔ و فرو هشتن یعنی آویختن چیزے از بالا بزیر +

(۲) ازاله۔ یعنی دور کردن یا زائل ساختن یا کناره کردن۔ یا کاستن و دست برداشتن۔ از سر چیزے۔ چون۔ فرو مالیدن خون۔ فرو خوردن خشم فرو داشتن آهنگ۔ فرو پوشیدن۔ فرو گذاشتن۔ فرو ماندن۔ بمعنی باز پس ماندن۔ یا عاجز شدن۔ فرو مردن۔ بمعنی نابود شدن۔ فرو خفتن۔ بمعنی ناپدید گردیدن۔ یا کاستن +



باب نهم

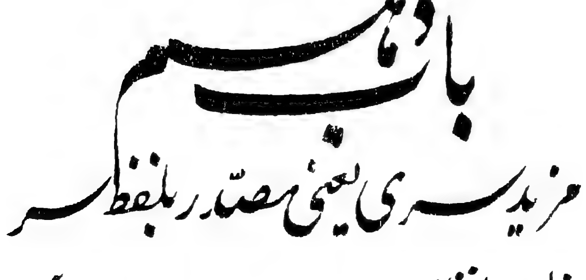
مزید بدری یعنی مصادر بلفظ بدر

این باب بافزودن کلمهٔ بدر بر مصادر مجرد پیدا میگردد - و برین چند معنی دلالت میکند +

خواص

(۱) بیرونی یعنی بمعنی بیرون آمدن یا بیرون کردن - وغیره - چون - بدر آمدن - بدر رفتن - بدر کردن - وغیره +

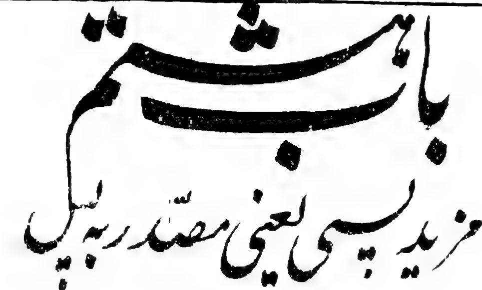
(۲) ازاله - یعنی دور کردن - و نفی نمودن - و راندن - چون کسی را از جای بدر کردن - یا خیالی و سودائے از سر بدر کردن +



باب دهم

مزید سری یعنی مصادر بلفظ سر

این باب به نهادن لفظ سر بالاے مصادر مجرد ملایم آن پیدا میگردد و برین چند معانی مشتمل است +



باب هشتم

مزید پسی یعنی مصدریه پس

این باب بافزودن پس پیش مصادر مجرد پیدا میگردد و این چند معانی آیند دازان اوست +

خواص

(۱) **دنبالگی** این خاصه ضد نخستین خاصهٔ باب هفتم است - دلالت میکند بر بعدیت مکانی یا زمانی - چون - پس رفتن - پس گشتن - پس نشستن - پس آمدن - پس رسیدن - پس دویدن - پس کشیدن +

(۲) **اهمال** - یعنی فروگذاشت - چون - پس انداختن - پس افگندن - و درین معنی اکثر لفظ **پشت** - را با پس یار می سازند - چون - پس پشت انداختن یا افگندن +

(۳) **بازی** - یعنی معنی بازآمدن - چون پس دادن - پس گشتن - پس گرفتن ولیکن درین معنی اکثر پیش آن لفظ **باز** می نهند - چون - باز پس دادن - باز پس گشتن - باز پس گرفتن +

بسر شد - یا بسر آمد - وعلی ہذا القیاس - بسر کردن - وبسر بردن - بمعنی بانجام رسانیدن - یا دیگر معانی تالیفی - چون - بسر افتادن - و بسر رفتن - یا شتافتن - وغیرہ +

باب یازدہم

مزید دلی یا جانی یعنی مصدر بکلمۂ دل یا جان

این باب با فزودن دل یا جان بر مصادر شایستۂ مجرد پیدا می گردد - وازین تالیف معنی ہائے گوناگون می زاید +

خواص

(۱) **شیفتگی** یعنی شیدا گردیدن - یا کردن - چون - دل باختن - و دل دادن - و دل نہادن - و دل بستن - و دل بردن - دل ربودن - دل ستاندن - دل خواستن - دل شکار دن - دل سوختن - دل کشیدن دل وزدیدن - وغیرہ +

(۲) **شادمانی وخوشدلی - یا یاری نمودن وافزودن** - چون - دل فروختن - دل نواختن - دل دادن یا کشادن - یا خرودن

خواص

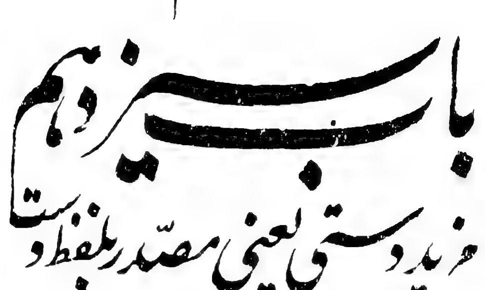
(۱) **واگذاشت** یعنی رہا کردن چیزے یا کسی را از دست یا از جائے۔ چون سر دادن گلوله از تفنگ یا سنگ از دست یا فلاخن وغیر آن ٭

(۲) **پدیداری ناگہان**۔ چون۔ سر زدن۔ یعنی پدید گشتن ناگہان ٭

(۳) **بالائی** یعنی سرکردگی۔ چون۔ سر آمدن۔ و سر کردن بمعنی سر آمد و سر کرده شدن و کردن۔ و شاید ہمین دو لفظ درین خاصه یافته شده اند و لیس ٭

دیگر معانی که از ترکیب لفظ سر با مصادر مجرد می زایند نه از قبیل خواص این باب است بلکه معانی ترکیبی است۔ چون۔ سر افراختن۔ و سر انداختن۔ و افگندن۔ و شکستن۔ و سر کردن۔ و سر خاریدن۔ و سر بریدن۔ و سر نهادن۔ و سر باختن۔ و سر جنبانیدن۔ و سر گرفتن۔ و سر پیچیدن۔ وغیره (بهر دو معنی حقیقی و مجازی) و اگر لفظ باز را با این لفظ سر یار ساخته هر دو لفظ را بر مصادر لایق مزید سازند۔ از انجا معنی ہائے خاصهٔ دیگر پیدا خواهد گردید۔ چون سر باز زدن۔ بمعنی رو تافتن۔ و سر پیچیدن۔ و ہمچنین اگر بالایش بائے موحده افزایند۔ چون۔ بسر شدن۔ و بسر آمدن بمعنی بانجام رسیدن۔ چون حیات و عمر و روزگار

(۲۰) اشارت - چون چشمک زدن - چشم زدن +



باب سیزدهم

مزید دستی یعنی مصدر بلفظ دست

این باب بافزودن لفظ دست بر مصادر ملائم آن صورت میگیرد - و برین چند معانی آینده محتوی +

خواص

(۱) پرهیز - چون - دست کشیدن - دست برداشتن - دست برگرفتن - و دست شستن - وغیره +

(۲) چیرگی - چون - دست بازیدن - دست بردن - دست یافتن - دست رسانیدن - وغیره +

(۳) یاری - چون - دست گرفتن - دست دادن - دست نهادن بکسی - وغیره +

(۴) فیروزی - چون - دست دادن - بدست آمدن - بدست آوردن - دست بهم دادن - وغیره +

یا آسائیدن۔ یا آراستن +

(۴۲) آزار یعنی پریشان و رنجیده ساختن۔ یا شدن چون۔ دل شکستن ۔ دل خستن۔ دل آزاردن۔ دل رنجانیدن۔ یا افگاریدن۔ و دل گرفتن ۔ دل بستن۔ دل مردن۔ وغیره +

باب دوازدهم

مزید چشمی یعنی مصدر بلفظ چشم

این باب بافزودن لفظ چشم بر مصادر فراخورِ آن وجود می پذیرد ۔ واین معانی آینده ازان تالیف می زاید +

خواص

(۱) امید یعنی منتظر بودن ۔ چون ۔ چشم گرویدن ۔ چشم بودن ۔ چشم داشتن واکثر بادے این ترکیب براه یا درراه یاری سازند ۔ چون ۔ چشم براه ماندن ۔ یا بودن ۔ یا داشتن ۔ وغیره +

(۲) تغافل واغماض یعنی بیخبری ساخته ۔ یا ناساخته ۔ چون چشم پوشیدن ۔ چشم ۔ یا دیده دوختن ۔ یا فرو دوختن +

که تالیف دو سه بل چار پنج کلمه در یک جا درین زبان چه قدر آسان است

و اقسام کلمات تالیفی درین زبان چسان افزون از شمار زبان و احصای

تبیان و شاید باستثنای سنسکرت کدامین دیگر زبان قبیله هی ایران

یا هی سام با وصف این خصیصه انباز اند۔ تفنن مصادر مزیدی این زبان

نه همین بزیادت حرفی یا کلمهٔ یک یا بیش بر مصادر صورت میگیرد بلکه بعضی مصادر

بسبب مصاحبت با کلمهٔ دیگر افانین گوناگون از معنی پیدا میکنند +

و درینجا چند مصدر که بغایت متداول این زبان اند و از رهگذر گوناگونی استعمال

آن پر در خور نیکو اعلام و بیان۔ بر سبیل نمودار نگاشته میشود -

ومن الله التوفیق +

افانین معنی بعض مصادر مشهورهٔ پارسی

افانین معنی زدن

(۱) **نوشیدن** چون۔ شراب زدن۔ می زدن۔ صبوحی زدن -

ساغر زدن - رطل زدن۔ پیمانه زدن۔ بنگ زدن۔ صبوحی زدن۔ وغیره

(۲) **خوردن** - چون - لقمه زدن - نان زدن - کباب زدن

افیون زدن۔ وغیره +

(۵) تکریم - دست بوسیدن - دست بر سینه نهادن - وغیره +

(۶) مداخلت یعنی در کارے دخل نمودن - چون - دست زدن - دست کردن - دست فرسودن +

(۷) استعمال - چون - دست فرسودن +

(۸) دعا وسوال - چون - دست بر داشتن - دست پیش نهادن - وغیره

آگاهی - همچنین دیگر اسماے اعضا وغیر آن را بالاے ابواب مجرد می نشانند معنی هاے گوناگون ازان پیدا می سازند - وتفصیل نمودن این خصوصیات لطیفه فرهنگیان ومصطلحات وکنایات نویسان هست - نه کار دستوریان این زبان - واین چند باب که درینجا بطرز نمود نگاشته شد غرض کلی ازان همین هست که بر خوانندگان نیکو روشن گردد که پارسی زبان طریقهاے گوناگون وبیشمار دارد از براے ادا کردن آن نوع معانی که در زبان تازی بر ریختن یک مادّه یا جوهر مصدر مجرّد - در کالبدهاے ابواب مزید حاصل میگردد - ونیز تا خواننده را گوناگونی تالیفات مصادر وتفنن این زبان درین باب بر نهج نمونه گا رهویدا گردد - چنانکه ذو فنونی ونو نو اسالیب ورنگا رنگ تراکیب سازی آن در بحث صفات وانموده شد - وازین جهات بخوبی پیدا خواهد گشت

عطسه زدن - پیچ وتاب زدن - غسل زدن - کنایه زدن - مهر زدن - نظر زدن - وغیره +

(۶) داشتن - چون - چشم براه زدن - وغیره +

(۷) افگندن - چون - چین زدن بر پیشانی وغیر آن +

(۸) حمله بردن یا خود را بشتاب رسانیدن - و درین معنی اکثر برای چیز حمله برده یا رسانیده بلفظ بر می افزایند - چون - بر قلب زدن بر جناح زدن - بر لشکر زدن - یعنی حمله آوردن - یا بر کوه یا دریا وغیر آن زدن - یعنی بشتاب خود را رسانیدن +

(۹) تاثیر کردن - چون - بر دل زدن - ناخن زدن - وغیره +

(۱۰) چیز برا بچیزے دیگر پیوستن یا در چیزے یا بران ریختن یا پاشیدن یا انداختن - چون نمک زدن - اکسیر زدن - سپیده زدن رنگ زدن - آب زدن - شرر زدن - آتش زدن - قرعه زدن - غبار زدن - وغیره +

(۱۱) گرائیدن یا میل کردن بجانبی یا حالی - چون - خم زدن ترازو - و چهره با رنگ بسرخی یا سبزی یا زردی وغیره میزند یعنی میگراید -

ابو المفاخر یکدار رازی		
ای زدہ چون عقل و روح نقمۂ انوار علم		وی شدہ چون جدو باطمۂ ارباب ظن

(۳) نگاشتن - چون - خامہ زدن - قلم زدن - رقم زدن - خط زدن - وغیرہ +

(۴) رفتن و شتافتن - چون گام زدن - قطرہ زدن - شتاب زدن - عنان زدن - وغیرہ +

(۵) کردن و بکار بردن - چون مشق زدن - زور زدن - پنجہ زدن شمشیر زدن - خنجر زدن - دست زدن - بہت زدن - ترکتاز زدن شبخون زدن - کین زدن - جدل زدن - شبگیر زدن - تغافل زدن - استغنا زدن طغیان زدن انتخاب زدن - توارد زدن - تہمت زدن - جوش زدن - چاک زدن - رفو زدن - خضاب زدن - منادی زدن - صلا زدن - بانگ زدن - آواز زدن - داد زدن - فریاد زدن - نعرہ زدن - آہ و نالہ زدن - تظلم زدن - خواب زدن - ذوق زدن - استلا زدن - تبسم زدن - خندہ زدن - قہقہ زدن - گلگل زدن - رائے زدن - شانہ زدن - حظا زدن - مسطر زدن - مروحہ زدن - تسکار زدن - صیقل زدن

(۱۷) سرشتن و آمیختن - چون - داروزدن - شیرزدن - جواہرزدن وغیرہ +

(۱۸) نواختن - چون: ابریشم زدن - ساززدن - رودزدن - نای زدن نغمہ زدن - شیپور - وبوق - وکرنا - وسرنا - وطبق - وکوس - وطبل - ونقارہ وغیرآن زدن - وکذلک عودزدن - دف زدن - جرس زدن - خنبک زدن وغیرہ

(۱۹) بستن و بند کردن چیزے در چیزے - چون - شیرازہ زدن - زہ زدن - سدزدن - پردہ زدن - تتق زدن - سایبان زدن پرزدن - طرہ زدن - گل زدن - افسرزدن - نعل زدن - وغیرہ +

(۲۰) آراستن - چون - زیورزدن - موے زدن - دائرہ زدن - خرمن زدن - حلقہ زدن - وغیرہ +

(۲۱) کشیدن - چون آبریشم زدن - عماری زدن - خط زدن - قلم زدن - شانہ زدن - گلگونہ زدن - وغیرہ +

(۲۲) گستردن یا نہادن - چون - تخت زدن - زانوزدن - یعنی نشستن - رخ برزمین زدن - وسردرپازدن - زنجیردرپازدن - کلاہ برسرزدن - خال زدن - وغیرہ +

و این بعینه موافق استعمال عربی ست که میگویند هٰذا اللون یضرب
الی الحمرة و لونه ضارب الی الصفرة - الی غیر ذلک - ولیکن در زبان
پارسی برا سماے الوان حرف **ب** می آرند و در تازی **الی** فتذکر +

(۱۲) **دادن** - چون - بوسه زدن - دشنام زدن - مغلظه زدن وغیره

(۱۳) **غارتیدن** - چون - راه زدن - قافله زدن - کاروان زدن وغیره

(۱۴) **درودن یا بریدن** - چون - شاخ زدن - پے زدن - سر
زدن - گردن زدن - ناف زدن - وغیره +

(۱۵) **برآوردن** - چون - آبله زدن - تبخاله زدن - وغیره +

(۱۶) **گفتن یا خواندن یا سرودن یا لافیدن** - چون -
حرف زدن - گفت زدن - سخن زدن - احسنت زدن - آفرین زدن -
سرود زدن - پرده زدن - راه زدن - غزل زدن - ترانه زدن -
نوا زدن - کوکو زدن - داستان زدن - دستان زدن - مثل زدن -
تکبیر زدن - چار تکبیر زدن - درود زدن - خوشباش زدن - طرقوزدن
گپ زدن - لاف زدن - گزاف زدن - دروغ زدن - سلام زدن - لبیک
زدن - وغیره +

ه

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند	گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ه

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

ه

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد	شعری بخوان که با او رطل گران توان زد

ه

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد	بدست مرحمت یارم در امیدواران زد

و از اشعار میرزا صائب و دیگر اهل زبان خیل خیل ازین امثله می توان برآورد - فقیر نامه نگار بخوف تطویل تعرض بامثلهٔ تمامی آنها نکرده ❊

افانین معنی شکستن

(۱) از هم جدا کردن یا جدا شدن - این مصدر متعدی و لازم هردو آمده است - چون - نان شکستن - دیوار شکستن - خامه شکستن ❊

(۲) خم و تاب دادن - چون - زلف شکستن - کلاه گوشه یا گوشهٔ کلاه شکستن - دامن شکستن - آستین شکستن - نامه شکستن وغیره

(۲۳) باختن - چون - نرد زدن - گوی و چوگان زدن - وغیره +

(۲۴) گشادن - چون - رگ زدن - فال زدن - در زدن - وغیره +

(۲۵) مالیدن - چون - روغن زدن - خاکستر زدن - زهر زدن وغیره +

(۲۶) برپا کردن یعنی نصب ساختن و آراستن - چون - علم برزدن

رایت زدن - خیمه یا خرگاه زدن - سراپرده زدن - دار زدن - سایبان

زدن - وغیره +

(۲۷) گرفتن - چون - زنگار زدن - مورچه زدن - گره زدن - آروغ

زدن - دم زدن - وغیره +

(۲۸) ریختن در کالبد - چون - زر زدن - سکه زدن - خشت زدن وغیره +

(۲۹) ضرب کردن - چون - ده در ده زدن - چهار در پنج زدن -

صد در صد زدن - وغیره +

(۳۰) پراگندن - چون - بو زدن - وغیره +

(۳۱) سیر و بیزار گشتن از چیزے - چون - دل زدن - وغیره +

اکثر امثلهٔ این معنی زدن که بالا نگاشته شد درین سه غزل حافظ که سر آغاز

آنها این ابیات است میتوان یافت +

یا مجمع یا صف یا بازار و مانند آن +

نظیری

مجلس چه بر شکست تماشا بما رسید		در دهر چون نماند کسی جا بما رسید

(۶) ازاله کردن - چون - خمار شکستن - بهار شکستن - و غیر آن - و از ین باب توان شمرد عهد و پیمان و مهر شکستن +

(۷) ناتوان و کمزور ساختن - چون - پشت یا کمر یا دل شکستن - و دست و پا شکستن - و لیکن گردن شکستن بهر دو معنی لازمی و متعدی کنایت است از تباه شدن و ساختن +

(۸) تن زدن یا خاموشیدن - چون نفس یا دم شکستن در سینه یا گلو +

(۹) هزیمت دادن - چون - لشکر شکستن - قلب یا جناح یا میسره یا میمنه شکستن +

افانین معنی بستن

(۱) رنگ دادن - چون - رنگ بستن - و غیره +

(۲) اصلاح کردن - چون - رخنه بستن - دست شکسته بستن -

(۲) رنجیدن و پریشان گشتن - چون - فلانی ازین سخن بشکست یعنی پریشان خاطری ناگهان بدو رسید - و بدین معنی اکثر با لفظ بر استعمال کرده میشود *

الوری

جان من از ار محبوبی بسکه تو در رگ گذشت		گبر تو بیگانه وار بسکه ز من بر شکست

(۳) از بها افتادن و رونق آب چیزی بردن (معنی اوّل لازم و دوم متعدی است) چون -

حسام الدین عمر نسفی

(که یکی از کبار علمای متکلمین است از قصیدهٔ ردیف بشکند که سخن پیوندان کهن از تتبع آن بعجز معترف اند)

ای نو بهارِ حسن بهاران مرو بباغ		تا چند روز رونق گلزار بشکند
جان ده مرا ببوسه و گرنه ز من ستان		تا چشم جان ستان ترا کار بشکند

خاقانی

رُخ تو رونق قمر بشکست		لبِ تو قیمتِ شکر بشکست

(۵) پاشیدن و برهم خوردن - چون - شکستن مجلس

افادہ معنی کشیدن

(۱) نگاشتن ۔ چون ۔ رقم کشیدن ۔ خط کشیدن ۔ تصویر کشیدن وغیرہ۔

(۲) طاغی و سرکش گردیدن ۔ چون سر کشیدن ۔ گردن کشیدن وغیرہ

(۳) اندیشناک گردیدن یا از کار وا ایستادن یا خاموشیدن

۔ چون ۔ دم درکشیدن ۔ نفس درکشیدن ۔ زبان درکشیدن ۔ پای بدامن درکشیدن ۔ سر بگریبان درکشیدن ۔ وغیرہ +

(۴) برآوردن ۔ چون ۔ شمشیر از نیام برکشیدن ۔ راز از دل برکشیدن یا چیزے از درون برکشیدن ۔ وغیرہ +

(۵) محو کردن ۔ چون ۔ قلم یا خط نسخ یا محو بر چیزے برکشیدن وغیرہ

(۶) نیک آشکار و غالب گردیدن ۔ چون ۔ علم برکشیدن ۔ سر برکشیدن ۔ وغیرہ +

(۷) پیش کردن چیزے بطریق ہدیہ یا عجز ۔ چون ۔ جان پیش کشیدن ۔ یا سر بپای کسی کشیدن +

(۸) نوشیدن ۔ چون ۔ رطل گران کشیدن ۔ قدح یا جام یا ساغر کشیدن ۔ دُرد یا دردے یا بادہ یا جرعہ کشیدن ۔ وغیرہ +

خلل بستن - وغیرہ +

(۳) پیوستن وتالیف دادن سخن وغیرہ - چون - شعر یا بیت بستن یا اجزاے پاشیدہ درہم بستن - شیرازہ بستن - جلد بستن - وغیرہ +

(۴) نظم وترتیب دادن - چون - ردہ بستن - صف بستن - وغیرہ

(۵) آمادہ در کارے شدن - چون کمر بستن - میان بستن وغیرہ

(۶) روانہ شدن یا رحیل کردن از جاے - چون - بار بستن رخت بستن - وغیرہ

(۷) ضد کشادن - چون - در بستن +

(۸) پیکر طراز بدن یا نگار بستن - چون - نگار بستن - نخل بستن آذین بستن - طراز بستن - نقش بستن - صورت بستن - وغیرہ +

(۹) زیب وزینت دادن - چون - زیور بستن - پیرایہ بستن حنا بستن - وغیرہ +

(۱۰) برآوردن - چون - بار بستن - ثمر بستن - وغیرہ +

(۱۱) گرفتن - چون - صورت بستن - بکار بستن - وغیرہ +

(۱۸) بردن - چون - محمل یا رخت بجانے کشیدن - وغیرہ +

افانین معنی گرفتن

(۱) پذیرفتن - چون - ترتیب تعلیم گرفتن - کار گرفتن - چیزے بدست
یا در بر گرفتن - وغیرہ +

(۲) آراستن و بویا و عنبر گردانیدن - چون - کسی پا یا اندامی را
در زر و گوہر گرفتن - و مشک و عنبر گرفتن - و ازین باب ہست - موئے بزر گرفتن
معنی طمع کردن - وغیرہ +

(۳) تاثیر کردن و در دل جا ساختن - چون در گرفتن سخن یا پند
یا موعظت - وغیرہ +

(۴) بر کردن و جدا ساختن - چون - دل از کارے برگرفتن -
و خاطر از یارے برگرفتن - سر از تن برگرفتن - پاے از جاے برگرفتن -
قدم یا گام برگرفتن - وغیرہ +

(۵) آغازیدن - چون - از ینجا گرفته تا آنجا - از مقامے برگرفتن -
یعنی آغاز کردن +

(۶) فرض و تقدیر کردن - چون -

(۹) پرہیز یدن یا ابا نمودن - چون - دست از طعام باز کشیدن
دست از کار باز کشیدن - وغیرہ +

(۱۰) بادافراہ کار بد نسبت بکسی بعمل آوردن - چون - از کسی
کینہ یا کین یا انتقام کشیدن - وغیرہ +
یعنی جزاے بد ۱۲

(۱۱) کردن - چون - بردار کشیدن - در شکنجہ کشیدن - در دام کشیدن
بر سیخ کشیدن - وغیرہ +

(۱۲) آراستن بزیور یا نگار - چون - وسمہ برابرو کشیدن - گوش
و زلف وغیرہ بگوہر کشیدن - وغیرہ +

(۱۳) برداشتن - چون - زحمت یا رنج یا محنت و مشقت کشیدن
جفا و بلا و انتظار کشیدن - وغیرہ +

(۱۴) گسترانیدن - چون - سفرہ کشیدن - خوان کشیدن وغیرہ +

(۱۵) زدن - چون - چین در ابرو کشیدن - جامہ اتو کشیدن -
مہرہ کشیدن - وغیرہ +

(۱۶) منقبض گردیدن - چون - روے درہم کشیدن - وغیرہ +

(۱۷) گرفتن - چون - در بر کشیدن - در دُر و گوہر کشیدن - وغیرہ +

وظرف چیزے افتد۔ وازین رو کہ ہیچ چیزے را از زمان ومکان گزیر نیست
یعنی ہر کاین وفاسد در جائے وزمانے یافتہ میشود۔ بناچار اسمائے ظرف نیز
بر دو گونہ خواہد بود۔ زمانے۔ ومکانے +

بیان ظرف زمان

لفظ۔ **گاہ** ۔ کہ ہم بمعنی ہنگام است۔ وہم بمعنی جائے مستعمل است۔ درمیان زمان
ومکان۔ اکثر از برای افادۂ معنی ظرف زمان لفظ **گاہ** ۔ و **ہنگام** ۔ و **زمان**
و **وقت**۔ ومرادف آنرا بسوے افعال وازمنہ وغیرہ مضاف میکنند۔ چون۔
گاہ سحر یا سحرگاہ ۔ گاہ چاشت یا چاشت گاہ ۔ وہمچنین ہنگام سحر۔ ہنگام چاشت
ہنگام شب۔ ہنگام روز۔ وغیرہ۔ وہمچنین وقت خفتن۔ ہنگام رفتن۔ ہنگام آمدن
ہنگام سفر۔ وغیرہ۔ وبسا ہنگام لفظ۔ **گاہان**۔ و **آن** ۔ در اواخر اسمائے
ازمنہ می افزایند۔ چون۔ سحرگاہان۔ شامگاہان۔ چاشتگاہان۔ صبحگاہان
بامدادان۔ بہاران۔ نوبہاران۔ وغیرہ۔ واستعمال لفظ **انگاہ** ۔ جز در آخر
لفظ شب دیدہ نشد۔ چون شبانگاہ +

بیان ظرف مکان

ظرف مکان در پارسی بر وجہہائے رنگارنگ می آید۔ ولیکن با اینہمہ می توان آنرا

خسرو

گسیر که نظمت سخن از در کند		کس بدروغی چه تفاخر کند

(۷) فرا رسیدن کسی را - چون -

فیضی

گسسته هم پرده آن دو گرم رو را		پیر کهن و حریف نو را

(۸) فرو رفتن [illegible] - چون -

نظامی

[illegible] عسیر		که نبود گذارنده را زان گزیر

(۹) [illegible] افتادن - چون -

حافظ

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس		کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

[illegible] مصادر پارسی که از یکدیگر افزودن الفاظ مختلف و افتادن شان [illegible] گوناگون پیدا می سازند

تتمه

در بیان ظرف زمان و مکان و اسم آله

اسم ظرف عبارت است ازان گونه اسم که دلالت میکند بران نوع معنی که محل

خارستان - دهستان - شهرستان - سنگستان - وغیره - و میکده - خمکده - آتشکده - عشرتکده - غمکده - ماتمکده - محنتکده - وغیره - و دنبالهاے دیگر همین در چند لفظی آیند و بس - چون - رودبار - جویبار - دریابار - وغیره - و نمکسار - کوهسار - وغیره - و سنگلاخ - دیولاخ - وغیره +

بیان اسم آله

اسم آله یعنی اسمیکه دلالت میکند بر آله یا دست افزار تمهید فعل - در پارسی اسم آله ندارد چنانکه در تازی - و بیشتر طرق ساختنش اینست که هاے مختفی در آخر صیغهٔ امر آرند - چون - استره آله ستردن یا آله استردن - ماله آله که بدان آهک بر دیوار مالند - کوبه - آله کوبیدن - پیرایه آله پیراستن - و دمه - آله دمیدن یعنی پفخ و آنرا دم هم میگویند - پالونه - آله که بدان شراب و مانند آن بپالایند - سنبه - آله که بدان می سنبند یعنی سوراخ کنند - آتشزنه - آله که بدان آتش از سنگ چقماق بیرون کنند - ولیکن اکثر اسم آلهٔ تازی مثل مضراب - مقراض - میزان - مسطر - محور - مقود وغیره - در پارسی بکار می آرند +

ورین دو نوع محصور ساخت - ظرف ساده - وظرف مبالغه پرور
ظرف ساده آنست که بدرآوردن این الفاظ - گاه - جاے - سراے
خانه - دان - وغیرآن در اواخر اسماے چیزہاے خواہان ظرفیت پیدا میگردد
- چون - نمازگاه - پناه گاه - طربگاه - عشرتگاه - قبله جاے - سجده جاے -
حرم سراے - عشرت سراے - ماتم سراے - میخانه - قہوه خانه - شفاخانه - سلاح خانه
کتاب خانه - عطر خانه - نگار خانه - عبادتخانه - گاوخانه - پیلخانه - وغیره -
و جامه دان - نمکدان - قلمدان - سرمه دان - سوزن دان - آئینه دان -
وغیره - از ین نوع این دو صفت بیبین که بالحاق لفظ - خانه - و دان
در اواخر اسماے ظروف ساخته میشود بسیار عموم دارد +
اما ظرف مبالغه پرور که افادت ظرفیت بگونه اشارت بسوی کثرت و موفوری مظروف
میکند - درزبان فارسی بگوناگون دنبالها ساخته میشود - چون - زار - ستان
کده - بار - سار - خیز - لاخ - وغیره - سه دنباله نخستین خاصه
دومین بگونه عموم استعمال کرده میشود - چون - گلزار - لاله زار - سمن زار - چمن زار
شوره زار - شکرزار - یوسف زار - وغیره - گلستان - چمنستان - شکرستان
طرستان - ادلبستان یا دلستان - کوهستان - ہندوستان - عربستان -

جداگانه از کلمه مستعمل میشود - و متصل که با کلمه پیوند یافته بکار برده میشود

ضمایر منفصل متکلم

	حالت فاعلی	حالت مفعولی	حالت اضافی
واحد	من	مرا	من
جمع	ما	ما را	ما

امثله

من رفتم	مرا داد	دل من

ضمایر متصل متکلم

	حالت فاعلی	حالت مفعولی	حالت اضافی
واحد	م	م	م
جمع	یم	مارا - مان	ما - مان

امثله

رفتم	دشنامم داد یا دشنام دادم (یعنی داد مرا)	دلم - خانه ام
رفتیم	مارا داد - دادمان	دلمان - خانه مان

گفتار دوم در بیان نائب یعنی جانشین اسم که عبارت باشد از ضمائر و اسمای اشاره و دیگر مبهمات

نائب - کلمه ایست که اغلب بنیابت اسم میکند یعنی بجای وے می نشیند تا اسم را از وصمت تکرار چندبار دریک کلام نگاه دارد - چون - فیروز با برادرش جنگید - بجاے آنکه گویند فیروز با برادر فیروز جنگید - از خواص این نوع کلمات آنکه بدون انضمام کلمهٔ دیگر که مرجع یا موصوف آن باشد معنی آن پیدا نشود - و از همین جهت است که این نوع کلمه ملقب بمبهم اختصاص می یابد - و نیز یکی از خواص عامه ویست که زنهار مضاف نمیشود و بندرت موصوف میگردد -
و این نائب یا مبهم چهار قسم است - **ضمیر** - **اشارت** - **موصوله** - **کنایت**

گزارش اولین در ضمائر

ضمیر - کلمه ایست مبهم که دلالت کند بریکی از سه گانه موضوع سخن - **متکلم** - **مخاطب** - **غائب** - بر ہیچیکه در دلالت کردن بر معانی خود احتیاج چیزے دیگر - چون - ذکر مرجع وغیره دارد - ازینست که منطقین گویند که ضمیر را وضع عام است و موضوع له خاص - ضمیر باعتبار حالات ثلاثه - **فاعلی** **مفعولی** - و **اضافی** - سه گونه است - و هریکی ازین سه منفصل است که

ضمائر منفصل غائب

	حالت فاعلی	حالت مفعولی	حالت اضافی
واحد	او - وی	اورا - ورا - ویرا	او - وی
جمع	ایشان	ایشانرا	ایشان - شان

امثله

او - یا - وی کرد	اورا داد	دلِ او - دلِ وی
ایشان کردند	ایشانرا داد	دلِ ایشان - دلِ شان

ضمائر متصل غائب

	حالت فاعلی	حالت مفعولی	حالت اضافی
واحد		ش	ش - اش
جمع	ند	شان	شان

امثله

داد	دادش	دلش - خانه اش
دادند	دادشان	دل شان

این است امثلهٔ ضمائر ستّه باگونه تفصیل - وگاه می افتد که از برای تاکید

ضمائر منفصل مخاطب

	حالتِ فاعلی	حالتِ مفعولی	حالتِ اضافی
مفرد	تو	ترا	تو
جمع	شما	شمارا	شما

امثله

تو کردی	ترا داد	دلِ تو
شما کردید	شمارا داد	دلِ شما

ضمائر متصل مخاطب

	حالتِ فاعلی	حالتِ مفعولی	حالتِ اضافی
مفرد	ی	ت	ت - ات
جمع	اید	تان	تان

امثله

کردی	دادت	دلت - خانه‌ات
کردید	دادتان	دلتان

گزارش دومین

در اشارت یا اسم اشاره

اشارت در اصطلاح صرف آن مبہم است کہ بر وجہ تعیین از معنی خود اخبار میکند - وازینرو کہ اغلب اشارت حسّی یا قرینۂ حالی و مقالی در دلالت باوے یار میگردد و بدون آن تعیین مراد ممکن نیست از مبہمات شمرده میشود - وازین رهگذر کہ نیابت اسم میکند **نائب** خوانندش بجاے خویش است - چون - این درخت شیرین بار می آرد - وآن شفتالو خیلے خوش مزه است - آنہا رہمان موایند - وآنہا وحشیان بیابان - این کار پسندیدۂ خرد ست - وآن ناسنجیدۂ میزان قیاس کلمۂ اشارت در پارسی ہمین دو تا است - **این** - و - **آن** نخستین براے اشارۂ قریب است یعنی از براے وانمودن چیزے بر نزدیک از روے حسّ ظاہر یا تخیل باطن - و دومین براے اشارۂ بعید یعنی از براے وانمودن چیزے دور از روے حسّ ظاہر یا تخیل باطن - مثال ہر دو - چون - این پسر پاک گوہر است - واین مضمون نیست برجستہ - آن مرد نیست نیک نہاد - وآن شعر نیست پر مضمون - وگاہ می افتد کہ بلفظ - **این** - اشارت میکنند بہ ہمین چیزے نوشتہ یا گفتہ وبلفظ - **آن** - بہ نخستین آن - چون - خواندن - ونوشتن

و توثیق دلالت این ضمائر چند الفاظ دیگر با آن ضمیمه می سازند - چنانچه از امثلهٔ آینده طریق استعمال شان بر خوانندهٔ ظریف نیکو پیدا خواهد گردید +

امثلۂ ضمائر تاکیدی

		حالت فاعلی	حالت مفعولی	حالت اضافی
متکلم	واحد	من خود نگاشتم	خود را یا خودم را یا خویشتن را سرزنش کردم	مال خودم بغارت دادم
	جمع	ما خود نگاشتیم	خودمان را یا خویش را یا خویشتن را آزردیم	مال خود ما بتاراج دادیم
حاضر	واحد	تو خودت گفتی	خودت یا خویشتن را رنجه ساختی	مال خودت تلف ساختی
	جمع	شما یا خودتان گفتید	خودتان را یا خویشتن را رنجه ساختید	مال خودتان یا مال خویش تلف کردید
غائب	واحد	او خودش یا خود این کار کرد	خودش را یا خود را یا خویشتن را رنجانید	در کار خودش یا خویش رخنه انداخت
	جمع	ایشان خود یا خودشان این کار کردند	خودشان یا خود یا خویشتن را آزردند	عزت خودشان یا خویش برباد دادند

این دختر زیبا روست - وآن پسر خوش خو - آن مرد ناکدخداست - واین زن دوشیزه - **اگاهی** - کلمهٔ - **اینک** - **وانک** - **اینت** - **وآنت** - اکثر در اشعار پارسی از برای تنبیه و استحباب و شگرفی وغیر آن می آیند و گویا افادت معنی - این نگر - آن بین - این تراست دیدنی - آن تراست سنجیدنی - و زهی - وچه زیبا میکند -

خاقانی

در انجاز یان آنک گشاده		حریم رومیان اینک مهیا

ایضاً در مدح پدر خود

اینت مبارک سحاب کز صدف آبکی		گوهری آرد چو من قطرهٔ نیسان او

ایضاً

آنت علی رایتی قاتل هر خارجی		اینت قبادی آیتی تارج هر مزدکی

گزارش سیومین

در موصولات

موصوله - نامی است که بواسطهٔ آن جملهٔ تالی که بعدش می آید بعض خصوصیات چیزیکه پیش ازین (یعنی پیشینه ۱۲) مذکور شده است بیان میکند - وآن چیزیکه پیش وی مذکور شود

هردو از خواص لشکر است - آن دیرا بر فرا گرفتن و آموختن تجارب گذشتگان یاری میکند - و این در تعلیم و تربیت آیندگان دستیاری - یاداشتنی ست که هردو کلمهٔ اشاره - این - و آن - هم بر واحد مشار الیه استعمال کرده میشود و هم بر جمع - چون - این مرد - و این مردان - و آن زن - و آن زنان - و این درخت - و این درختان - و آن اسپ - و آن اسپان - فائده بجای این لفظ ام همین در این چند الفاظ مستعمل میشود - روز - شب - سال - و شاید شام هم - چون - امروز - و امشب - و امسال - و امشام فائده لفظ همین و همان (و همون بتغیر لهجه) افادت حصر میکند - چون - همین یا همان کس بود که با من نیکی کرد - و همان - و همین سخن پسندیدهٔ خرد ست - و همون بود که با من جنگید یعنی نه دیگر کس و نه دیگر سخن - فائده - اینان - و اینها جمع این - و - آنان - و - آنها - جمع - آن ست نخستین در جاندار بخرد و پسین در هرگونه کس و چیز بدون ذکر اسمای آن مستعمل میگردد - چون - آنان گفتند - و اینان شنفتند - و اینها نوشتند - و آنها خواندند - اینها که گفتی و آنها که نوشتی هردو دلپسند و قرین قیاس است +

نائب اشارتی - در تانیث و تذکیر برابرانه استعمال کرده میشو - چون

طرق استعمال موصوله

اگر مدلول مقدم موصوله جاندار بجز دباشد - موصولهٔ آن چنین - که خواهد مد - در هردو صورت وحدت وجمعیت - خواه مقدم اشاره با اسم باشد - یا اشاره تنها - اینچنین +

مقدم واحد { هرکس که / هرآنکس که / آنکس که / کسیکه / آنکه / هرکه / هرآنکه } بدکرد نیکی ندید

مقدم جمع { آنانکه / آنها که / آنکسان که / کسانیکه / آن مردمان که / مردمانیکه / گروهے که } بدکردند نیکی ندیدند

آنرا **مقدّم** - یا - **موصوف موصول** - گویند و جملهٔ تالی را **صله** - و اینگونه کلمه را

موصوله ازان نامند که بدون پیوندی صله (که عبارت است از جملهٔ که پس آن آید)

جزو جمله نمی تواند شد - و باید دانست که **مقدم** - یعنی موصوف موصوله گاهی

با اسم ظاهر متصل با یاے **آن** (که عامه آنرا یاے موصوله گویند) می آید -

چون - توانگری که هنوز در بند افزایش خواسته است درویش است - و درویشے

که موجود خرسنداست توانگر - وگاه بدون یا مستعمل میشود - چون -

یعنی مال ۱۲

سعدی

عالم که کامرانی و تن پروری کند		او خویشتن گم است کرا رهبری کند

یعنی عالمیکه - وگاهے مقدم موصوله تنها اسم اشاره باشد - چون آنکه می دزدد

دستش بریده خواهد شد - وگاهے اسم ظاهر مقدر باسم اشاره - چون - آنکس

که می دزدد دستش بریده خواهد شد - وهمچنین مقدم موصوله گاهے تنها کلمهٔ (هر)

که دلالت میکند بر وحدت افرادی می باشد - وگاهے اسم ظاهر مقدر بکلمهٔ - هر -

چون - هرکه دزدد دستش بریده خواهد شد - یا - هرکسیکه دزدد دستش بریده خواهد شد +

جامی

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی		هرکه پیدا میشود از دور پندارم توئی

یاد باید داشت که در یکیک ازین امثله چار چیز است۔

(۱) مقدم (۲) موصوله (۳) فعل موصوله۔ یا صله (۴) فعل مقدم۔ چنانچه

ازین مثال روشن خواهد گشت۔ آنکه گفتی پسندیده شد۔ وگاه می افتد که

موصوله "که" را بدون مقدم در شعر استعمال می کنند و ازان معنی "آنکه"

و "آنها که" یا "آنانکه" میخواهند۔ و اینچنین موصوله را اکثر تبع ان خواند که محتوی است بر مقدم

و موصوله۔ چون۔ سعدی

حرامش بود نعمت پادشاه	که هنگام فرصت ندارد نگاه

ای آنکه هنگام فرصت الخ

ایضاً

ز نام آوران گوی دولت برند	که دانا و شمشیر زن پرورند

ای آنانکه دانا و شمشیر زن پرورند۔

ضوابط استعمال موصوله

(۱) اگر مقدم موصوله جمع باشد در حالت فاعلی در صورتیکه عبارت ازینها ندار

باشد۔ هر دو فعل صله و تالی را بسبیل وجوب جمع باید آورد و ورنه بسبیل جواز

چون۔ آنکسانکه۔ یا۔ کسانیکه می نویسند می توانند خواند۔ و آن گلها که

واگر مقدم جاندار نابجز و باشد بدین نمط آینده گاهے موصوله - چه - وگاهے - که آورده میشود - در هر دو صورت - وحدت - وجمعیت - چون -

مقدم واحد	هرچه آنچه سخنیکه چیزیکه آنکه آن کارکه اینکه کاریکه	گفتی یا کردی راست ودرست بود
مقدم جمع	آنها که اینها که سخنانیکه کارهائیکه آن کارها که	گفتی یا کردی ناصواب بود

(۶) اگر مقدم واحد مُعتدٌ به - هر - باشد (چون این لفظ خودش بر وحدت افرادی دلالت میکند) در آخر آن یای وحدت آوردن از درظرافت نیست بجای گفتن هر غمیکه - هر کسیکه - هر چیزیکه - هر سخن که - هر کس که - هر چیز که باید گفت -

(۷) - چون - چه - در آنچه - و هر چه - خودش موصوله است بعد آن موصولهٔ دیگر - که - در آوردن چنانچه کاتبان ناشناس این دیار همی نگارند اصلا درست نیست اینچنین - آنچه که - یا - هر چه که نوشته یا گفته بودند نا صواب است - و طرفه تر اینکه اکثر ازین ناتراشیدگان درین مقام یای بی نیازی نیز در آنچه - افزوده - آنچیکه - هر چیکه - می نگارند بنابران التماس از پارسی نویسان است که ازینگونه تکریر بیجا چهرهٔ عبارت را زشت و درژم نسازند - و یکبارهٔ بسوی کلام میرزایان ایران که درین زبان سخنان شان معیار و اشناخت صحت و غلط است بنگرند -

سعدی

هر چه رود بر سرم چو تو پسندی رواست	بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست

شاهی سبزواری

بوی خوش دارند دل میشکارند - یا بوی خوش دارد دل میشکارد +

(۲) اگر مقدم عبارت از ناجاندار است موصوله آن - چه - یا که - هر دو توان آورد - چون - انچه یا هرچه تو میکنی بکسره ناپسندیده است - آنکه تو گفتی سخنی است راست - ولیکن در صورت ناجاندار و نا مجرد بودن مدلول مقدم بهتر است که موصوله (چه) بیارند نه (که) -

(۳) اگر مقدم - آن - و هر - عبارت باشد از کس یا جاندار مجرد البته موصوله (که) بعد از آن آورده خواهد شد - چون - آنکه - یا - هرکه - با تو راه وفا می پوید روا نیست با وی طریق جفا پیمودن -

(۴) اگر مقدم جمع کلمهٔ اشاره باشد - چون - آنها - اینها - آنان - اینان - یا واحد کلمهٔ اشاره بر جمع اسمی از اسما - چون - آنکسان - آنجوانان - آن چیزها - و مانند آن درینصورت موصوله همین - که - خواهد آمد -

(۵) چون یای دنبالگی مقدم مرادف کلمهٔ آن - است بنا بران جمع کردن در میان این هر دو اصلاً سمت جواز ندارد - ایچنین - آنکسیکه - یا - آنکسانیکه - آنچیزیکه یا - آنچیزهائیکه - پس اگر در اول مقدم آن باشد - یای - دنبالگی در اخیرش نباید آورد و اگر این دنباله باشد ازان سر باری احتراز باید نمود -

عالمی ۔ و جهانی ۔ جهان جهان ۔ عالم عالم ۔ دامن دامن ۔
خرمن خرمن ۔ گلشن گلشن ۔ چمن چمن ۔ وغیره ۔ از اسمای مناسب بها
آورده ۔ کنایت است از کثرت و موفوری چیزها که بعد ایشان مذکور میگردند ۔ و
طریق تکریر آن نوع اسما که افادت گونه ظرفیت میکند خیلی پسندیده دوستان بد
پایهی دبیرانست ۔ ازینرو که مفید مبالغه و پر موفوری است ۔

رباعی

خساره بیدلان مزعفر باید		ساعت ساعت زبان گمان ترباید
وآنرا که چو تونگار در بر باید		دامن دامن کله کله زر باید

و برخی ۔ قدری ۔ پشمه ۔ اندک ۔ کمترکی ۔ قلیلی ۔ نبذی ۔
کنایت ست از بعض و کوچکایه چیزی و کمیت ناگرانمایه و فلان ۔ و فلانی
و بهمان ۔ هریک ازین سه کنایت است از شخصی معین و فلان ۔ و بهمان
کنایت است از اشخاص فرومایه و اسافل ناس ۔

تمت

گهی با فلانش عبث رشک و کینه		به بهمان گهش خیره بحث و نزاعی

و گاهی فلان را با کس یا چیز افزوده فلان کس و فلان چیز بطریق کنایت

راندی از کوی خویش شاهی را		آنچه کردی تو هیچکس نکند

(۸) هر آنکه - و هر که - از برای جاندار عاقل می آید - و هر چه - و

هر آنچه - از برای جاندار نابخرد و دیگر چیزهای ناجاندار -

سعدی

هر آنکه تخم بدی کاشت و چشم نیکی داشت		دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

ایضاً

هر که آمد عمارت نو ساخت		رفت و منزل بدیگری پرداخت

گزارش چهارم

در کنایات

کنایت - آن نوع مبهم است که بر وجه مبهم از آن چیزی نامتعین مفهوم گردد

چون - چند - اند - چندان - چندین - کنایت از مقادیر منفصل یا

[illegible] نامتعین و چنان - و چنین - و ایدون - و همیدون - کنایت

از کیفیت و چگونگی اشیاء از سخن وغیره - و یکی - و هیچیک - و کدام یک

و بعضی کنایت از یک و بیش چیز نامعین از میان جماعت - و چند انکه - و چندین

بسکه - از بسکه - از بس - بسیار - گرانمایه - بسیاری - فراوان

یعنی هر چند از شر السباع یعنی بدترین درندگان باشد +

چندان - یعنی هر قدر بسیار - و اکثر بعد آن که می آرند - چون - چندانکه

در اصلاح او کوشیدم سودے نداد چندانکه گفتم نشنید **سعدی**

یارب زباد فتنه نگهدار خاک پارس	چندانکه خاک را بود و باد را بقا

وگاه باشد که بعد آن کاف بیانیه در آرند - و درین زمان مرادف آنقدر بسیار

که - است + **خسرو**

چندان بیش دهید که بیهوشی آورد	شاید که نام من بفراموشی آورد

چندین کنایت است از عدد گرانمایه و با ملفی عنه بیشتر و بدون آن کمتر مستعمل

میگردد - چون - چندین روز کجا بودی - چندین مردم سر خویش در سر این کار

گردند - **سعدی**

مناز اے برادر بدینار و زر	که چندین کسان زو نخوردند بر

چنان - و چنین تخفیف - چون آن - چون این - مرادف -

بدانسان - و بدانیسان است - و اکثر بعد آن که می آرند - و بمعنی

کنایت است از چگونگی - و گاهی اصل را فراموش ساخته - آنچنان - و اینچنین

میگویند - یعنی بدان نمط و بدین نمط چون - چنان - یا آنچنان - یا چنین

ازکس و چیز معین استعمال میکنند +

طریق استعمال کنایت

چند - و آند - کنایت از عدد قلیل است نخستین بیشتر و دوین کمتر در عبارت پارسی دانان استعمال کرده میشود - چنانچه - چند کس درینجا آمدند - از چند روز فلانی را ندیدم - چندی درین شهر بیائید - دو هزار واند دینار بر ذمهٔ وی باقی است - دگاهے چند را بمعنی تا کے استعمال میکنند +

خسرو

مردمی کن قدرے چند درشتی وجفا		گل خرد هرکه خس و خار خریدن نتوان

دگاهے هرچند بمعنی هرقدر آید چون هرچند او را جستم نیافتم یعنی هر قدر که جستم نیافتم - و - اگرچند - بمعنی هرچند مستعمل میشود +

سعدی

مهیا کند روزی مار و مور		اگرچند بیدست و پاے اند وزور

یعنی هرچند بیدست و پاے اند وزور

تمنا

شود سیر آرام از رنج و زحمت		اگرچند باشد زشتر السباع

ایدون در پارسی باستانی مرادف اینچنین بکار برده میشود- ولیکن پیشینیان استعمال آن واگذاشته اند - و همیدون - برسبیل ندرت در سخنان ایشان یافته میشود بمعنی هر آئینه و مرادف اینچنین

سعدی

در ایدون که دشوارت آید سخن   دگر هر چه دشوارت آید مکن

ایضاً

نه پنداری ای دیدهٔ روشنم   که ایدون سگ آواز گردان منم

ایضاً

دو صاحبدل نگهدارند موئی   همیدون سرکش و آزرمجوئی

یعنی همچنین سرکش و آزرمجوئی

نظامی

همیدون درین چشم روشن دماغ   ابوبکر شمع است و عثمان چراغ

تذییل

در بیان کلمات استفهام

ازینرو که اکثر کلمات استفهامی بمعنی موصول و کنایت نیز آمده اند چنان مناسب نمود

یا. اینچنین که کردی دیگر مکن - یا چنان کار با چنین کار بدنامی بار می آرد حافظ

گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش		خاک روب در میخانه کنم مژگان را

وگاه می افتد که به چنان و چنین از شخص کذائی کنایت کنند- چون آفلانی چنان و چنین است

و چنان و چنین - و چنین و چنین - کنایت از کارها یا سخنان رنگارنگ - مرادف کذا و کذا - و کیت و کیت در تازی - چون - فلان کس چنان و چنان کرد - و چنین و چنین گفت - ولیکن در صورت تکرار غالبا چنین و چنین میگویند - همچنان - مرادف در همان حال - چون - فلان کودک دبستان هیچ در دانش و هنر افزایش ننمود - امسال همچنانست که که سال پارینه بود - سعدی

مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر		ما همچنان در اوّل وصف تو مانده ایم

اغلب این را در مقام تناسب دو گونه مقادیر جائیکه بیان اتحاد مقادیر هر دو مطلوب باشد بکار می برند - اینچنین - همچنانکه مراتب سرعت حرکت می افزاید مقادیر زمانهٔ قطع مسافت می کاهد +

همچنین مرادف چنین است - وگاهی از برای تصدیق سخن دیگر می آید + ع آری آری همچنین و همچنین +

نظامی از زبان شیرین بخطاب خسرو پرویز

کدامین جامه بر پا دم دریدی	کدامین خواری از بهرم کشیدی
تو ساغر می زدی با دوستان شاد	قلم شاور میزد تیشه فرهاد

کرا سوالست از عاقل در حالت مفعولی - **جامی**

از خیل بتان جامی گفتی که کرا خواهی	چشمست مرا آخر غیر تو کرا خواهم

چه سوالست از چیز - چون - آن **چیست** یعنی چه چیز است و نیز از تعین چیزی که گونه علم آن حاصل است - چون - در دست چه داری چیست آنکه فروختنش می خواهی که چه متاع در دکان داری - **چرا** سوالست از علت کاری چون چرا چنین کردی - چرا از صحبت دوستان سیر گشتی - و گاهی چیست را نیز در بمعنی استعمال میکنند - چون -

ع

چیست از من سبریدی یارا

یعنی چرا از من انقطاع کردی - و **چونست** نیز سوال از علت واقع میشود چون - چونست که او از من رنجید - یعنی چرا رنجید - **چگونه و چسان** و همین بمنوال **چه قسم** و **چه طور** وغیر ان سوالست از کیفیت در روش

که در ذیل مبهمات بیان کرده شوند - کلمات استفهامی این اند - که -

چه کس - کدام - کدامین - چه - چگونه - چسان - چون -

چند - چقدر - کی - کجا - کو -

که - سوال است از کیسائی شخص از عاقل مثلاً - آن مرد کیست یعنی خصوصیات مفید تعیین تشخص آن مرد چیست - و همچنین چه کس سوال است از شیوهٔ خاص در اطوار شخص که بدان طبقه و مرتبهٔ او دریافته شود - چون -

خاقانی

گفتا چه کسی و چیست نامت	اصلت زکجا کجا مقامت
گفتم متعلمی سخندان	میلادمن از بلاد شروان

کدام و کدامین - سوال است از شخص معین در میان لب یا کس چون فیروز از میان آن جماعت کدام است -

حافظ

میخوارهٔ آواره و رندیم و نظر باز	آنکس که چنین نیست درین شهر کدام است

و کدامین و کدام هر دو مستعمل میشود در عاقل و غیر عاقل -

سعدی

بر من که صبوحی زده ام خرقه حرام است	ای مدعیان راه خرابات کدام است

تمثّل

چند دربر طپیدم این دل بریانِ تو	خاک بر سر کندم و دیدهٔ گریانِ تو

یعنی تا کے دربر طپیدم الخ +

کے ـ سوال است از تعین زمان کاری یا حادثهٔ چون ـ کے آمدی و کے باز میروی ـ تا چند و تا کے و تا کجا سوال است از حد زمانه گذشته یا آینده یا از مرتبه و مقام چیزے ـ چون ـ تا چند یا تا کے در آنجا بودی ـ

تمثّل

تا کیم دل در فراقت ممتحن خواهد شدن	چند جانم بے تو در رنج و محن خواهد شدن

ایضاً

ها ن و ها ن ایجان ره خود در گران جانی مکن	تا کجا سوزی و بر سوزت نبخشاید کسی

کجا ـ سوال است از تعین مکان ـ و شاید اصل کجا کدام جا بود که از کثرت استعمال بدین سبک اندامی گرائیده است +

امام ابو حامد غزالی رحمه الله تعالی

ای عین بقا در چه بقائے که نهٔ	در جاے نه و کدام جائے که نهٔ
ای ذات تو از جا و جهت مستغنی	آخر تو کجائی و کجائی که نهٔ

ساختن کار وغیره - چون -

خاقانی

چگونه ساخت از گل مرغ عیسی	چگونه کرد شخص عازر را حیا

غنی

چسان کنم نه م بسمل بلند افغان را	ز سرمه ساخت سیه تاب تیغ مژگان را

وهمچنین کلمهٔ چون - از بهر سوال کیفیت استعمال میکنند -

تمنا

هزار شب در غم تو خفتم بچون گه روزی نگفتی ای مه	که چونی ای زار مانده بی من آه ای محنت زین سودا

چند و چقدر سوالست از کمیت منفصل یعنی عدد چون - چند دینار و چقدر درم داری - چند گاه است که اینجا آمدی - و گاهی چند را بمعنی تا کے - و تا کجا استعمال میکنند چون - چند آب دریا منت بیمائی - و چند اہن سر دبکوبی یعنی تا کے و تا کجا - و گاهی به چقدر سوال از کم متصل یعنی کلانی و بزرگی یا خردی میکنند - چون - درخت انبه چقدر کلان تر است از انار بن - و برگ لبلاب چقدر کوچکتر است از برگ یاسمن - و گاہے چند مرادف تا کے آید چون -

(و بعبارت دیگر) یا بر کردن یا کرده شدن یا بودن یا یکی از ازمنهٔ سه گانه ماضی - حال - استقبال -

چون - نوشت - می نویسد - خواهد نوشت - نوشته شد - نوشته میشود نوشته خواهد شد - و - بود - می باشد - خواهد بود - از معظم خواص این نوع کلمه هست که در کلام همواره مسند می افتد یا دو چیز را باهم ربط اخباری میدهد چون - فیروز می نویسد و بهروز جوان است و نیز خاصهٔ ویست که با هنگام از یک فعل تنها معنی جملهٔ تمام شود - چون - می روم - می نشینم نگاشتم - برو - بگو - بشنو - و نیز از خواص اوست که بگوناگون - قیود - چون - قید ظرفی - و قید حالی وغیره متقید میگردد -

داوری قولین اصالت مصدر یا فعل

دستوریان درین باره دو قولی اند که آیا فعل از مصدر بر آورده شده است یا مصدر از فعل - چون - و شناخت حقیقت کار و چگونگی نژاد هر زبان و روش پیدا گردیدن و زادن کلمات زبان مستعمل و قدیم نیک دشوار است و ازین رو که اشتقاق یک کلمه از دیگر صورت نو دادن لفظ اصلی است از برای معنی جدید خواه با فزودن حرفے یا حرکتے یا بیش بران - خواه بکاستن

چه سوال است از تعیین چیزی که گونه علم آن حاصل است چون - در دست

چه داری +

کو - اگرچه ظاهرا از کلمات استفهامی شمرده میشود و مرادف کجاست ولیکن

اکثر با کجا و گاهے بدون آن در مقام تاسف و حسرت و یاد چیزے دلخواه

که دور از دسترس و مقام حصول است استعمال میکنند - و غرض ازان

اظهار ناکامی قائل و عزیزی و گران مائگی آنچیزهاست یا ابراز تمنا و آرزومندی

نظیری

همنفسی بجان خرم قافله تتار کو	گردی ازان زمین کجا مردی ازان دیار کو

تمن

پخته نگشت در هوا این دل پخته خام ما	آتش خانه سوز دل لعل لب نگار کو

سیومین گفتار

دربیان چونی و چندی فعل

فعل - کلمه ایست منصرف که دلالت میکند بر معنی مدنی با اقتران زمان

لازم - آنست که ملازم خداوندش (که فاعل است) باشد - و اثر آن
از خداوندش بدیگرے نرسد از خواص وست که لفظ را - پیشی یا پس خود
نپذیرد - چون - فیروز آمد - و بهزاد رفت - رستم نشست و ایستاد -
و همچنین خفت و مرد - و متعدی - آنکه اثر فعل از خداوندش درگذشته
بدیگرے که مفعول آن فعل نامیده می شود برسد - چون - بهروز شهروز را
خواند یا راند - و بهزاد رستم زنان را داد و بنواخت و [illegible] ان را آفرین کرده
سپاس گزارد - در پارسی مانند تازی و انگریزی بسیار افعال توان یافت که
هر دو گونه معنی لازمی و متعدی می دارند - چون - [illegible] - و - ماندن -
شکستن - و غیر آن -

[illegible]

آگاهی

بعض از افعال متعدی همین یک مفعول دارند - چون - زید را دیدم -
و کنیزک را خریدم - نوشابه چشیدم - ریسمان رسیدم - و غیره - ازین مثلها
معلوم طالب ظریف خواهد گردید که اینچنین مفعول را با - را - و بدون آن هر دو
گونه استعمال میکنند و بعضی دیگر دو تا - چون - زید را - یا بزید نامه یا پیام
دادم - و بفیروز یا فیروز را امانت سپردم - و بزید نامه یا پیام را دادم -

حرفے یا حرکتے یا بیش ازان - بنابران می توان گفت کہ کردن مثلاً از
کرد باضافت نون ساختہ شدہ است یا کرد از کردن بحذف آن - بس
از روے لفظ حکم باصالت یکے و فرعیت دیگر کردن از در تحکم و نانیکو
داوری ست - ولیکن چون معنی مصدری چیزے اعتباری است کہ از معنی فعلی
انتزاع کردہ میشود ہمچنانکہ اسم حالت از صفت (مثلاً سپیدی از سپید
و سرخی از سرخ) بنابران فعل کہ منشاے انتزاع معنی مصدریست سزاوار
اصل خواندہ شدنست و مصدر کہ معنی اعتباریش از معنی فعل انتزاع کردہ شدہ است
درخور فرع خواندہ شدن است - با اینہمہ درین اوراق مصدر را اصل
شمردہ خواہد شد - از بہر آسانی بیان و موافقت او بیان تازی و پارسی
زبان -

گزارش نخستین

در تقسیمات فعل باعتبار رنگارنگ

(۱) تقسیم اوّل باعتبار نیروی معنی آن

فعل از روے نیروی معنی دوگونہ است - لازم - و متعدی

فائده بعضی از افعال سببی که در اصل یک مفعول میخواستند در صورت سببی
دو تا میخواهند - **چون** - زید را نامه رسانید - دوست را انگشت بدهانی ده
دشمن را تلخابهٔ ناکامی چشانید - و بعضی دیگر ازین افعال بهر دو صورت اصلی و
سببی همین یک مفعول میخواهند - **چون** - جامه درید و عنان تابیدم - و جامه
درانیدم و عنان گشتانیدم - مگر آنکه دو مفعول را اگر خواسته باشند با یک
حرف رابطی ذکر کنند - **چون** - جامه را بردست زید درانیدم - و عنان
بردست او گشتانیدم •

(۲) تقسیم دوم باعتبار نقصان و تمامی

فعل دوگونه است رابطی - و خبری - فعل رابطی آنست که بر بودن یا
گردیدن یک چیز چیز دیگر دلالت کند - **چون** - فیروز هوشمند است و کودک
جوان شد - و بهروز توانگر گردید - و بهزاد نیک نفس خواهد گشت -
اینچنین افعال را ازان سبب رابطی گویند که دو چیز را باهم ربط اخباری
میدهد - و سزاوار هست که اینگونه افعال را **افعال ناقصه** هم نامند ازینجا
که بدون ذکر چیزی دیگر سوای صاحب آن معنیش تمام نمی شود و اینجا
برخلاف دیگر افعال است - و افعال مجهول بوسیلهٔ ازین افعال پرداخته

وبقیہ وزا امانت را سپردم - درین نوع افعال - را - را برہر دو مفعول آوردن درست است و - ب - را برہمین یک کہ عاقل است - فتذکر - واز جملہ افعال متعدی بدو مفعول آنگونہ افعال را کہ یکے از دو مفعول آن منعوت است و مفعول دیگر نعت آن افعال قلوب میخوانند - زیرا کہ خدا وند این افعال داوری کنندۂ آن ہمین درون و ذہن است نہ اعضا و جوارح •

آگاہی شگرف

آنگونہ افعال متعدی کہ مصادر شان بالحاق ونبالہ - ایندن - یا - آندن منعوت می پذیرند - (و عامۂ دستوریان آن را مصادر ثانی تعدیہ نامند) سزاوار است کہ بلقب افعال سببی نامیدہ شوند (چنانچہ در بحث مصادر ازین انتا لب اشعار بدان رفتہ است) زیرا چہ خداوند اینگونہ افعال دیگرے را بمباشرت کار در می آرد یعنی سبب وقوع فعل از دست دیگرے میشود - چون - چوپان گوسپند را چرانید - ہوسناکی او را ز بدر دوانید - سپہسالار لشکریان را نیکو جنگانید - بادشاہ دشمنان را تنخانۂ مرگ چشانید - یعنی چوپان گوسپند را بران داشت کہ چرد - و ہوسناکی او را بران آورد کہ در بدر برود - و سپہسالار لشکریان را بران انگیخت کہ بجنگند •

آگاهی ششلرف

این پارسی قسمی از فعل است - که نه هیچ یک موضوع از موضوعات سه گانه اسناد کرده شود و نه بر چیزی از ازمنه خاص دلالت کند - چون - باید کرد - نباید گفت - نشاید خفت - و توان کرد - و توان گفت - و نتوان رفت - اغرض اصلی ازین ایجاب یا امکان وقوع فعل است بر سبیل اطلاق از هر فاعل که سر زند و در هر زمانه که ظهور گردد بلا خصوصیت فاعلی یا زمانه

قاآنی

الا تدارک ماه صیام باید کرد		زهی قعود و بتقوی قیام باید کرد
بمصلحت دو سه روزی نماز باید کرد		خلاف عادت شرب مدام باید کرد

سعدی

هما بجا ماندش ده و نان چاشت		نشاید بلا بر سر کس گماشت

حافظ

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد		شعری بخوان که با وی رطل گران توان زد

الی آخر الغزل

اینچنین افعال را افعال اطلاقی - یا - افعال مالیس فاعله ی توان نامید

میشود - کما ستقف عن قریب - و افعال خبری آنست که معنی اخباری گوینده خودش تمام شود و به تنهاذکر کردنش معنی جمله حاصل گردد - چون - فیروز نوشت - می نویسد - می خواند - رفت - گرفت - خواهم داد - خواهم نهاد -

(۳) تقسیم سیوم باعتبار چگونگی صاحب یا خداوند یعنی مسند الیه یا فاعل

فعل را که درحقیقت حال متجدد صاحب یا خداوند خود است در صورت ترکیب اسنادی - چنانکه صفت حال فار موصوف است در ترکیب توصیفی (باعتبار نسبت بخداوند یا صاحبش دو گونه است فاعلی - و مفعولی - یا معلوم و مجهول - یا مبنی ازبراے فاعل - و مبنی ازبراے مفعول) آ

فعل فاعلی یا معلوم آنست که نسبت او بصاحب یا مسند الیه خودش نسبت قیامی - یا عروضی - یا صادری باشد - چون - چمید - خمید - دمید -
و فعل مفعولی یا مجهول آنکه نسبت او بصاحب یا مسند الیه خودش نسبت وقوعی بود - یعنی اثر کار از کارکن بدو برسد - و او مورد و وقوع کار باشد نه مصدر آن و آن ساخته میشود بانضمام یکی از صیغهاے شدن - چون - نوشته شد کشته میشود - کشته خواهد شد -

فائده زائده

در پارسی هرگاه خداوند جمله (یعنی مسند الیه) چیز ناجاندار بصورت جمع باشد فعل یا رابطه را در صورت وحدت و جمعیت هر دو میتوان آورد. چون - نامه‌ها نوشته شد - یا - نوشته شدند - ولیکن واحد آوردن فعل یا رابطه بهتر و فصیح است - چون - جامه‌ها فرسوده گشت - این داستانها خنک و بیمزه است - آن افسانها شیرین است و دلکش - بیان این مسئله بنهج تفصیل در بهره نحوی آید اگر خواسته خداست

(۴) تقسیم چهارمین باعتبار کمی و بیشی صیغهای فعل

فعل باعتبار صیغ مستعمله‌اش دوگونه است - کامل - و مقتضب - کامل آن فعل است که صیغهای آن مستعمل باشد - چون - کردن - خوردن وغیره - مقتضب - آنکه تمامی صیغهایش بر نگیرند یا آنکه همین دو سه ازان مستعمل است و بس - چون - یارستن - و توانستن که صیغه امر مستقبل آن مستعمل نیست - و همچنین - نهفتن - و شنفتن - و سختن که بجز ماضی صیغهای دیگر مستعمل ندارد -

(۵) تقسیم پنجمین باعتبار ساختن مضارع و امر از مصدر

یاد داشتنی است که همچنین افعال ذکر فاعل ظاهر کردن (چنانکه بعض هندیان خوارپارسی ناشناس میکنند) هر آئینه خطائی است سستر گونا آمرزیدنی۔ پس غلط است گفتن اینکه۔ فیروز توان خواند۔ بلکه صحیح این است که فیروز نتوان خواند۔ یا۔ این نامه را توان خواند۔ بلا ذکر فاعل۔ یعنی خوانده شدنش در حیز امکان است۔

افعال معاون

در پارسی از رگذر سبک ناشی دتنگ ندائی کلمات اکثر افعال (مانند انگیزی و دیگر خواهر انش از زبانهای خانوادهٔ بنی ایران) از دو یا سه کلمه ترکیب می یابد۔ و در ینصورت فعلی اکه صیغهاے زمانی بر آورده از وست اصلی میتوان نامید و دیگران را معاون۔ چون۔ د۔ ش۔ خواهد گفت۔ گفت۔ اصلی است و خواهد۔ معاون۔ و افعال معاون چند گونه است امکانی۔ چون۔ توانستن۔ یارستن۔ دانستن۔ شایانی۔ چون۔ شایستن۔ بایستن۔ استقبالی۔ چون۔ خواستن۔ ماضوی۔ چون۔ بودن۔ مجهولی۔ چون۔ شدن۔ و گاهی آمدن۔ و تفصیل ترکیبا پنها در اوراق آینده می آید ان شاء اللہ تعالے۔

پالاید - و پالا - یا - پالاے - همچنین جستن - شستن - رستن -
هر سه قیاسی منقلب است - زیراکه حرف س - درینها - در مضارع و امر به
و - یا - وی - بدل میگردد - چون - جوید - و - جو - یا - جوے - شوید -
و - شو - یا - شوے - روید - و - رو - یا - روے - وقس علی هذا
و ناقیاسی آن نوع فعل است که چنان باشد یعنی نه حرف پیشین - دن -
یا - تن - و پیشین امر و ماقبل آخر مضارع دران یک چیز باشد - و نه حرف پیشین
و ریستبدل گردیدن بحرف دیگر در امر و مضارع گونه ضابطه یا چند امثله
داشته باشد - چون - آمدن - دادن - کردن - سفتن - وغیره - که مضارع
و امر آنها - آید - و آے - یا - آ - دهد - و ده - کند - و کن - سنبد - و
سنب است ؎

فایده

باید دانست که بیشتر و بیشتر استقرا یافته اند که آن نوع مصادر که بنا آخر
نها - دن - است حرف پیشین آن بیرون ازین حرف هشتگانه نخواهد
بود یعنی هر فعل ازین طبقه یکی ازین حروف ثمانیه خواهد داشت - یعنی ح
- ر - ز - ژ - م - ن - و - ی - چون - دادن فشردن

فعل باعتبار ساختن صیغهٔ مضارع و امر از مصدر دو گونه است - قیاسی و ناقیاسی - قیاسی - بر دو گونه است - یکی سالم - و دیگر منقلب قیاسی سالم آنست که حرف پسین صیغهٔ امر و ماقبل آخر مضارعش همان حرف باشد که ماقبل - دن یا تن یا - یدن - باشد - در مصدر - چون - کشتن - گزاردن - دریدن - که حرف ماقبل - دن - و - تن - دران در مضارع و حرف آخر امر آن که کشد - و کش - گزارد - و گزار - درد - و - در - باشد - همان یک حرف است - و چون - خوشیدن - رنجیدن - دویدن - که حرف پیشین - یدن - در مصدر اینها - همان است که در ماقبل آخر مضارع که خوشد و رنجد - و دود است - و در آخر امر که خوش - و رنج - و دو - است - و قیاسی منقلب - آنست که حرف پیشین - دن - یا - تن - یا - یدن در مضارع و امر با حرفی دیگر مستبدل میگردد بر سبیل ضابطهٔ کلیه که بر افرادی خاص منطبق باشد - چون - کشودن - فرسودان - سودن - یا - بودن - که واو - ماقبل - دن - در اینها در صیغهٔ مضارع و امر بر سبیل ضابطه با - ا - یا - ای - استبدال می یابد - چون - کشاید - و کشا - یا کشای - فرساید - و فرسا - یا فرسای - ساید - و سا - یا سای -

حال و آینده - و این تعریف باعتبار اکثر افعال است و حکم کلی نیست
چه بسیار می افتد که همین از یک صیغه دو تا زمانه دریافته میشود - چون
صیغهٔ مضارع که هم ازان صیغهٔ حال هم استقبال فهمیده میشود - و جز
بقرینهٔ خارجی سپی بردن - یکی ازان دو زمانه تخصیص دشوار است و گویا
از قبیل الفاظ مشترک است - و همچنین بعض از افعال چون امر و نهی هیچگونه
دلالت بر زمانه ندارند - زیراکه صیغهٔ امر مثلا بنویس - همین دلالت بر طلب
نوشتن از مخاطب میدارد خواه در حال باشد - خواه در مستقبل -
زیراکه غرض متکلم درین نوع خطاب آن می باشد که مخاطب مصدر آن
فعل گردد - خواه بزمانه حال - خواه آینده - بر حسب خصوصیت معنی حدثی
که ازان صیغه معلوم میشود - و نیز افعال ایجابی که غرض اصلی ازان وجوب
وجود فعل است بر سبیل اطلاق از هر فاعل که سر زند و در هر زمانه که وقوع
یابد - چون - باید کرد - و باید شنید - و شاید نوشت - و توان خواند -
دلالت بر خصوصیت زمانه ندارد - اگرچه همهٔ اینها ملحق به مستقبل است باعتبار
اینکه بعد تکلم وقوع این فعل ها مطلوب متکلم می باشد - فتدبر - روشن باد
که اگرچه ازمنهٔ فعل چنانکه مشهورست همین سه است که نوشته شد ماضی

دن - آژدن - آمدن - ماندن - سودن - رسیدن - و آن جمع مصادر که
بندپسین آنها - تن - است حرف پیشین یکیک از آنها بیرون ازین حروف
چهارگانه نخواهد بود یعنی - خ - س - ش - ف - چون - دوختن
جستن - کشتن - کوفتن - روشن باد - که دستوریان این دیار
از مصدر که بند پسین - دن - دران حرف - ژ - زای فارسی است
چون - آژدن بمعنی خلانیدن سوزن - تغافل ورزیده یا زای فارسی را
دران مستبدل بزای عربی انگاشته حروف ماقبل بندپسین مصادر را
یازده شمرده اند و بر وفق آن ابواب یازده گانه مشهوره قرار داده اند
و تفصیل تناول این حروف دوازده گانه و همتای مصادر و مضارع و امر که در آن
تناول راه یافته در آخر بحث فعل آورده میشود انشاء الله تعالی -

دومین گزارش

در صیغه یعنی ساخت زمانی

صیغه یا ساخت زمانی عبارت ازان صورت خاص فعل است که بدان آن
فعل دلالت میکند بر زمانه خاص از ازمنهٔ سه گانه - گذشته - و

گفتن صیغہاے ماضی مطلق اینچنین مے آید۔ گفت۔ گفتند۔ گفتی۔ گفتید
گفتم۔ گفتیم۔

آگاہی

و در ساختن مجہول بعد اسم مفعول اصل فعل صیغہاے ماضی مطلق از شدن
بیفزایند۔ چون۔ گفتہ شد۔ گفتہ شدند۔ گفتہ شدی۔ گفتہ شدید الخ

(۲) ماضی استمراری یا ناقص

ماضی استمراری صیغہ ایست کہ وا می نماید کہ معنی حدثی در زمانۂ گذشتہ بیکسر
و تمام یافتہ نشد یعنی خداوند فعل ہنوز ازان فارغ نگشتہ و آنرا بتمام نہ پرداختہ
بلکہ آن شیئًا فشیئًا علی سبیل التجدد بوقوع آمدہ۔ و طریق ساختن
آن خیلے آسان است ہمین لفظ۔ می۔ یا۔ ہمی را در آغاز ماضی مطلق
بایدافزود و بس۔

چون
ماضی استمراری

می یا ہمی گفت۔ می یا ہمی گفتند۔ می یا ہمی گفتی۔ می یا ہمی گفتید
می یا ہمی گفتم۔ می یا ہمی گفتیم

آگاہی

- حال - استقبال) وبنابران صیغهٔ افعال نیز باعتبار زمانه بایستی همین سه گونه بودے - ولیکن سبک اندامی پارسی زبان و احتیاج بتمیز اجزای ازمنه نه گونه افعال بکار درمی آرد - پنج ماضی - و یک حال - و دو مستقبل - و یک مضارع یعنی - ۱ - ماضی مطلق - ۲ - ماضی استمراری یا ناقص - ۳ - ماضی قریب یا کامل - ۴ - ماضی مشکوک - ۵ - ماضی بعید - ۶ - مضارع ۷ - مستقبل مطلق - ۸ - مستقبل مقید - ۹ - حال - و امر و نهی از لواحق مستقبل مطلق است -

(۱) ماضی مطلق یا ماضی

ماضی مطلق یعنی ماضی بلا قید صیغه ایست که دلالت میکند برآنکه معنی مصدر قبل از زمانهٔ حال یا زمانهٔ گفتار صورت پذیرفته است - و هیچگونه اشارت ببعد و قرب آن زمانه نسبت بحال نمیکند - چون - گفتم - کردم - و طریق ساختن این صیغه از مصدر هیچگونه درد سر ندارد - و ناظر ظریف بیک نظر خواهد یافت که واحد غائب همین به راندختن نون آخر مصدر پیدا میگردد و هیچگونه الحاق و اضافه دیگر نمی خواهد لیکن در پنج صیغهٔ باقی (یعنی جمع غائب - و واحد - و جمع مخاطب - و واحد - و جمع متکلم) این و بناهای ضمیری را به ترتیب باید افزود - ند - ی - ید - م - یم - چنانچه از مصدر

درجزوی ازاجزای زمانهٔ گذشته که گونه قرب و نزدیکی دارد با زمانهٔ حال ـ
یا دلالت کند برانیکه معنی حدثی تمام وکمال در زمان ماضی بوقوع آمده است
طریق ساخت این صیغه آنست که اسم مفعول فعل اصلی را بیش صیغهٔ حالی
بودن ـ بنهند ـ **اینچنین** ـ

نوشته است	نوشته اند
نوشتهٔ	نوشته اید
نوشته ام	نوشته ایم

حافظ

نگفت حافظ از اندیشهٔ تو باز آمد	من این نگفته ام آنکس که گفت بهتان گفت

آگاهی

مجهول بدرآوردن صیغهٔ اسم مفعول شدن قبل ـ **است** ـ صورت
می پذیرد ـ **چون** ـ نوشته شده است ـ نوشته شده اند ـ
نوشته شدهٔ ـ الخ ـ

(۴) ماضی مشکوک

ماضی مشکوک آن صیغه است که دلالت میدارد بر وجه شک انیکه معنی حدثی

ومجهول این به ورآوردن صیغهٔ ماضی استمراری از - شدن - بعد اسم مفعول اصل فعل صورت می پذیرد - چون - گفته می شد - گفته می شدند الخ

وگاه می افتد که بجاے افزودن - می - در اوّل ماضی - ی - (یای مجهول) در آخرش افزایند - اینچنین - گفتے - گفتندے - گفتیے - یا گفتے - گفتیدے - گفتمے - گفتیمے ۔

عرفی

خوش آن ساعت که می رفتی و طاقت می رمید از من ✦

تغافل از تو می بارید و حسرت می چکید از من ✦

نظامی

سرو پیراستی همن گشتی		مشک سودی و عنبر آگشتی

آگاهی

مجهول این طرز هم بدرآوردن همان صیغه از - شدن - بعد اسم مفعول حاصل میشود - چون - گفته شدے - گفته شدندے - الخ

(۳) ماضی قریب یا کامل

ماضی قریب صیغه ایست که وا می نماید که معنی حدثی عنقریب بظهور پیوسته هست

یافته شده است - پیشتر از زمان وقوع امری دیگر که در جمله مذکور است - یا همزمان آن - یا بدون لحاظ امری دیگر - طریق ساخت آن این است که اسم مفعول فعل اصلی پیش صیغهٔ ماضی - بودن - بنهند - اینچنین

نوشته بود	نوشته بودند
نوشته بودی	نوشته بودید
نوشته بودم	نوشته بودیم

امثله

پیش از بارش در بخارا رسیده بودم - هنوز فلانی نیامده بود که من آن کار کرده بودم - در ایام بهار این ابیات نوشته بودم - هنگام برگ ریزان این غزل فراق انشا کرده بودم -

تمنا

گفته بودی بعد ازین کار ترا خواهیم ساخت	فکر دیگر کن که عمر ان کار را بساخته

ایضاً

برده بودی داو و شاه آمده بود سے داو بازی	چون تو کج باختی کسے چکند

آگاهی مجهول از افزودن لفظ شده - قبل بود حاصل میشود - چون

پیش از زمانهٔ حال یا هنگام گفتن بوجود آمده است -
طریق ساخت این صیغه آنست که اسم مفعول فعل اصلی را پیش صیغه مضارع
بودن - بنهند - اینچنین -

نوشته باشد — نوشته باشند

نوشته باشی — نوشته باشید

نوشته باشم — نوشته باشیم

تمنّا

تو بجواب ناز بودی که من از رقیب پنهان	لف پات بوسه دادم زحنا شنیده باشی
بجه ناز رفته باشد زجهان نیازمندی	که بوقت جان سپردن بسرش رسیده باشی

آگاهی

مجهول بدر آوردن اسم مفعول - شدن - قبل باشد - صورت
می بندد - چون -

نوشته شده باشد — نوشته شده باشند - الخ

(۵) ماضی بعید

ماضی بعید صیغه ایست دال بر اینکه معنی حدثی در جزوی از اجزای زمانهٔ گذشته

تفصیل میخواهد که در گزارش پنجمین این دستور نامه می آید اگر خواسته خداست

آگاهی

مجهول بدر آوردن مضارع ... بعد اسم مفعول اصل فعل صورت می پذیرد - چون - رفته شود - رفته شوند - الخ -

(۷) مستقبل مطلق

مستقبل مطلق صیغه ایست که دلالت میکند برینکه معنی حدثی بعد از زمانه گفته ... صورت وقوع خواهد گرفت -

طریق ساخت آن همین است که صیغه های شش گانه مضارع را از مصدر خواستن (یعنی خواهد خواهند خواهی خواهید خواهم خواهیم) بر صیغه واحد ماضی اصل فعل بنهند - انچه بعد ...

خواهد نوشت	خواهند نوشت
خواهی نوشت	خواهید نوشت
خواهم نوشت	خواهیم نوشت

آگاهی

مجهول بدر آوردن مستقبل از ... بعد اسم مفعول اصل فعل صورت می بندد

گفته شده بود - گفته شده بودند - الخ

مضارع

مضارع صیغه ایست که دلالت نمیکند بر زمانی معین از ازمنه بلکه بر سبیل اشتراک گاهی از آن زمانهٔ حال - وگاهی زمانهٔ استقبال - بقرینه وسیاق کلام فهمیده می شود - یعنی صیغهٔ مضارع در گوهر خود احتمال هر دو گونه زمانه دارد وتخصیص آن از سیاق کلام دانسته شد نیست - مثال

مثال معنی حال

داری دام تو چشم مست من	یاری بارم تو عشق من خون جگر

مثال معنی استقبال

رهزن دهر نخفته ست مشو ایمن از آن	اگر امروز نبرد است که فردا ببرد

طریق ساختن آن از مصدر اینست که مضارع از افعال قیاسی سالم (که ذکرش بالا گذشت) بعد انداختن نون مصدر وتسکین دال ماقبلش در مصادر - دن - وآوردن دال ساکن در مصادر - تن - بجای تای قرشت وفتح حرف ماقبلش صورت می پذیرد - چون - از گزاردن - گزارد وکشتن - کشد - ودر افعال قیاسی منقلب وغیر قیاسی یک یا دو

ادا میکنند - چون -

باید که او بپرورد - و شاید که او بخواند - علی ہذا القیاس -

امر مجہول از در آوردن امر شدن - بعد اسم مفعول اصل فعل صورت می پذیرد - چون - پرورده شو - پرورده شوید - پرورده شوند -

امر دوامی

امر دلالت بر طلب فعل از مخاطب بر سبیل دوام و استمرار دارد - بدر آوردن لفظ - می - یا - ہمی - بر صیغۂ امر صورت پذیر میشود - چون - می پرور - ہمی کن - پرورده میشو - وغیره -

نہی

نہی که بر طلب ترک فعل دلالت دارد ہمان صیغہاے امر حاضر است با زیادت میم مفتوح بغیر اینده - چون - مپرور - مپرورید در غائب و متکلم ہمان صیغہاے مضارع منفی وظیفۂ نہی ادا میکنند - چون - نپرورد - نپرورند - نپرورم - نپروریم -

آگاہی شگرف

تحقیق این است که در تمامی زبانہاے خانوادۂ یعنی ایران ہمین امر و نہی

از پا بپرود - و بہادران عرصۂ شہامت در کشتن و بستن و تاختن و انداختن کارنامۂ جلادت و جانسپاری بتقدیم می رسانند -

ع در اضافت سخن بنگر بجزو ثالث ای دلبر

امر

ساختہ میشود از مضارع واحد غائب بہ در انداختن دال اخیرش -

و اکثر بای زائدہ بران می افزایند - چون - از مضارع پرورد - امر پرور - یا - بپرور - واز دارد - دار - یا - بدار - و بای زائدہ در سعت کلام کمتر حذف میشود - و گوئی یکی از علامات امر گردیدہ است - چون -

جمع	واحد
پرورید - یا - بپرورید	پرور - یا - بپرور

و امر غائب و متکلم ہمان صیغۂ مضارع است بزیادت بای زائدہ - چون

متکلم	غائب
پرورم - یا - بپرورم	پرورد - یا - بپرورد
پروریم - یا - بپروریم	پرورند - یا بپرورند

و لیکن اکثر معنی امر غائب بذریعۂ افعال ایجابی کہ ذکرش بالا رفتہ

اسلوب بلفظی توان گفت ۔

فعل از رہگذر دلالت بر معنیش دو گونه است ۔

خبری ۔ و انشائی زیرا که اگر غرض گوینده از آن اعلام مخاطب

و آگاهیدن ویست بخبرے یا اثرے ۔ درینصورت آن فعل خبری بود

۔ و اگر گوینده بدان فعل طلب چیزے یا اظهار آرزوئی ۔ یا ۔ و انمایش

دردے یا دریغی ۔ یا دیگر گونه حالتی از حالات [illegible] میکند ۔

درینصورت آن فعل انشائی است ۔

فعل خبری حکایت است از چیزے بیرونی [illegible] [illegible] ۔ ازین رو

است که این نوع کلام را به صادق و کاذب [illegible] توان کرد ۔ چه اگر

مطابق آن محکی عنه است راست خواهد [illegible] دروغ ۔ فعل انشائی

آنچنان چیزے بیرونی ندارد ۔ بلکه گوئی [illegible]

میشود ۔ وازین جهت است که این نوع کلام را [illegible]

پس فعل خبری سه اسلوب دارد (۱) اخباری (۲) [illegible] یا

شائی (۳) امکانی

فعل انشائی [illegible] اسلوب (۱) استفهامی (۲) امری

همانهراست وبس - وامرغائب درحقیقت امرنیست - ولیکن چون دستوریان پارسی پیرو دستوریان تازی اند بناچار بتقلید آنان امرغائب هم برتراشیده اند - فتدبر

سیومین گزارش

در اسلوب

اسلوب در اصطلاح صرف عبارت است ازان صورتِ خاص فعل که بدان دلالت کند بر کیفیت معنوی که اصل معنی فعل بدان کیفیت آراسته میشود ونسبت اسالیب لسوی طرزهای معنوی فعل چون نسبت صیغهاست بسوی ازمنهٔ آن - یعنی صورتِ خاص فعل باعتبار دلالت بر زمانهٔ معین صیغه است وازروی دلالت برطرزِ خاص معنوی اسلوب لفظی - واین تعریف برحسب سلیقهٔ صرفیان است یعنی ناظر بسوی لفظ فعل است - اما بمذاق اهل معانی اسلوب عبارت است ازان نمط وطرز که معنی فعل بدان ادا کرده میشود - وآن صورتِ خاص لفظ فعل را که بدان این اسلوب معنوی فهمیده میشود

گردد - و معنی فعلی از کیفیات رنگ بخش چون امکان وایجاب وغیر آن - بری و پاک باشد - چون - نوشت - می نگارد - خواهد نگاشت -

(۲) اسلوب شایانی

آن طرز معنوی فعل است که ادا کرده میشود به پیش نهادن صیغه های افعال ایجابی (که ذکرش بالا گذشت) پیش صیغهٔ واحد غائب اصل فعل - واین اسلوب دلالت میکند بر اینکه معنی فعل بطریق ایجاب باید که از خداوندش وجود پذیر شود یا برو واقع گردد - بدون اقترانش بیکے ازازمنهٔ معین - چون - ترا باید - یا شاید کرد - شمارا باید یا شاید کرد - مارا باید یا شاید کرد - اورا باید یا شاید کرد - ایشان را باید یا شاید کرد -

(۳) اسلوب امکانی

آن نمط معنوی فعل است که واگزارده میشود به پیش نهادن صیغهای توانستن - یا - یارستن - وگاهی دانستن پیش صیغهٔ واحد غائب ماضی - وازین ترکیب مفهوم میشود که معنی فعلی در حیز امکان وجود پذیرفتنی است در زمانهٔ ماضی یا حال یا استقبال - چون - می توانم

(۳) ارمانی (۴) دعائی۔ پس باعتبار این تقسیم تمامی اسالیب فعل در پارسی هفت خواهند بود۔

اگاهی

اگرچه دستوریان پارسی و تازی اعتبار اسلوب در فعل نکرده اند۔ ولیکن اگر نیکو ژرف نگریسته شود روشن خواهد شد که اسلوب که عبارت از صورت گذارئی اداے معنی فعل است هر آئینه اعتبارے محض نیست از نیست که تمامی دستورنگاران زبان انگریزی و دیگر السنهٔ فرنگ بیان اسلوب فعل را یکی از ضروریات شمرده اند۔ و دستوریان تازی اگرچه در ظاهر از اسلوب تعرض نمی کنند۔ ولیکن علماے معانی در تقریب بیان کلام خبری و انشائی همان مضمون اسلوب انگریزی را ادا کرده اند۔ ازانجاکه این دستورنامه بر طرز دستورنامه هاے فرنگ است بنابران نامه نگار بیان اسالیب را از واجبات انگاشته۔ اینک بیان تفصیلی هریک از اسالیب سبعه باید شنفت۔

(۱) اسلوب اخباری

آن اسلوب سادهٔ فعل است که بدان مخاطب را خبرے یا اثرے معلوم

بمیکند بر طلب کار یا باز ماندن از کار - از خداوند آن - یا بر طلب وقوع کار - یا عدم وقوع کار برو - خواه بر نهج استعلا و بزرگی و نامل - خواه بر سبیل فروتنی و خاکساری - یا تساوی - پس اگر بر نهج استعلا باشد یعنی قائل عالیمقام و گرامی منزلت - چون خواجه و اموزگار نسبت بفرودایه تری از خود این صیغه را بر وجه تعلی و بزرگی استعمال کند - چون - فلان چیز از بازار بیار - و این نقد را پیش خود نگاه دار - زبان جز براستی میالای آن فرمان و تعلیم است - و جائیکه قائل فرو مایه بتذلل و بر نسبت بخدا یا اهل غنا این اسلوب را بر وجه خواری و استکانت استعمال میکنند آنرا - دعا - و - سوال - گویند

نظامی

خداوندا شبم را روز گردان	چو روزم در جهان فیروز گردان

اهلی شیرازی

درد تو میکشد مرا باز کرم دوا کنش	یا قدری فزون از این تا نکنم دوا طلب

و اگر بر سبیل تساوی این صیغه را استعمال کنند آنرا - التماس گویند - چون -

یا می یارم کرد - می توانیم یا می یاریم کرد - می توانی یا می یاری کرد - می توانید یا می یارید کرد - می تواند یا می یارد کرد - می توانند یا می یارند کرد -

(۴) اسلوب شرطی

آن نمط معنوی فعل است که واگزارده میشود به پیش نهادن یکی از حروف شرط و تعلیق یا فرض و تقدیر (مثل - اگر - اگرچه - چون - حینیکه وغیره) به پیش صیغهاے فعل - وگاهی با لحاق - می - بر آخرش نیز - وازین گونه ترکیب مفهوم میشود که معنی حدثی بر وجود چیزی دیگر وابسته است - چون - اگر زید آمدے فرد یافتے - یا - اگر فیروز فردا اینجا رسد منصب شایسته خواهد یافت - وگاهی این اسلوب متضمن معنی تمنی است - درین صورت اسلوب ارمانی می آید - چون -

سعدی

گل از خارم بر آوردے و خار از پا و پا از گل	اگر باز آمدے آن یار شیرین تنگ‌دل

(۵) اسلوب فرمانی

آن طرز معنوی فعل است که واگزارده میشود بصیغهٔ خاص امر و نهی - و دلالت

زدستِ جورِ تو گفتم زشهر خواهم رفت	بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

مولوی معنوی

آن یکی نائی که خوش نی میزد است	ناگهان از مقعدش بانگی بجست
نای بر مقعد نهاد او که ز من	گر تو بهتر میزنی بستان بزن

اسلوب ارمانی - آن طرز معنوی است که دلالت کند بر آرزوی چیزی دلخواه - یا دریغ و افسوس بر امری مطلوب که فوت گردیده یا بر چیزی ناشده که نیک شایستهٔ حصول پنداشته شده بود - و این اسلوب پیدا میشود به پیش نهادن لفظ - **کاش** - [illegible] بر افعال ماضی - و مضارع - و افزودن دنبالهٔ ی - در پایان - چنان -

سعدی

کاش آنانکه عیب من گفتند	روی آن دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرش	بی خبر دستها بریدندی

عمر خیام

ای کاش تنم بنفط آلایندی	آتش بزنندی و بخشتایندی
در چشم عزیز من نمک سایندی	وز دوست جدا شدن نفرمایندی

تمّت

صوفی مزن از توبه دم جانان مکن از عشوه کم

مطرب بزن عودی سبک ساقی بده رطل گران

و اگر این دلالت کند بر رفع منع یعنی اینکه کردن و نکردن فعل هر دو برابرست

آنرا - اجازت - و - تخییر - و - اباحت - گویند - چون -

تمنّا

هر کجا خوش کندت دل ز دارم دیده نشین

که دلم خرگهِ تو دیده سراپردهٔ تست

حافظ

رواقِ منظرِ چشمِ من آشیانهٔ تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

فیضی

حاجبِ درگاه تو منع نداند که چیست	هر که رود گو برو هر که رسد گو بیا

و گاه افتد که ازاسلوب فرمائی معنی تعجیز - می خواهند یعنی اظهار عجز مخاطب

و ناتوانی وے بر کردنِ کار - چون -

حافظ

بمقام این وطرب گوشۂ خرابات است   خدایش خیر دہاد آنکہ این عمارت کرد

گزارش چہارم

در تصریف افعال و احوال وابستۂ آن

تصریف فعل در فن صرف عبارت است از نہادن صیغہ ہاے مختلف از چند مصدر بہ ترتیب موضوعات سہ گانہ (متکلم - مخاطب و غائب) - و واحد و جمع - و ازمنہ - و اسالیب - در کتاب صرف بطریق نمودار تا نو آموزان روش بر گشیدن الفاظ گوناگون و ساختن صیغہاے مختلف و اسالیب رنگارنگ از دیگر مصادر یاد گیرند - موضوع فعل عبارت است از چیزہا و ندان کہ بدان اسناد کردہ میشود - وان بر سہ استقرا یافتہ اند (۱) **متکلم** - کہ گویندۂ سخن باشد (۲) **مخاطب** کہ روی سخن بدوست (۳) **غائب** کہ سخن از وست و ہر یک دو گونہ است **واحد** - و - **جمع** چون در پارسی فرق تانیث و تذکیر در فعل نباشد - لاجرم صیغ افعال در پارسی شش آیند و بس +

وگاه باشد که درین اسلوب برهمین لفظ سر آغاز کاش بس میکنند و دنباله - ی - در پایان نیارند -

مثال

مصرع از جفای اوای کاش		در مقام ستیزه گوید باشش

مثال

راهزن باشد این وهم غلط خوان افسوس

کاش این سنگ تنک از راه بقین برخیزد

وگاهی بجای - ی - در پایان - می - دراوّل می‌فزایند - چون -

مثال

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد		کاش می آمد وازدور تماشا میکرد

اسلوب دعائی - آن طرز معنوی است که دلالت دارد بر خواستگاری چیزی دلخواه از پروردگار، واظهار اینکه آن چیز نزد متکلم دلخواه ومطلوب است وپیدا میشود از الحاق الف بیش دال واحد غائب ومیم متکلم - صیغه مضارع - چون - بیناد - وبینام - وشنواد وشنوام - دربیند - وشنود -

حافظ

صیغهٔ ماضی مطلق

موضوعات	واحد	جمع
۱- متکلم	بودم	بودیم
۲- مخاطب	بودی	بودید
۳- غائب	بود	بودند

ماضی استمراری — ماضی قریب

ماضی استمراری: واحد	جمع	ماضی قریب: واحد	جمع
۱- می بودم	می بودیم	بوده ام	بوده ایم
۲- می بودی	می بودید	بوده ای	بوده اید
۳- می بود	می بودند	بوده است	بوده اند

ماضی مشکوک — ماضی بعید

ماضی مشکوک: واحد	جمع	ماضی بعید: واحد	جمع
بوده باشم	بوده باشیم	بوده بودم	بوده بودیم
بوده باشی	بوده باشید	بوده بودی	بوده بودید
بوده باشد	بوده باشند	بوده بود	بوده بودند

چون در تصریف هرگونه افعال اصلی در پارسی بدون یاریگری چند افعال دیگر که بنام معاون اختصاص داده میشوند۔ صورت نمی بندد۔ بنابران نیک در خور این مقام خواهد بود که اولا تصاریف افعال معاون ثبت کرده شود افعال معاون چنانکه بالا نگاشته شد هفت اند۔ ۱۔ بودن۔ ۲۔ شدن ۳۔ خواستن ۔ ۴۔ توانستن ۔ ۵۔ یارستن ۶۔ بایستن۔ ۷۔ شایستن

بودن معاونت میکند در ساخت صیغ ماضی قریب و بعید و ماضی مشکوک۔

شدن که اصلش شودن است معاونت میکند در ساخت صیغ مجهول۔

خواستن ۔ مددگار است در ساخت صیغ مستقبل۔

توانستن و **یارستن** ۔ یاریگری میکند در ساخت اسلوب امکانی۔

شایستن و **بایستن** ۔ یاری میکند در ساخت اسلوب شایانی

چنانچه حالی میگردد۔

تصریف بودن

اسلوب اخباری

دراسلوب عالی این لفظ را از صورت قیاسی که بواد - است تغیر داده
- باد - می خوانند - ودر سه موضوع استعمال میکنند - اینچنین - باد
- بادی - باد - مگر حسب دستور اوّل بحرف الف

اسلوب ثانی

ماضی مطلق

واحد	جمع
مرا بایست یا بایستی بود	مارا بایست یا بایستی بود
ترا بایست یا بایستی بود	شمارا بایست یا بایستی بود
اورا بایست یا بایستی بود	ایشان را بایست یا بایستی بود

حال

واحد	جمع
مرا باید یا شاید بود	مارا باید یا شاید بود
ترا باید یا شاید بود	شمارا باید یا شاید بود
اورا باید یا شاید بود	ایشان را باید یا شاید بود

آگاهی

این صیغه یعنی بوده بودم الخ چون محتویست بر تکرار کمتر در میان کلام فصحای اهل این زبان مستعمل میگردد - و بجای آن - مانده بودم - مانده بودیم الخ را که مرادف آن است بکار می برند -

مستقبل مطلق مستقبل مشتبه

واحد	جمع	واحد	جمع
خواهم بود	خواهیم بود	بوده باشم	بوده باشیم
خواهی بود	خواهید بود	بوده باشی	بوده باشید
خواهد بود	خواهند بود	بوده باشد	بوده باشند

مضارع حال

واحد	جمع	واحد	جمع
باشم یا بوم	باشیم یا بویم	می باشم	می باشیم
باشی یا بوی	باشید یا بوید	می باشی	می باشید
باشد یا بود	باشند یا بوند	می باشد	می باشند

فائده

استمراری

واحد	جمع
می توانستم بود	می توانستیم بود
می توانستی بود	می توانستید بود
می توانست بود	می توانستند بود

آگاهی

باقی صیغہ ہای این اسلوب کم کم در استعمال آمده ۔

ماضی بعید حال

واحد	جمع	واحد	جمع
توانسته بودم	توانسته بودیم	می توانم بود	می توانیم بود
توانسته بودی	توانسته بودید	می توانی بود	می توانید بود
توانسته بود	توانسته بودند	می تواند بود	می توانند بود

آگاهی

دیگر صیغہ ہای این اسلوب کمتر استعمال کرده می شوند ۔

بر نمط دیگر

جمع	واحد
بایدمان یا شایدمان بود	بایدم یا شایدم بود
بایدتان یا شایدتان بود	بایدت یا شایدت بود
بایدشان یا شایدشان بود	بایدش یا شایدش بود

آگاهی

در این دو اسلوب که آمد صیغهٔ ماضی و حال در کلام سخنوران ایران یافته نمیشود

اسلوب امکانی

ماضی

جمع	واحد
توانستیم یا توانستیم بود یا بودن	توانستم یا توانستم بود یا بودن
توانستید یا توانستید بود یا بودن	توانستی یا توانستی بود یا بودن
توانستند یا توانستندے بود	توانست یا توانستی بود

واحد	جمع
مباشی	مباشید

اسلوب ارمانی

ماضی

واحد	جمع
کاش یا کاشکے بودمی / کاش من بودمی	کاش می بودیم
کاش می بودی	کاش می بودید
کاش بودے یا می بود	کاش بودندے یا می بودند

همان ماضی بر نمط دیگر

واحد	جمع
کاش من بودے	کاش ما بودے
کاش تو بودے	کاش شما بودے
کاش او بودے	کاش ایشان بودے

اسلوب شرطی

ماضی همان ماضی در نمط دیگر

واحد	جمع	واحد	جمع
اگر می بودمی	اگر می بودیم	اگر می بودم	اگر می بودیم
اگر می بودی	اگر می بودید	اگر می بودی	اگر می بودید
		اگر می بود	اگر می بودند

آگاهی

دیگر صیغهای این اسلوب درینجا واگذاشته شد ازینجهت که خواننده پس از تکمیل ضبط کردن صیغهای اسلوب اخباری چنین به پیشینیان اگر - آن صیغها را می تواند ساخت -

امر ساده   امر دوامی

واحد	جمع	واحد	جمع
باش یا بباش	باشید یا بباشید	می باش	می باشید

نهی

قریب

واحد	جمع
شده ام	شده ایم
شده ای	شده اید
شده است	شده اند

مشکوک

واحد	جمع
شده باشم	شده باشیم
شده باشی	شده باشید
شده باشد	شده باشند

بعید

واحد	جمع
شده بودم	شده بودیم
شده بودی	شده بودید
شده بود	شده بودند

مستقبل

واحد	جمع
خواهم شد	خواهیم شد
خواهی شد	خواهید شد
خواهد شد	خواهند شد

مضارع

واحد	جمع
شوم	شویم
شوی	شوید
شود	شوند

حال

واحد	جمع
می شوم	می شویم
می شوی	می شوید
می شود	می شوند

در آخر ہر یک لفظ بود ے بایاے مجہول۔

ع ببین جبز و نخستین باب یارا

اسلوب دعائی

واحد	جمع
[illegible]	بویم
[illegible]	بوید
[illegible]	بوند

تصریف شدن

(که اصلش شودن بود ہموزن بودن)

اسلوب اخباری

ماضی (مطلق)		استمراری	
واحد	جمع	واحد	جمع
شدم	شدیم	می شدم یا شدمے	می شدیم
شدی	شدید	می شدی	می شدید
شد	شدند	می شد	می شدند

قریب

واحد	جمع
توانسته شدم	توانسته شدیم
توانسته شدی	توانسته شدید
توانسته شد	توانسته شدند

آگاهی

ماضی بعید ازین اسلوب مستعمل نیست بجایش ماضی بعید این اسلوب باز بودن مستعمل است و دیگر صیغهای این اسلوب هم کمتر بکار برده میشود ولیکن نمطی دیگر برای این اسلوب هست که بدان هرگونه فعل معروف و مجهول را می توان تعریف کرد - و آن اینست .

نمط دیگر

واحد	جمع
یارای شدن داشتم	یارای شدن داشتیم
یارای شدن داشتی	یارای شدن داشتید
یارای شدن داشت	یارای شدن داشتند

اسلوب شایانی

ماضی حال

واحد	جمع	واحد	جمع
مرا بایست یا شایست شد یا شدن	مارا بایست شد	مرا باید یا شاید شد	مارا باید یا شاید شد
ترا بایست یا بایستی شد	شمارا بایست شد	ترا باید یا شاید شد	شمارا باید شد
اورا بایست یا شایست شد	ایشانرا بایست شد	اورا باید یا شاید شد	ایشان را باید شد

اگاهی

دیگر صیغہائے این اسلوب را بر تصریف بودن قیاس باید کرد۔

اسلوب امکانی

ماضی استمراری

واحد	جمع	واحد	جمع
توانستم شد	توانستیم شد	می توانستم شد	می توانستیم شد
توانستی شد	توانستید شد	می توانستی شد	می توانستید شد
توانست شد	توانستند شد	می توانست شد	می توانستند شد

مضارع

واحد	جمع
یارای شدن دارم	یارای شدن داریم

تا آخر

حال

واحد	جمع
یارای شدن میدارم	یارای شدن میداریم

تا آخر

وبدین نمط دو اگر دانید این اسلوب از شگرف ادائی است [illegible]
این اسلوب را بر صیغه‌های آینده و گذشته قیاس باید کرد .

اسلوب شرطی

ماضی قریب

واحد	جمع	واحد	جمع
اگر می شدم یا شدمی	اگر می شدیم	اگر شده ام	اگر شده ایم
اگر می شدی	اگر می شدید	اگر شده	اگر شده اید

استمراری

جمع	واحد
پارسے شدن میداشتیم	پارسے شدن میداشتم

تا آخر

قریب

جمع	واحد
پارسے شدن داشته ایم	پارسے شدن داشته ام

تا آخر

ابعد

جمع	واحد
پارسے شدن داشته بودیم	پارسے شدن داشته بودم

تا آخر

مستقبل

جمع	واحد
پارسے شدن خواهیم داشت	پارسے شدن خواهم داشت

تا آخر

واحد	جمع
کاش می شدی	کاش می شدند
کاش نشدے یا میشد :	کاش شدندے یا میشدند

اسلوب دعائی

شوام	شویم
شوی	شوید
شواد	شوند

چند نکتۂ شگرف وابستۂ بودن۔ وشدن۔

(١) اگرچه بعض صیغهاے بودن وشدن در بادی نظر چنان می نماید که مترادف اند۔ ولیکن هر آئینه چنان نیستند۔ ومواضع استعمال هر دو در کلام پارسی دانان متفاوت است۔ لفظ بودن وصیغهائے که ازان برآورده می شوند۔ در حالات وکیفیات گونه ثابت ومستمر مستعمل میگردند چنانچه گل لبلاب هم سرخ می باشد وهم سپید وپنج کنگره دارد موسم تابستان نیک گرم می باشد وفصل زمستان سرد۔

کار عالم بهمین نظام که حالی بشهود است بوده است وخواهد بود

واحد	جمع	واحد	جمع
اگر شده باشید	اگر شده باشند	اگر شده است	اگر شده اند

دیگر صیغهای این اسلوب را بنهادن اگر بر صیغها باید ساخت ۔

اسلوب التماسی

امر ساده

واحد	جمع
شو یا بشو	شوید یا بشوید

امر دوامی

واحد	جمع
می شو	می شوید

اسلوب ارمانی

ماضی

واحد	جمع
کاش شده	کاش می شدیم

چشم نرگس بتقاضای نگران خواهد شد

این تطاول که کشید از غم ہجران بلبل

تا سراپردهٔ گل نعره زنان خواهد شد

ازین امثلهٔ بالا انگاشته برخوانندهٔ ظریف مواقع استعمال ہر دو لفظ

بودن و شدن روشن خواهد گردید۔ و نیز پیدا خواهد گشت که گویی

بودن مرادف ماندن است و شدن ہم معنی گشتن ۔ یا

گردیدن ۔

(۴) نیز ازینجا ہویدا خواهد گردید که این روابط ستهٔ آینده که صیغہای

حال استمراری اند ۔ درخور آنند که صیغه حال از بودن شمرده شوند

نه از شدن ۔

حقیقت اینست که این روابط دلالت بر پایندگی نسبت و حکم جملهٔ خبری میکنند

بدون اشعار بر تخصیص یکی از ازمنهٔ ثلثه چه ظاہر ہست که درین جملات ۔

فیروز سخندان ہست ۔ دہر وز ذوالافطرت است ۔ من تندرست ام و تو رنجوری

و غیر آن ۔ حکم کرده میشود بدون لحاظ بزمانه حال یا ماضی پس اینها در

حقیقت روابط غیر زمانیه اند که منطقین قائل آن ہستند یعنی لفظ است

حافظ

حائطه پیر مغانم ز ازل در گوش است	بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
دیده آندم که ز شوق تو نهد سر لحد	تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

تمنا

عاشقی چیست بگو بندهٔ جانان بودن	دل بدست دگرے دادن و حیران بودن
سوئے زلفش نگہے کردن و رویش دیدن	گاه کافر شدن و گاه مسلمان بودن

و لفظ **شدن** و مشتقات آن در معانی و حالات متجدد استعمال کرده میشود - چنانچه نامه نگاشته می شود و فلان کشته خواهد شد و فلان کار بزودی پرداخته شد - عهد زمستان بزودی بسر خواهد شد و بهار خرم خواهد رسید - و درین روزگار نشاط بار عالم هوا از سرود آهنگ مرغان رامشگر پر از صدائے نغمه خواهد شد

حافظ

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد

صورت استفہامی از جاندار مجرد

واحد	جمع
کیم	کدایم یا کیانیم یا کہائیم
کئے یا کیستی	کیستید یا کیانید یا کہائید
کیست	کیستند یا کیانند یا کہائند

صورت استفہامی از جاندار نامجرد یا ناجاندار

واحد	جمع
چیستم	چیستیم یا چہاایم
چیستی یا چیۂ	چیستید یا چہائید
چیست	چیستند یا چہایند

صور خبری

واحد	جمع
چاکرم	چاکریم یا چاکرانیم
چاکری	چاکرید یا چاکرانید
چاکری است یا ہست	چاکرند یا چاکرانند

مرادف یونانی اِستی - یا - اِستن - ولاطینی اسٹ وانگریزی اِس (ھن) وسنسکرت اَستھہ - می باشد - ودلیلے دیگر بر بودن است صیغہ حال از بودن از علم فیلالوجی ہم میتوان آورد - یعنی چون در انگریزی ویونانی وغیرہ - اِس (مخفف است - و - اسٹ - صیغہ حال از ہو - وبی - است بناچار در پارسی ہم کہ زبان ہمان خانوادہ است - است - صیغہ حال از بودن باشد کہ اصل مادہ اش - بو - است - و دن علامت مصدر است فتدبر -

حال استمراری یا روابط ستہ از بودن

جمع	واحد	جمع	واحد
ہستیم	ہستم	ایم	ام
ہستید	ہستی	اید	ای
ہستند	ہست	اند	است

(۳۰) چون باعانت این روابط ستہ بسیارے از سخنان پارسی زبان ساختہ میشود - وباعتبار اختلاف الفاظ جملات - حروف اوائل در املا مختلف میگردد بیجا نخواہد بود اگر امثلۂ چند درینجا ایراد کردہ آید -

واحد	جمع		
قاضیست	قاضیند		
واحد	جمع	واحد	جمع
نیستم	نیستیم	نیم	نیستیم
نیستی	نیستید	نه	نئید
نیست	نیستند	نیست	نیستند

(۴) بہنگام بعض صیغہاے گردیدن یا گشتن و آمدن ـ بجاے ہمان صیغہاے شدن استعمال کردہ میشود چنانچہ نامہ نوشتہ گشت ـ وگشت دروده میگردد ـ بجاے نوشتہ شد و درودہ میشود ـ چون ـ بر طریق اعلام دانمودہ نمی آید ـ وانچہ از راہ اندرز گفتہ آمد بجاے وانمودہ می شود و گفتہ شد ـ

تصریف افعال معاون امکانی

(۱) یارستن

اسلوب اخباری

واحد	جمع
خواجه ام	خواجه ایم یا خواجگانیم
خواجهٔ	خواجه آید یا خواجگانید
خواجه است	خواجه اند یا خواجگانند

واحد	جمع	واحد	جمع
خوشخویم	خوشخوییم	فرمان فرمایم	فرمان فرماییم
خوشخویی	خوشخویید	فرمان فرمائی	فرمان فرمایید
خوشخویست	خوشخویند	فرمانفرمایست یا فرماست	فرمان فرمایند

واحد	جمع
هندی ام	هندی ایم یا هندیانیم
هندیٔ یا ای	هندیید یا هندیانید
هندیست	هندیند یا هندیانند

واحد	جمع
قاضیم	قاضییم
قاضیئ یا ای	قاضیید

قریب

جمع	واحد
یارا داشته ایم	یارا داشته ام

تا آخر

بعید

جمع	واحد
یارا داشته بودیم	یارا داشته بودم

تا آخر

قِس علیٰ ما ذُکِرَ غیرَ ما سُطِرَ

(۲) توانستن

اسلوب اخباری

قریب		ماضی	
جمع	واحد	جمع	واحد
توانسته ایم	توانسته ام	توانستیم	توانستم
توانسته اید	توانستهٔ	توانستید	توانستی

ماضی　　　　حال

واحد	جمع	واحد	جمع
یارستم	یارستیم	می یارم	می یاریم
یارستی	یارستید	می یاری	می یارید
یارست	یارستند	می یارد	می یارند

مضارع

واحد	جمع
یارم یا یارا دارم	یاریم یا یارا داریم
یاری یا یارا داری	یارید یا یارا دارید
یارد یا یارا دارد	یارند یا یارا دارید

وسوائے ماذکر دیگر صیغہا ازین مصدر نمی آید - وہنگام ضرورت بدین تکلف اداے معنی کنند چون -

ماضی استمراری

واحد	جمع
یارا می داشتم	یارا می داشتیم

تا آخر

اسلوب ارمانی

ماضی

واحد	جمع
کاش توانستمے	کاش می توانستیم
کاش می توانستی	کاش می توانستید
کاش می توانست یا توانستے	کاش می توانستند یا توانستندے

دیگر صیغہاے این اسلوب را ہمبرین قیاس باید کرد۔

اسلوب دعائی

واحد	جمع
توانام	توانیم
توانی	توانید
تواناد	توانند

تصریف افعال معاون شایانی

بالیستن وشایستن

واحد	جمع	واحد	جمع
توانست	توانستند	توانسته است	توانسته اند

مضارع حال

واحد	جمع	واحد	جمع
توانم	توانیم	می توانم	می توانیم
توانی	توانید	می توانی	می توانید
تواند	توانند	می تواند	می توانند

اسلوب شرطی

ماضی

واحد	جمع
اگر توانستمی یا می توانستم	اگر می توانستیم
اگر می توانستی	اگر می توانستید
اگر می توانست یا توانستی	اگر می توانستند یا توانستندے

باقی صیغہاے این اسلوب را ہمبرین قیاس باید کرد ۔

مضارع

واحد	جمع
مرا باید یا شاید	مارا باید یا شاید
ترا باید یا شاید	شمارا باید یا شاید
اورا باید یا شاید	ایشان را باید یا شاید

حال

واحد	جمع
مرا می باید یا شاید	مارا می باید یا شاید
ترا می باید یا شاید	شمارا می باید یا شاید
اورا می باید یا شاید	ایشان را می باید یا شاید

قِسْ عَلىٰ مَا سُطِرَ غَيْرُ مَا ذُكِرَ

تصریف فعل معاون استقبالی

خواستن

اسلوب اخباری

ماضی

جمع	واحد
مارا بایست وشایست	مرا بایست وشایست
شمارا بایست وشایست	ترا بایست وشایست
ایشان را بایست وشایست	اورا بایست وشایست

استمراری

جمع	واحد
مارا می بایستے یا شایستے	مرا می بایستے یا شایستے
شمارا می بایستے یا شایستے	ترا می بایستے یا شایستے
ایشان را می بایستے یا شایستے	اورا می بایستے یا شایستے

گاہے بالحاق یا ، در آخر چون بایستے وشایستے الخ

آگاہی

صیغہ مستقبل ، و دیگر صیغ ازین فعل مستعمل نیست ۔

واحد	جمع	واحد	جمع
خوابسته بود	خواسته بودند	خواهد	خواهند

حال مستقبل

واحد	جمع	واحد	جمع
می خواهم	می خواهیم	خواهم خواست	خواهیم خواست
می خواهی	می خواهید	خواهی خواست	خواهید خواست
می خواهد	می خواهند	خواهد خواست	خواهند خواست

تنبیه تصاریف دیگر اسالیب را بر گذشته قیاس کنند - اینست تصاریف افعال معاون هفتگانه که گاهی بر سبیل اصالت وگاه بطریق اعانت افعال دیگر استعمال کرده می شوند - ودر صورت نخستین دیگر افعال معاون را بیاری خود می خواهند - واکثر صیغ واسالیب که درین تصاریف واگذاشته شده اند بعضی ازین درین زمان مستعمل نیستند وبرخی ازان اصلا خورای استعمال ندارند

اکنون هنگام آن است که آغاز تصریف بعض افعال اصلی نموده شود +

اسلوب اخباری

ماضی		استمراری	
واحد	جمع	واحد	جمع
خواستم	خواستیم	می خواستم	می خواستیم
خواستی	خواستید	می خواستی	می خواستید
خواست	خواستند	می خواست	می خواستند

مشکوک		قریب	
واحد	جمع	واحد	جمع
خواسته باشم	خواسته باشیم	خواسته ام	خواسته ایم
خواسته باشی	خواسته باشید	خواستهٔ	خواسته اید
خواسته باشد	خواسته باشند	خواسته است	خواسته اند

بعید		مضارع	
واحد	جمع	واحد	جمع
خواسته بودم	خواسته بودیم	خواهم	خواهیم
خواسته بودی	خواسته بودید	خواهی	خواهید

مشکوک

واحد	جمع
نگاشته باشم	نگاشته باشیم
نگاشته باشی	نگاشته باشید
نگاشته باشد	نگاشته باشند

بعید

واحد	جمع
نگاشته بودم	نگاشته بودیم
نگاشته بودی	نگاشته بودید
نگاشته بود	نگاشته بودند

مستقبل مطلق

واحد	جمع
خواهم نگاشت	خواهیم نگاشت
خواهی نگاشت	خواهید نگاشت
خواهد نگاشت	خواهند نگاشت

مستقبل مقیّد

واحد	جمع
نگاشته باشم	نگاشته باشیم
نگاشته باشی	نگاشته باشید
نگاشته باشد	نگاشته باشند

مضارع

واحد	جمع
نگارم	نگاریم
نگاری	نگارید
نگارد	نگارند

حال

واحد	جمع
می نگارم	می نگاریم
می نگاری	می نگارید
می نگارد	می نگارند

تصریف فعل اصلی معروف

نگاشتن

اسلوب اخباری

ماضی مطلق		استمراری	
واحد	جمع	واحد	جمع
نگاشتم	نگاشتیم	می نگاشتم	می نگاشتیم
نگاشتی	نگاشتید	می نگاشتم	می نگاشتیم
نگاشت	نگاشتند	می نگاشت	می نگاشتند

قریب		قریب بر نمط دیگر	
واحد	جمع	واحد	جمع
نگاشته ام	نگاشته ایم	نگاشتستم	نگاشتستیم
نگاشتهٔ	نگاشته اید	نگاشتستی	نگاشتستید
نگاشته است	نگاشته اند	نگاشتست	نگاشتستند

واحد	جمع
توانستی نگاشت	توانستید نگاشت
توانست نگاشت	توانستند نگاشت

واحد	جمع
می توانستی نگاشت	می توانستید نگاشت
می توانست نگاشت	می توانستند نگاشت

قریب

واحد	جمع
توانسته ام نگاشت	توانسته ایم نگاشت
توانستهٔ نگاشت	توانسته اید نگاشت
توانسته است نگاشت	توانسته اند نگاشت

بعید

واحد	جمع
توانسته بودم نگاشت	توانسته بودیم نگاشت
توانسته بودی نگاشت	توانسته بودید نگاشت
توانسته بود نگاشت	توانسته بودند نگاشت

مضارع

واحد	جمع
توانم نگاشت	توانیم نگاشت
توانی نگاشت	توانید نگاشت
تواند نگاشت	توانند نگاشت

حال

واحد	جمع
می توانم نگاشت	می توانیم نگاشت
می توانی نگاشت	می توانید نگاشت
می تواند نگاشت	می توانند نگاشت

اسلوب شرطی

اسلوب شایانی

ماضی

واحد	جمع
مرا بایست نگاشت	ما را بایست نگاشت
ترا بایست نگاشت	شما را بایست نگاشت
او را بایست نگاشت	ایشان را بایست نگاشت

مضارع

واحد	جمع
مرا باید نگاشت	ما را باید نگاشت
ترا باید نگاشت	شما را باید نگاشت
او را باید نگاشت	ایشان را باید نگاشت

حال

واحد	جمع
مرا می باید نگاشت	ما را می باید نگاشت
ترا می باید نگاشت	شما را می باید نگاشت
او را می باید نگاشت	ایشان را می باید نگاشت

اسلوب امکانی

ماضی

واحد	جمع
توانستم نگاشت	توانستیم نگاشت

استمراری

واحد	جمع
می توانستم نگاشت	می توانستیم نگاشت

مضارع		حال	
واحد	جمع	واحد	جمع
اگر نگارم	اگر نگاریم	اگر می نگارم	اگر می نگاریم
اگر نگاری	اگر نگارید	اگر می نگاری	اگر می نگارید
اگر نگارد	اگر نگارند	اگر می نگارد	اگر می نگارند

اسلوب فرمانی

امر ساده		امر دوامی	
واحد	جمع	واحد	جمع
نگار یا بنگار	نگارید یا بنگارید	می نگار	می نگارید

اسلوب ارمانی

واحد	جمع
ای کاش نگاشتمی	ای کاش می نگاشتیم
ای کاش مے نگاشتی	ای کاش می نگاشتید
ای کاش می نگاشت	ای کاش می نگاشتند

قریب

ماضی

واحد	جمع
اگر نگاشتمی	اگر می نگاشتیم
اگر می نگاشتی	اگر می نگاشتید
اگر می نگاشت یا نگاشتی	اگر می نگاشتند یا نگاشتندی

مشکوک

واحد	جمع
اگر نگاشته باشم	اگر نگاشته باشیم
اگر نگاشته باشی	اگر نگاشته باشید
اگر نگاشته باشد	اگر نگاشته باشند

مستقبل مطلق

واحد	جمع
اگر خواهم نگاشت	اگر خواهیم نگاشت
اگر خواهی نگاشت	اگر خواهید نگاشت
اگر خواهد نگاشت	اگر خواهند نگاشت

قریب

واحد	جمع
اگر نگاشته ام	اگر نگاشته ایم
اگر نگاشتهٔ	اگر نگاشته اید
اگر نگاشته است	اگر نگاشته اند

بعید

واحد	جمع
اگر نگاشته بودمی	اگر نگاشته بودیم
اگر نگاشته بودی	اگر نگاشته بودید
اگر نگاشته بودے	اگر نگاشته بودندے

مستقبل مقید

واحد	جمع
اگر نگاشته باشم	اگر نگاشته باشیم
اگر نگاشته باشی	اگر نگاشته باشید
اگر نگاشته باشد	اگر نگاشته باشند

نیکو یاد باشد - زیراکہ نہادن اسم مفعول مصدر یکہ تصریف آن مطلوب است بر صیغہا و اسالیب تصریف شدن تصریف مجہول +

ھکذا

تصریف فعل مجہول نگاشتہ شد

اسلوب اخباری

ماضی مطلق

واحد	جمع
نگاشتہ شدم	نگاشتہ شدیم
نگاشتہ شدی	نگاشتہ شدید
نگاشتہ شد	نگاشتہ شدند

قریب

واحد	جمع
نگاشتہ شدہ ام	نگاشتہ شدہ ایم
نگاشتہ شدۂ	نگاشتہ شدہ اید

واحد	جمع
ای کاش نگاشتستمی	ای کاش نگاشتستیمی
ای کاش نگاشتستی	ای کاش نگاشتستید
ای کاش نگاشتستی	ای کاش نگاشتستند

بعید		مضارع	
واحد	جمع	واحد	جمع
کاشکی نگاشته بودمی	کاشکی نگاشته بودیم	ای کاش نگارمی	ای کاش نگاریم
کاشکی نگاشته بودی	کاشکی نگاشته بودید	ای کاش نگاری	ای کاش نگارید
کاشکی نگاشته بودی	کاشکی نگاشته بودندی	ای کاش نگاردی	ای کاش نگارندی

واحد	جمع
نگارم	نگاریم
نگاری	نگارید
نگارد	نگارید

آگاهی

تصریف فعل مجهول هیچ دردسر ندارد پس از آنکه تصریف شدن

واحد	جمع
نگاشته شده بودی	نگاشته شده بودید
نگاشته شده بود	نگاشته شده بودند

مستقبل مطلق

واحد	جمع
نگاشته خواهم شد	نگاشته خواهیم شد
نگاشته خواهی شد	نگاشته خواهید شد
نگاشته خواهد شد	نگاشته خواهند شد

مستقبل مقید

واحد	جمع
نگاشته شده باشم	نگاشته شده باشیم
نگاشته شده باشی	نگاشته شده باشید
نگاشته شده باشد	نگاشته شده باشند

مضارع حال

واحد	جمع
نگاشته شده است	نگاشته شده اند

شکوک

واحد	جمع
نگاشته شده باشم	نگاشته شده باشیم
نگاشته شده باشی	نگاشته شده باشید
نگاشته شده باشد	نگاشته شده باشند

قریب به نمط دیگر

واحد	جمع
نگاشته شدستم	نگاشته شدستیم
نگاشته شدستی	نگاشته شدستید
نگاشته شدست	نگاشته شدستند

بعید

واحد	جمع
نگاشته شده بودم	نگاشته شده بودیم

اسلوب امکانی

ماضی

واحد	جمع
توانستم نگاشته شد	توانستیم نگاشته شد
توانستی نگاشته شد	توانستید نگاشته شد
توانستی نگاشته شاد	توانستند نگاشته شد

استمراری

واحد	جمع
می توانستم نگاشته شد	می توانستیم نگاشته شد
می توانستی نگاشته شد	می توانستید نگاشته شد
می توانست نگاشته شد	می توانستند نگاشته شد

قریب

واحد	جمع
توانسته ام نگاشته شد	توانسته ایم نگاشته شد
توانسته نگاشته شد	توانستید نگاشته شد

واحد	جمع	واحد	جمع
نگاشته شوم	نگاشته شویم	نگاشته می شوم	نگاشته می شویم
نگاشته شوی	نگاشته شوید	نگاشته می شوی	نگاشته می شوید
نگاشته شود	نگاشته شوند	نگاشته می شود	نگاشته می شوند

اسلوب شایانی

ماضی

واحد	جمع
مرا بایستی نگاشته شد	ما را بایستی نگاشته شد
ترا بایستی نگاشته شد	شما را بایستی نگاشته شد
اورا بایستی نگاشته شد	ایشان را بایستی نگاشته شد

مضارع

واحد	جمع
مرا باید نگاشته شد	ما را باید نگاشته شد
ترا باید نگاشته شد	شما را باید نگاشته شد
اورا باید نگاشته شد	ایشان را باید نگاشته شد

واحد	جمع
می توانی نگاشته شد	می توانید نگاشته شد
می تواند نگاشته شد	می توانند نگاشته شد

آگاهی

(پوشیده مباد) که معنی توانستن در اسلوب امکانی افعال معلوم بمعنی اقتدار و توانائی کار داشتن است۔ و در همان اسلوب افعال مجهول بمعنی سزاواری و خورائی داشتن تاثر فعل است زیرا که توانائی و اقتدار از برای فعل و تاثیر و کار کردن می باشد و این معنی در افعال معلوم متحقق است چون فیروز می تواند زد یا کشت یا نگاشت معنیش اینست که که او یارا و توانائی این کارها دارد و در صیغ مجهول از همان افعال - معنی اقتدار و توانائی کار مراد نمی باشد بلکه مراد اینست که او خورائی و سزاواری اینگونه انفعالات دارد - چون بهروز می تواند کشته شدن یعنی او خورائی کشته شدن دارد - یا - درخور کشته شدن است وازین رهگذرست که دبیران این زبان در افعال مجهول بجای استعمال نمودن صیغه توانستن آن درخوردن بکار می برند اینچنین -

واحد	جمع
توانسته است نگاشته شد	توانسته اند نگاشته شد

بعید

واحد	جمع
توانسته بودم نگاشته شد	توانسته بودیم نگاشته شد
توانسته بودی نگاشته شد	توانسته بودید نگاشته شد
توانسته بود نگاشته شد	توانسته بودند نگاشته شد

مضارع

واحد	جمع
توانم نگاشته شد	توانیم نگاشته شد
توانی نگاشته شد	توانید نگاشته شد
تواند نگاشته شد	توانند نگاشته شد

حال

واحد	جمع
می توانم نگاشته شد	می توانیم نگاشته شد

امشکوک

واحد	جمع
اگر نگاشته شده باشم	اگر نگاشته شده باشیم

تا آخر

بعید

واحد	جمع
اگر نگاشته شده بودے	اگر نگاشته شده بودیم

تا آخر

مستقبل مطلق

واحد	جمع
اگر نگاشته خواهم شد	اگر نگاشته خواهیم شد

تا آخر

مستقبل مقید

واحد	جمع
اگر نگاشته شده باشم	اگر نگاشته شده باشیم

تا آخر

ماضی

واحد	جمع
در خور نگاشته شدن بودم	در خور نگاشته شدن بودیم
یا خورای نگاشته شدن داشتم	یا خورای نگاشته شدن داشتیم

الخ

علی هذا القیاس

اسلوب شرطی

ماضی

واحد	جمع
اگر نگاشته شدمے	اگر نگاشته می شدیم

تا آخر

قریب

واحد	جمع
اگر نگاشته شده ام یا شدستم	اگر نگاشته شده ایم یا شدستیم

تا آخر

واحد	جمع
نگاشته می شو یا نگاشته می شده باش	نگاشته می شوید یا نگاشته می شده باشید

اسلوب دعائی

واحد	جمع
نگاشته شوام	نگاشته شویم
نگاشته بادی یا شوی	نگاشته شوید
نگاشته شواد	نگاشته شوند

اسلوب ارمانی

ماضی

واحد	جمع
ای کاش نگاشته شدے	ای کاش نگاشته می شدیم

تا آخر

قریب

واحد	جمع
ای کاش نگاشته شده ستمے تا آخر	ای کاش نگاشته شده ستیم

مضارع

جمع	واحد
اگر نگاشته شویم	اگر نگاشته شوم

تا آخر

حال

جمع	واحد
اگر نگاشته می شویم	اگر نگاشته می شوم

تا آخر

اسلوب ثانی

امر ساده

جمع	واحد
نگاشته شوید یا بشوید	نگاشته شو یا بشو

تا آخر

امر دوامی

گزارش پنجم

در افعال قیاسی و ناقیاسی

فعل قیاسی چنانکه بتقسیم پنجمین گفته شد آن گونه فعل است که حرف
پسین صیغه امر یا قبل آخر مضارعش همان حرف باشد که پیشین
دان - یا تن - یا - یدن - باشد - در مصدرش - چون -
کشتن - کش - و خوردن - خورد - یا آنکه حرف پیشین مصدر آن
در مضارع و امر با حرف دیگر مستبدل نگردد بلکه بسبیل ضابطهٔ کلیه که
چند افراد خاص منطبق باشد چون - دوختن - دوز - و شستن
شوید - یختن - قیاسی سالم گویند - و مینا قیاسی نامند -
و نا قیاسی آن گونه فعل است که نه چنان باشد یعنی نه پیشین مصدر و حرف
امر همان یکحرف باشد و نه پیشین مصدر و مضارع و امر بگونه قیاسی
دیگر تبدیل کرده شود - چون - آمدن - بیاید - بیای - زدن - بزند
- بزن - چنانکه دانسته شد - حالا هنگام آنست که بطریق تمثیل از برای
هر یک ازین انواع سه گانه (۱) قیاسی سالم (۲) قیاسی منقلب (۳) ناقیاسی

بعید

واحد	جمع
ای کاش نگاشته شده بودمی	ای کاش نگاشته شده می بودیم

تا آخر

مضارع

واحد	جمع
ای کاش نگاشته شوم	ای کاش نگاشته شویم

تا آخر

آگاهی

همه صیغ نگاشته بالا مثبت اند چون خواهند که منفی گردانند نون نفی به صیغه اصلی پیوند منفی شود چون نه نگاشتم و نمی نگاشتم وغیره و در افعال مرکب آن نافیه بالاے افعال معاون آرند - چون - نتوانستم گفت و نباید گفت و نخواهم گفت و در مجهول بر یکی از دو صیغه اصلی و معاون چون نگفته شد یا گفته نشد الخ +

مصدر رش - یدن - است

این گونه افعال عام است از اینکه مصادر اصلی باشد یا مصادر فرعی - ولیکن اینجا همین چند از امثله مصادر اصلی ذکر کرده میشوند - و مصادر فرعی یا مصادر اصلی شان مذکور خواهند شد +

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت یعنی حاصل مصدر	صفت حالیه	اسم فاعل
چریدن	چرد	بچر	چرش	چران	چرنده
پریدن	پرد	بپر	پرش	پران	پرنده
دریدن	درد	بدر	درش	دران	درنده
خریدن	خرد	بخر	خرید	خران	خرنده
دمیدن	دمد	بدم	دم یا دمیدگی	دمان	دمنده
چمیدن	چمد	بچم	چم یا چمیدگی	چمان	چمنده
خمیدن	خمد	بخم	خم یا خمیدگی	خمان	خمنده
رمیدن	رمد	برم	رم یا رمیدگی	رمان	رمنده
گزیدن	گزد	بگز	گزش یا گزند	گزان	گزنده
خزیدن	خزد	بخز	خزش	خزان	خزنده

آنقدر امثله که درخور حال این نامه ـ و ملائم مقام تعلیم تواند بود و پیش از آغاز
نمودن در نقد از امثله هرسه نوع فعل آگاهیدن برین معنی ناگزیر است ـ که
چونکه این تقسیم در قیاسی و ناقیاسی همین بنظر ساختن مضارع و امر است
بنا بران در هر مثال از امثله آینده همین بایراد مصدر و مضارع غائب
و امر حاضر و حالت فعلی و صفت حالی و اسم فاعل ـ بس کرده خواهد شد

نوع اوّل افعال قیاسی سالم یا نامنقلب

فعل قیاسی سالم (چنانکه بالا گذشت) آن گونه فعل است که دران حرف
پیشین صیغهٔ امر و پیشین دال آخر مضارع همان حرف باشد که پیشین
دن ـ یا ـ تن ـ یا ـ یدن ـ در مصدرش بود و یا حرف دیگر منقلب
نشود ـ و این نوع فعل نسبت بدیگر دو نوع (یعنی قیاسی منقلب و ناقیاسی)
بیشتر است ـ و از روی استقرا مشتمل است بر تمامی افعال که سه حرف اخیر
مصادرشان ـ یدن ـ یا ـ ودن ـ یا ـ ندن ـ یا ـ ردن ـ
است یعنی ماقبل ـ دن ـ دران افعال ـ حرف ـ ی ـ و ـ ن
ـ ر ـ باشد ـ

امثلهٔ فعل قیاسی سالم که سه حرف اخیر

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
نگوهیدن	نگوهد	بنگوه	نگوهش	نگوهان	نگوهنده
شکوهیدن	شکوهد	بشکوه	شکوهش	شکوهان	شکوهنده
خروشیدن	خروشد	بخروش	خروشش	خروشان	خروشنده
خموشیدن یا خاموشیدن	خموشد	بخموش	خموشش	خموشان	خموشنده
نیوشیدن	نیوشد	بنیوش	نیوشش	نیوشان	نیوشنده
خراشیدن	خراشد	بخراش	خراشش	خراشان	خراشنده
تراشیدن	تراشد	بتراش	تراشش	تراشان	تراشنده
ترازیدن یا طرازیدن	ترازد	بتراز	ترازش	ترازان	ترازنده
برازیدن	برازد	ببراز	برازش	برازان	برازنده
نیازیدن	نیازد	بنیاز	نیازش	نیازان	نیازنده
نواریدن	نوارد	بنوار	نوارش	نواران	نوارنده
شیاریدن	شیارد	بشیار	شیارش	شیاران	شیارنده
سگالیدن	سگالد	بسگال	سگالش	سگالان	سگالنده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
وزیدن	وزد	بوز	وزش	وزان	وزنده
خزیدن	خزد	بخز	خزش	خزان	خزنده
تنیدن	تند	بتن	تنش	تنان	تننده
خنیدن	خند	بخن	خنش	خنان	خننده
چشیدن	چشد	بچش	چشک یا چاشی	چشان	چشنده
کشیدن	کشد	بکش	کش یا کشش	کشان	کشنده
تپیدن	تپد	بتپ	تپش یا تپاک	تپان	تپنده
مکیدن	مکد	بمک	مکش یا مکیدگی	مکان	مکنده
چکیدن	چکد	بچک	چکش یا چکیدگی	چکان	چکنده
خلیدن	خلد	بخل	خله	خلان	خلنده
رسیدن	رسد	برس	رسید یا رسائی	رسان	رسنده
چخیدن	چخد	بچخ	چخ	چخان	چخنده
رخیدن	رخد	برخ	رخش	رخان	رخنده
پژوهیدن	پژوهد	بپژوه	پژوهش	پژوهان	پژوهنده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
آرامیدن	آرامد	بیارام	آرامش یا آرام	آرامان	آرامنده
آماسیدن	آماسد	بیاماس	آماس	آماسان	آماسنده
پرواسیدن	پرواسد	بپرواس	پرواس	پرواسان	پرواسنده
آغالیدن	آغالد	بیاغال	آغال	آغالان	آغالنده
پدرامیدن	پدرامد	بپدرام	پدرام	پدرامان	پدرامنده
پرتابیدن	پرتابد	بپرتاب	پرتاب	پرتابان	پرتابنده
آرمانیدن	ارماند	بیرمان	ارمان	ارمانان	ارماننده
آوباریدن	اوبارد	بیوبار	اوبار	اوباران	اوبارنده
الفنجیدن	الفنجد	بیلفنج	الفنج	الفنجان	الفنجنده
اورندیدن (یعنی اندوختن ۱۲)	اورندد	بیورند	اورند	اورندان	اورندنده
آهنگیدن	آهنگد	بیاهنگ	آهنگ	آهنگان	آهنگنده
بالیدن	بالد	ببال	بالش	بالان	بالنده
نالیدن	نالد	بنال	نالش یا ناله	نالان	نالنده
مالیدن	مالد	بمال	مالش	مالان	مالنده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
گوالیدن	گوالد	بگوال	گوالش	گوالان	گوالنده
درنگیدن	درنگد	بدرنگ	درنگ	درنگان	درنگنده
ترنگیدن	ترنگد	بترنگ	ترنگ	ترنگان	ترنگنده
چرنگیدن	چرنگد	بچرنگ	چرنگ	چرنگان	چرنگنده
غرنبیدن	غرنبد	بغرنگ	غرنبش	غرنبان	غرنبنده
لپندیدن	لپندد	بپند	لپند	لپندان	لپندنده
ستیزیدن	ستیزد	بستیز	ستیز	ستیزان	ستیزنده
سکیزیدن	سکیزد	بسکیز	سکیزش	سکیزان	سکیزنده
ترنجیدن	ترنجد	بترنج	ترنجش	ترنجان	ترنجنده
فلنجیدن	فلنجد	بفلنج	فلنجش	فلنجان	فلنجنده
ستهیدن	ستهد	بستهه	ستهش	ستهان	ستهنده
گرائیدن	گراید	بگرای	گرایش	گرایان	گراینده
شخاییدن	شخاید	بشخای	شخای	شخایان	شخاینده
خرامیدن	خرامد	بخرام	خرامش یا خرام	خرامان	خرامنده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
ساویدن	ساود	بساو	ساو	ساوان	ساونده
چاویدن	چاود	بچاو	چاو	چاوان	چاونده
جوشیدن	جوشد	بجوش	جوشش یا جوشاک	جوشان	جوشنده
پوشیدن	پوشد	بپوش	پوشش یا پوشاک	پوشان	پوشنده
نوشیدن	نوشد	بنوش	نوش	نوشان	نوشنده
دوشیدن	دوشد	بدوش	دوشش	دوشان	دوشنده
خوشیدن	خوشد	بخوش	خوشش	خوشان	خوشنده
کوشیدن	کوشد	بکوش	کوشش	کوشان	کوشنده
سنجیدن	سنجد	بسنج	سنجش یا سنج	سنجان	سنجنده
رنجیدن	رنجد	برنج	رنجش یا رنج	رنجان	رنجنده
تنجیدن	تنجد	بتنج	تنجش	تنجان	تنجنده
هنجیدن (بمعنی پیچیدن و درهم فشردن ۱۲ ب)	هنجد	بهنج	هنجش یا هنج	هنجان	هنجنده
فنجیدن (بمعنی بیرون کشیدن یا برآوردن ۱۲ ب)	فنجد	بفنج	فنجش	فنجان	فنجنده
لنجیدن	لنجد	بلنج	لنجش	لنجان	لنجنده
خنگیدن (بمعنی بیرون کشیدن ۱۲ ب)	خنگد	بخنگ	خنگ	خنگان	خنگنده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
بالیدن	بالد	ببال	بالش	بالان	بالنده
خاریدن	خارد	بخار	خارش	خاران	خارنده
باریدن	بارد	ببار	بارش	باران	بارنده
زاریدن	زارد	بزار	زارش	زاران	زارنده
نازیدن	نازد	بناز	نازش یا ناز	نازان	نازنده
فازیدن (بمعنی خمیازه کشیدن)	فازد	بفاز	فازه	فازان	فازنده
یازیدن	یازد	بیاز	یازش	یازان	یازنده
پاشیدن	پاشد	بپاش	پاشش	پاشان	پاشنده
شاشیدن	شاشد	بشاش	شاشش	شاشان	شاشنده
خائیدن	خاید	بخای	خایش	خایان	خاینده
پائیدن	پاید	بپای	پایش یا پایه	پایان	پاینده
لافیدن	لافد	بلاف	لاف	لافان	لافنده
بافیدن	بافد	بباف	باف	بافان	بافنده
آجیدن	آجد	بآج	آجش یا آج	آجان	آجنده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
چپسیدن (بمعنے چپیدن ۱۲)	چپسد	بچپس	چپسش	چپسان	چپسنده
چپیدن	چپد	بچپ	چپش یا چپیدگی	چپان	چپنده
رسیدن	رسد	برس	رسش	رسان	رسنده
لیسیدن	لیسد	بلیس	لیسش	لیسان	لیسنده
خیسیدن	خیسد	بخیس	خیسش	خیسان	خیسنده
غیژیدن	غیژد	بغیژ	غیژش	غیژان	غیژنده
تیزیدن	تیزد	بتیز	تیزش	تیزان	تیزنده
لوسیدن	لوسد	بلوس	لوسش	لوسان	لوسنده
بوسیدن	بوسد	ببوس	بوس یا بوسه	بوسان	بوسنده
پوسیدن	پوسد	بپوس	پوسش یا پوسیدگی	پوسان	پوسنده
توزیدن	توزد	بتوز	توزش	توزان	توزنده
پوزیدن	پوزد	بپوز	پوزش	پوزان	پوزنده
مولیدن	مولد	بمول	مولش	مولان	مولنده
ژولیدن	ژولد	بژول	ژولش یا ژولیدگی	ژولان	ژولنده
شولیدن	شولد	بشول	شولش	شولان	شولنده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
لنگیدن	لنگد	بلنگ	لنگ	لنگان	لنگنده
منگیدن	منگد	بمنگ	منگش	منگان	منگنده
لندیدن (بمعنے لندیدن)	لندد	بلند	لندش	لندان	لندنده
گندیدن	گندد	بگند	گندیدگی یا گند	گندان	گندنده
خندیدن	خندد	بخند	خند یا خنده	خندان	خندنده
رندیدن	رندد	برند	رندش	رندان	رندنده

بمعنے تراشیدن و خراشیدن بنا زور رنده اسم آله این است ۱۲

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
ارزیدن	ارزد	بیرز	ارزش	ارزان	ارزنده
لرزیدن	لرزد	بلرز	لرزش یا لرزه	لرزان	لرزنده
لغزیدن	لغزد	بلغز	لغزش یا لغز	لغزان	لغزنده
تفسیدن	تفسد	بتفس	تفس	تفسان	تفسنده
ترسیدن	ترسد	بترس	ترس	ترسان	ترسنده
رخشیدن	رخشد	برخش	رخش	رخشان	رخشنده
نخشیدن	نخشد	بنخش	نخشش یا نخش	نخشان	نخشنده
تخشیدن	تخشد	بتخش	تخش	تخشان	تخشنده
لخشیدن (بمعنے بالا نشستن ۱۲)	لخشد	بلخش	لخش	لخشان	لخشنده

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
(جستن)	جهیدن	جهد	بجه	جهش	جهان	جهنده
(پختن)	پزیدن	پزد	بپز	پز	پزان	پزنده
(رستن)	رهیدن	رهد	بره	رهائی	رهان	رهنده
(ربودن)	ربائیدن	رباید	بربای	ربایش	ربایان	رباینده
(فزودن)	فزائیدن	فزاید	بفزای	فزایش	فزایان	فزاینده
(سرودن)	سرائیدن	سراید	بسرای	سرایش	سرایان	سراینده
(تاختن)	تازیدن	تازد	بتاز	تازش	تازان	تازنده
(باختن)	بازیدن	بازد	بباز	بازش	بازان	بازنده
(ساختن)	سازیدن	سازد	بساز	سازش	سازان	سازنده
(یافتن)	یابیدن	یابد	بیاب	یاب	یابان	یابنده
(تافتن)	تابیدن	تابد	بتاب	تابش یا تاب	تابان	تابنده
(کوفتن)	کوبیدن	کوبد	بکوب	کوبش یا کوب	کوبان	کوبنده
(رفتن	روبیدن	روبد	بروب	روبش یا روب	روبان	روبنده
(سوختن)	سوزیدن	سوزد	بسوز	سوزش یا سوز	سوزان	سوزنده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
شوریدن	شورد	بشور	شورش	شوران	شورنده
توریدن	تورد	بتور	تورش	توران	تورنده
چربیدن	چربد	بچرب	چربش	چربان	چربنده
موییدن	موید	بموی	مویه	مویان	موینده
بوییدن	بوید	ببوی	بوی	بویان	بوینده
پوییدن	پوید	بپوی	پویه	پویان	پوینده
جنبیدن	جنبد	بجنب	جنبش	جنبان	جنبنده
خنبیدن	خنبد	بخنب	خنبک	خنبان	خنبنده
گنجیدن	گنجد	بگنج	گنج	گنجان	گنجنده
پرسیدن	پرسد	بپرس	پرسش	پرسان	پرسنده
دزویدن	دزود	بدزو	دزوی	دزوان	دزونده

امثله فعل قیاسی سالم که مصدرش فرعی است

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
گشتن	گردیدن	گردد	بگرد	گردش	گردان	گردنده

امثلهٔ فعل قیاسی را سالم که بنام فعل سببی خوانده میشود

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
رمانیدن یا رماندن	رماند	برمان	رمانش	رمانان	رماننده
دمانیدن یا دماندن	دماند	بدمان	دمانش	دمانان	دماننده
خمانیدن یا خماندن	خماند	بخمان	خمانش	خمانان	خماننده
پرانیدن یا پراندن	پراند	بپران	پرانش	پرانان	پراننده
دواندن یا دوانیدن	دواند	بدوان	دوانش	دوانان	دواننده
نشاندن یا نشانیدن	نشاند	بنشان	نشانش	نشانان	نشاننده
گزاندن یا گزانیدن	گزاند	بگزان	گزانش	گزانان	گزاننده

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
(دوختن)	دوزیدن	دوزد	بدوز	دوز یا دوخت	دوزان	دوزنده
(ریختن)	ریزیدن	ریزد	بریز	ریزش	ریزان	ریزنده
(بیختن)	بیزیدن	بیزد	ببیز	بیزش	بیزان	بیزنده
(کاستن)	کاهیدن	کاهد	بکاه	کاهش	کاهان	کاهنده
(خواستن)	خواهیدن	خواهد	بخواه	خواهش	خواهان	خواهنده
(انگیختن)	انگیزیدن	انگیزد	بینگیز	انگیزش یا انگیز	انگیزان	انگیزنده
(آویختن)	آویزیدن	آویزد	بیاویز	آویزش یا آویز	آویزان	آویزنده
(آمیختن)	آمیزیدن	آمیزد	بیامیز	آمیزش	آمیزان	آمیزنده

چون از این طبقه مصادر فرعی همان مضارع و امر و حالت فعلی وغیره بر آورده می شوند که از مصادر اصلی شان که بعد از این بگونه تفصیل قم زده خواهند گردید تفاوت این هر دو طبقه همین در ماضی است که طریق ساختنش قیاسی است (مثلاً از مصدر اصلی آمیختن - ماضی آمیخت است و از فرعی آن آمیزیدن ماضی آمیزید بنا بران بر همین قدر اکتفا نموده شد +

—۰۰۰—

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
خیساندن یا خیسانیدن	خیساند	بخیسان	خیسانش	خیسانان	خیسانندہ
ریساندن یا ریسانیدن	ریساند	بریسان	ریسانش	ریسانان	ریسانندہ
بالاندن یا بالانیدن	بالاند	ببالان	بالانش	بالانان	بالانندہ
مالاندن یا مالانیدن	مالاند	بمالان	مالانش	مالانان	مالانندہ
خایاندن یا خایانیدن	خایاند	بخایان	خایانش	خایانان	خایانندہ
باراندن یا بارانیدن	باراند	بباران	بارانش	بارانان	بارانندہ
خاراندن یا خارانیدن	خاراند	بخاران	خارانش	خارانان	خارانندہ

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
جهاندن یا جهانیدن	جهاند	بجهان	جهانش	جهانان	جهاننده
کشاندن یا کشانیدن	کشاند	بکشان	کشانش	کشانان	کشاننده
چشاندن یا چشانیدن	چشاند	بچشان	چشانش	چشانان	چشاننده
دراندن یا درانیدن	دراند	بدران	درانش	درانان	دراننده
چراندن یا چرانیدن	چراند	بچران	چرانش	چرانان	چراننده
ترساندن یا ترسانیدن	ترساند	بترسان	ترسانش	ترسانان	ترساننده
خواباندن یا خوابانیدن	خواباند	بخوابان	خوابانش	خوابانان	خواباننده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
بودن	بود	باش	باشش	باشان	باشنده
غنودن	غنود	بغنو	غنودگی	غنوان	غنونده
درودن	درود	بدرو	درو	دروان	درونده
شنودن	شنود	بشنو	شنو یا شنوائی	شنوان	شنونده

امثلہ فعل قیاسی سالم کہ پیشین دن در مصدرش (ن) است

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
فگندن یا افگندن	افگند	بیفگن	افگندگی	افگنان	افگننده
آگندن	آگند	بیاگن یا آگین	آگندگی	آگنان	آگننده
پراگندن	پراگند	بپراگن	پراگندگی	پراگندان	پراگننده
کندن	کند	بکن	کندش	کنان	کننده
ستدن یا ستانیدن یا ستاندن	ستاند	بستان	ستد	ستانان	ستاننده
خواندن	خواند	بخوان	خواندگی	خوانان	خواننده
ماندن	ماند	بمان	ماند	مانان	ماننده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
لغزاندن یا لغزانیدن	لغزاند	بلغزان	لغزانش	لغزانان	لغزاننده
خندانیدن	خنداند	بخندان	خندانش	خندانان	خنداننده
رندانیدن	رنداند	برندان	رندانش	رندانان	رنداننده
رنجانیدن	رنجاند	برنجان	رنجانش	رنجانان	رنجاننده
سنجانیدن	سنجاند	بسنجان	سنجانش	سنجانان	سنجاننده
جنگانیدن	جنگاند	بجنگان	جنگانش	جنگانان	جنگاننده
لنگانیدن	لنگاند	بلنگان	لنگانش	لنگانان	لنگاننده

حالت فعلی از افعال سببی کمتر استعمال کرده میشود و بجای آن اسم حالت ساخته از اسم فاعل استعمال میکنند مثلاً بجاے دوانش دوانندگی بکار می برند +

اشتقاق فعل قیاسی سالم که پیشین م ن در مصدر آن (و) است

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
شدن یا شودن	شود	بشو		شوان	شونده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
ستردن	سترد	بستر	ستردگی	ستران	سترنده
فسردن یا افسردن	افسرد یا فسرد	بفسر	افسردگی	افسران	افسرنده
پژمردن یا پژمریدن	پژمرد	بپژمر	پژمردگی	پژمران	پژمرنده

مثال فعل قیاسی که پیشین تن در مصدر آن (ش) است

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
کشتن	کشد	بکش	کشتش	کشان	کشنده

نوع دوم فعل قیاسی منقلب که پیشین دن یا تن در مصدر
آن بگونه قیاس با حرفی دیگر در مضارع و امر وغیره تبدیل یابد۔ و این
نوع بر چند قسم می آید۔

(۱) **قسم اول** از نوع قیاسی منقلب آنکه پیشین **تن** در مصدرش که خ
است در مضارع و امر وغیره بحرف ز تبدیل کرده شود۔

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
انگیختن	(انگیزیدن)	انگیزد	انگیز یا بینگیز	انگیزش	انگیزان	انگیزنده
آمیختن	(آمیزیدن)	آمیزد	آمیز یا بیامیز	آمیزش	آمیزان	آمیزنده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
راندن	راند	بران	رانندگی	رانان	راننده
لاندن	لاند	بلان	لانش	لانان	لاننده

امثلهٔ فعل قیاسی سالم که پیشین دن در مصدر آن (ر) است

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
شکردن یا شکاردن	شکارد یا شکرد	بشکار یا بشکر	شکار	شکاران	شکارنده
فشردن یا فشاردن	فشارد یا فشرد	بفشار	فشارش یا فشار	فشاران	فشارنده
شمردن یا شماردن	شمارد یا شمرد	بشمار یا بشمر	شمار	شماران	شمارنده
آزردن یا آزاردن	آزارد	بیازار	آزار	آزاران	آزارنده
گزاردن	گزارد	بگزار	گزارش	گزاران	گزارنده
گماشتن یا گماردن	گمارد	بگمار	گمارش	گماران	گمارنده
گساردن	گسارد	بگسار	گسارش	گساران	گسارنده
خوردن	خورد	بخور	خورش یا خوراک یا خورد	خوران	خورنده
بردن	برد	ببر	برد	بران	برنده
مردن	میرد	بمیر	مرگ	میران	میرنده

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
پیختن	(پیزیدن)	پیزد	بپیز	پیزش یا پیز	پیزان	پیزنده
گداختن	(گدازیدن)	گدازد	بگداز	گدازش یا گداز	گدازان	گدازنده
نواختن	(نوازیدن)	نوازد	بنواز	نوازش یا نوا نوخت	نوازان	نوازنده
فراختن	(فرازیدن)	فرازد	بفراز	فراز	فرازان	فرازنده
گریختن	گریزیدن	گریزد	بگریز	گریز	گریزان	گریزنده
پختن	(پزیدن)	پزد	بپز	پخت و پز	پزان	پزنده

شواذ این قسم

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
شناختن	(شناسیدن)	شناسد	بشناس	شناخت یا شناسائی	شناسان	شناسنده
فروختن	(فروشیدن)	فروشد	بفروش	فروخت یا فروش	فروشان	فروشنده
گسیختن	(گسلیدن)	گسلد	بگسل	گسیختگی	گسلان	گسلنده

(۲) **قسم دوم** از نوع قیاسی منقلب آنکه پیشین **دن** در مصدر ش که (و) است در مشتقهای بیگانه به **ای** تبدیل می پذیرد یا منقلب میگردد

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
ستودن	(ستائیدن)	ستاید	بستای	ستایش	ستایان	ستاینده

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
آویختن	(آویزیدن)	آویزد	آویز بیاویز	آویزش	آویزان	آویزنده
پرداختن	(پردازیدن)	پردازد	پرداز بپرداز	پردازش	پردازان	پردازنده
افراختن	(افرازیدن)	افرازد	بفراز	افرازش یا افراز	افرازان	افرازنده
انداختن	(اندازیدن)	اندازد	بینداز	انداز	اندازان	اندازنده
اندوختن	(اندوزیدن)	اندوزد	بیندوز	اندوزش	اندوزان	اندوزنده
افروختن	(افروزیدن)	افروزد	بفروز	افروزش یا فروز یا فروغ	افروزان	افروزنده
آموختن	(آموزیدن)	آموزد	بیاموز	آموزش یا آموزگار ی	آموزان	آموزنده
تاختن	(تازیدن)	تازد	بتاز	تاخت تازش یا تاز	تازان	تازنده
باختن	(بازیدن)	بازد	بباز	باخت یا بازی	بازان	بازنده
ساختن	(سازیدن)	سازد	بساز	سازش یا ساز	سازان	سازنده
دوختن	(دوزیدن)	دوزد	بدوز	دوخت دوز	دوزان	دوزنده
سوختن	(سوزیدن)	سوزد	بسوز	سوخت یا سوز یا سوزش	سوزان	سوزنده
توختن	(توزیدن)	توزد	بتوز	توز	توزان	توزنده
ریختن	(ریزیدن)	ریزد	بریز	ریزش یا ریز	ریزان	ریزنده

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
آلودن	(آلائیدن)	آلاید	بیالاے	آلایش	آلایان	آلاینده
پالودن	پالائیدن	پالاید	بپالاے	پالایش	پالایان	پالاینده
افزودن	(افزائیدن)	افزاید	بیفزای	افزایش	افزایان	افزاینده
پیمودن	(پیمائیدن)	پیماید	بپیماے	پیمایش	پیمایان	پیماینده
بخشودن	(بخشائیدن)	بخشاید	ببخشاے	بخشایش	بخشایان	بخشاینده
انبودن	(انبائیدن)	انباید	بینبای	انبایش	انبایان	انباینده
سودن	سائیدن	ساید	بسای	سایش	سایان	ساینده
آزمودن	(آزمائیدن)	آزماید	بیازمای	آزمایش	آزمایان	آزماینده

(۳) قسم سوم از نوع قیاسی غیر سالم یا منقلب که پیشین تن در مصدر ش که (سن) است در شتقهای پنجگانه به ی تبدیل یابد۔

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
آراستن	(آرائیدن)	آراید	بیارای	آرایش	آرایان	آراینده
پیراستن	(پیرائیدن)	پیراید	بپیرای	پیرایش	پیرایان	پیراینده

(۴) قسم چهارم از نوع قیاسی منقلب آنکه پیشین تن در مصدر ش

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حاصل	صفت حالی	اسم فاعل
نمودن	(نمائیدن)	نماید	بنمای	نمایش یا نمود	نمایان	نماینده
کشودن یا کشادن	(کشائیدن)	کشاید	بکشای	کشایش یا کشود	کشایان	کشاینده
فزودن	(فزائیدن)	فزاید	بفزای	فزایش	فزایان	فزاینده
سرودن	(سرائیدن)	سراید	بسرای	سرود	سرایان	سراینده
زدودن	(زدائیدن)	زداید	بزدای	زدایش	زدایان	زداینده
شخودن	(شخائیدن)	شخاید	بشخای	شخایش	شخایان	شخاینده
لبودن	(لبائیدن) بمعنی خراشیدن	لباید	لبای	لبایش	لبایان	لباینده
ربودن	(ربائیدن)	رباید	بربای	ربایش	ربایان	رباینده
فرمودن	(فرمائیدن)	فرماید	بفرما	فرمایش یا فرمان	فرمایان	فرماینده
اندودن	(اندائیدن)	انداید	بیندای	اندایش	اندایان	انداینده
فرسودن	(فرسائیدن)	فرساید	بفرسای	فرسایش	فرسایان	فرساینده
آسودن	(آسائیدن)	آساید	بیاسای	آسایش	آسایان	آساینده
آمودن	(آمائیدن)	آماید	بیامای	آمایش	آمایان	آماینده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
یازستن	یازد	بیاز	یازانی	یازان	یازنده
ماندن	ماند	بمان	مانانی	مانان	ماننده یا ماشند
توانستن	تواند	بتوان	توان یا توانائی	توانان	تواننده
تاستن	تاند	بتوان	توان	توانان	تواننده
نگریستن یا نگرستن	نگرد	بنگر	نگرانی	نگران	نگرنده
گریستن	گرید	بگری	گریه	گریان	گرینده
زیستن	زید	بزی	زیست یا زندگی	زیان	زینده یا زنده

(۲) قسم ششم از نوع قیاسی منقلب آنکه پیشین تن در مصدر که س است در مشتقهای بیگانه به ان بدل گردد یا بی ن یا به ن د یا به و ی

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
شکستن	شکند	بشکن	شکن یا شکست	شکانان	شکننده
نشستن	نشیند	بنشین	نشست	نشینان	نشیننده
پیوستن	پیوندد	بپیوند	پیوند	پیوندان	پیوندنده

که س است در مشتقهای پنجگانه به ه مبدل گردد +

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
کاستن	(کاهیدن)	کاهد	بکاه	کاهش	کاهان	کاهنده
خواستن	(خواهیدن)	خواهد	بخواه	خواهش	خواهان	خواهنده
جستن	جهیدن	جهد	بجه	جهش یا جهندگی	جهان	جهنده
رستن	(رهیدن)	رهد	بره	رهائی	رهان	رهنده

شاذ این قسم

خاستن	(خیزیدن)	خیزد	بخیز	خیزش	خیزان	خیزنده

(۵) **قسم پنجم** از نوع قیاسی منقلب آنکه پیشین تن که س است در مشتقهای پنجگانه بیفتد-

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
بالستن	بالد	ببال	بالیت	بالان	بالسته
پالستن	پاید	بپای	پالش یا پایندگی یا پایداری	پایان	پاینده
شالستن	شاید	بشای	شالیت	شایان	شالسته
دانستن	داند	بدان	دانش	دانان	داننده

اسم فاعل بالستن بالنده ... مفعول ... [illegible]

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالیت	صفت حالیہ	اسم فاعل
گذشتن	(گذریدن)	گذرد	بگذر	گذر	گذران	گذرنده
نگاشتن	(نگاریدن)	نگارد	بنگار	نگارش یا نگار	نگاران	نگارنده
انگاشتن	(انگاریدن)	انگارد	بینگار	انگارش یا انگار	انگاران	انگارنده
انباشتن	(انباریدن)	انبارد	بینبار	انبار	انباران	انبارنده
پنداشتن	(پنداریدن)	پندارد	بپندار	پندار	پنداران	پندارنده

شواذ

افراشتن	(افرازیدن)	افرازد	بیفراز	فراز	فرازان	فرازنده
گشتن	(گردیدن)	گردد	بگرد	گردش	گردان	گردنده
ہشتن	(ہلیدن)	ہلد	ہل	ہلش	ہلان	ہلنده
نوشتن یا نبشتن		نویسد	بنویس	نوشت	نویسان	نویسنده

(۸) قسم ہشتم از نوع قیاسی منقلب آنکہ پیشین تن کہ ف است در مصدر شش و مشتقہا ہنگامہ بہ ب مبدل گردد۔

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
بستن	بندد	ببند	بست یا بند	بندان	بندنده
جستن	جوید	بجوی	جستجوی	جویان	جوینده
رستن	روید	بروی	رویندگی	رویان	روینده
شستن	شوید	بشوی	شستشو یا شست وشو	شویان	شوینده

شاذ این قسم

گسستن	گسلد	بگسل	گسلش	گسلان	گسلنده

(۷) قسم هفتم از نوع قیاسی منقلب آنکه پیشین تن که در مصدر شتن است در مشتقهای پنجگانه به ر منقلب گردد

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
داشتن	(داریدن)	دارد	بدار	دار مدار	داران	دارنده
کاشتن	(کاریدن)	کارد	بکار	کشت یا کاشت کار و کشت یا کشت و کار	کاران	کارنده
گماشتن	(گماردن)	گمارد	بگمار	گمارش یا گماشت	گماران	گمارنده
گذاشتن	(گذاریدن)	گذارد	گذار	گذار یا گذارش	گذاران	گذارنده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
گزیدن	گزیند	بگزین	گزینش	گزینان	گزینده
آفریدن	آفریند	بیافرین	آفرینش	آفرینان	آفریننده

(۱۰) قسم دهم- از نوع قیاسی منقلب آنکه پیشین دن در مصدرش که ا است در مشتقهای پنجگانه بیفتد +

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
ایستادن یا استادن	ایستد	ایست	ایستاد	ایستان	ایستنده
اوفتادن یا افتادن	اوفتد	بیوفت	اوفتاد	اوفتان	اوفتنده
فرستادن	فرستد	بفرست	فرست	فرستان	فرستنده
نهادن	نهد	بنه	نهاد	نهان	نهنده

(۱۱) قسم یازدهم از نوع قیاسی منقلب آنکه پیشین دن در مصدرش که ا است در مشتقهای پنجگانه به ی تبدیل کرده شود +

مصدر اصلی	مصدر فرعی	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
کوفتن	(کوبیدن)	کوبد	بکوب	کوفت کوب	کوبان	کوبنده
روفتن رُفتن	(روبیدن)	روبد	بروب	رُفت وروب	روبان	روبنده
آشوفتن	(آشوبیدن)	آشوبد	بیاشوب	آشوب	آشوبان	آشوبنده
یافتن		یابد	بیاب	یافت یاآب	یابان	یابنده
تافتن	(تابیدن)	تابد	بتاب	تابش	تابان	تابنده
کافتن	(کاویدن)	کابد یاکاود	بکاو	کاوش	کاوان	کاونده
شکیفتن	(شکیبیدن)	شکیبد	بشکیب	شکیب	شکیبان	شکیبنده
فریفتن	(فریبیدن)	فریبد	بفریب	فریب	فریبان	فریبنده
شتافتن		شتابد	بشتاب	شتاب	شتابان	شتابنده

(۹) قسم نهم از نوع قیاسی منقلب آنکه پیشین دن در مصدرش که ی است در شتقهاے بیگانه به ین مبدل گردد +

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
چیدن	چیند	بچین	چید چین	چینان	چیننده

نوع سیوم

از انواع سه گانه فعل که بلقب **ناقیاسی** اختصاص می یابد (یعنی آن نوع فعل که نه پیشین **دن** یا **تن** در مصدرش و پسین امر وی همان یک حرف است و نه بگونه قیاس در امر و مضارع تبدیل کرده می شود) و امثله این نوع فعل نسبت بدیگر دو نوع پیشین خیلے کمتر اند۔

فعل ناقیاسی دو گونه است۔ یکی آنکه مشتقهاے یکگانه ازان نابروجه قیاس برکشیده شوند۔ و دیگر آنکه بجز ماضی و چند صیغهاے دیگر ازان اشتقاق کرده نشوند۔ یا بجاے آن صیغهاے فعل دیگر مرادف وے استعمال کرده شوند۔ و این نوع ناقیاسی را **مقتضب** مے نامند و قسم اوّل را ناقیاسی تام۔

امثله ناقیاسی تام

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالیه	اسم فاعل
آمدن	آید	بیا	آمد	آیان	آینده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
گادن	گاید	بگاے	گایندگی	گایان	گاینده
زادن	زاید	بزاے	زایندگی	زایان	زاینده

(۱۲) قسم دوازدہم از نوع قیاسی منقلب آنکہ پیشین تن در مصدرش کہ ف است در مشتقہاے پنجگانہ بیفتد +

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
گرفتن	گیرد	بگیر	گرفت یاگیر	گیران	گیرنده
			گیرائی		
پذیرفتن	پذیرد	بپذیر	پذیرائی	پذیران	پذیرنده

(۱۳) قسم سیزدہم از نوع قیاسی منقلب آنکہ پیشین تن در مصدرش کہ ف است در مشتقہاے پنجگانہ بہ و یا وی مبدل گردد

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
رفتن	رود	برو	روش یا رفتار	روان	رونده
گفتن	گوید	بگو	گفت یاگفتار یاگفتگو	گویان	گوینده
شنفتن	شنود	بشنو	شنفت	شنوان	شنونده

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
خستن	نگارد	بنگار	نگار	نگاران	نگارنده
آختن	برکشد	برکش	برکشندگی	برکشان	برکشنده
ستدن	ستد	ستان	ستد	ستانان	ستانده
کشادن	کشاید	بکشا	کشایش	کشایان	کشاینده
آمادن	+	+	+	+	+
نهفتن	+	+	+	+	+
شکوفیدن	+	+	+	+	+
آغوشیدن	+	+	+	+	+
آسیختن	آویزد	بیاویز	آویزش	آویزان	آویزنده
الفاختن	+	+	+	+	+
انجوخیدن	+	+	+	+	+
براغالانیدن	+	+	+	+	+

وغیره

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
خفتن	خوابد	بخواب	خفت یا خواب	خوابان	خوابنده
سفتن	سنبد	بسنب	سفت	سنبان	سنبنده
فروختن	فروشد	بفروش	فروخت	فروشان	فروشنده
دادن	دهد	بده	دهش	دهان	دهنده
خاستن	خیزد	بخیز	خیزش	خیزان	خیزنده
کردن	کند	بکن	کنش	کنان	کننده
زدن	زند	بزن	زد	زنان	زننده
شناختن	شناسد	بشناس	شناخت	شناسان	شناسنده
دیدن	بیند	ببین	بینش یا دید یا دیدار	بینان	بیننده

امثلۂ ناقیاسی مقتضب

مصدر	مضارع	امر	اسم حالت	صفت حالی	اسم فاعل
سختن	سنجد	بسنج	سنج	سنجان	سنجنده
گسیختن	گسلاند	بگسلان	گسیختگی	گسلانان	گسلاننده

چون لفظ - خوش - و - خوب - وغیره که بالا گذشت -

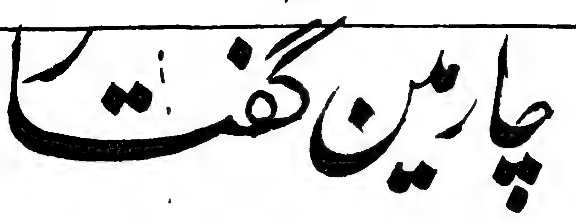
توضیح

وصف الفعل آنست که در نحو عربی بنام حال اختصاص یافته است به همین فرق که در عربی کلمات وصفیه در ترکیب خاص لقب حال برمیگیرند واعرابی خاص مے پذیرند - و در پارسی وانگریزی وغیره کلمات مخصوصه اند که خورائی آن دارند که بحالت انفرادی ملقب حال یا وصف الفعل ملقب شوند - ازین رهگذر وصف الفعل را در اوراق آینده بنام حال خواهم آورد - اگرچه این حال عامتر است از حال مصطلح نحویان تازی زبان - زیراچه محتویست بر متعلقات فعل که عبارت از ظروف زمان ومکان وغیره است - وهرگونه کلمات وصفی که معنیِ فعلی را بدان متصف توان ساخت - واین چارگونه است -

(۱) کیفی (۲) کمّی (۳) زمانی (۴) مکانی -

(۱) حال کیفی

حال کیفی آن نوع کلمه است که بر بعض چگونگیهاے معنی فعلی یا وصفی



در بیان وصف الفعل

وصف الفعل (بر حسب اصطلاح جدید اختیار کردهٔ مولف به تتبع دستوریان فرنگ) مراد ازان گونه کلمه است که چهره پرداز و رنگ آمیز معنیٔ وصفی باشد - خواه آن معنیٔ وصفی متجدد و غیر قار باشد (چنانکه معنیٔ حدثی فعل) یا قار و ثابت باشد (چنانکه معنیٔ صفات و نعوت) ازینجاست که این نوع کلمه گاهی به تشکیل معنی فعل مے پردازد - چون فیروز نیکو می خراند و خوش مے نویسد - که کلمهٔ نیکو - و - خوش - وصف الفعل است و گاہے چهره پرداز معنیٔ صفت می باشد - چون - آن زن خیلے زیبا است که لفظ خیلے اینجا وصف الفعل است - و گاہے رنگ آمیز وصف الفعل دیگر میگردد - چون - بهروز خوب دلیرانه جنگید - که لفظ خوب واصف دلیرانه است که وصف الفعل است -

و نیز باید دانست که گاہے همین یک کلمهٔ صفت و وصف الفعل هر دوی تواند

و مردانہ پاے ہمت فشرد - او حکیمانہ سخن گفت - بہروز ندیمانہ حرف میزند - نظامی اگرچہ در مثنوی سرائی با فردوسی حریفانہ گام میزند - ولیکن طرز ساده و پرکار فردوسی فرزانگانہ است - نظیرے صوفیانہ غزل سروده است +

سیوم بصورت تالیفی از یک حرف و دو سہ کلمہ دیگر ترکیب داده شده

چون - بطرز دلپسند - بنمط گزیده - بروش ستوده - بر نہج مرغوب یا دلخواه - بطریق شایستہ و ظریف - و طور بایستہ و لطیف - بروجہ ستوده و شایان - آن کار را سرانجام داد -

چہارم بصورت ہر گونہ صفت کہ حالت فعلی یا حالِ خداوند آن را وانماید

چون - خوب - خوش - نیک - نیکو - زیبا - شایستہ - دلپسند - شیرین - دلخواه می نگاشت - و بد - زشت - ناخوب - ناخوش - نانیکو - نازیبا - ناشایستہ - ناراست - کج - نادرست - فلان کار میکرد خرّم - شاد - شادمان - خوشدل - فرحان - خرسند - دلشاد - آزاد میزیست - غمگین - حزین - دلگرفتہ - دلتنگ - غمزده - پریشان - ناخوش - بیدل - می ماند +

دلالت کند - و در جواب **چگونه** **چون** - گفته شود -

چون لفظ **شیرین** درین جمله - بهر وز **شیرین** حرف میزند

- حال کیفی است که بر کیفیت حرف زدن وے دلالت میدارد -

و در جواب این سؤال - بهر وز **چون** - یا - **چگونه** - حرف میزند

می تواند افتاد - حال کیفی در زبان پارسی بر وشهاے گوناگون و

صورتهاے رنگارنگ می آید -

اوّل - بصورت صفت حالیه که ساخته می شود بالحاق **آن** در آخر

صیغهٔ امر بر سبیل اطّراد (چنانکه در بحث صفت گذشت) - **چون** -

دوان آمد - شتابان رفت - افتان و خیزان بمنزل رسید -

خندان میرفت - گریان میگفت - بداغ و درد سوزان راه عشق پیمود -

با چشم گریان از هم بریدند - و با سینهٔ بریان پدرود کردند - مویه کنان

غزل فراقی میخواند - اشک حسرت ریزان از یار دوری گزید و غاک

خواری بر سر پیران می نالید -

دوم بصورتِ صفتی که در پایانش دنبالهٔ - **آنه** - که نشانیست مفید

شباهت و مانائی در آورده باشند - **چون** - فیروز دلیرانه جنگید

چگونہ است یا در خوبی و زشتی و سود و زیان در چہ مرتبہ است ۔

امثلہ حال تشبیہی

ہر گونہ کلمۂ بسیط یا مرکب کہ افادت روش گزارش کار نماید حال تشبیہی خواہد بود ۔ چون ۔ استادانہ ۔ طراحانہ ۔ ماہرانہ ۔ ظریفانہ ۔ مے نگارد ۔ و ندیمانہ ۔ حکیمانہ ۔ ادیبانہ ۔ فرزانگانہ ۔ زیرکانہ ۔ شاعرانہ حرف می زند ۔ و دبیرانہ منشیانہ ۔ یا بطور دبیران و منشیان مے نویسد ۔ یا طفلانہ ۔ کودکانہ ۔ بیخردانہ ۔ ابلہانہ ۔ ناہوشیارانہ ۔ نابخردانہ ۔ کار میکند ۔ یا چون طفلان ۔ کودکان ۔ ابلہان ۔ بیخردان ۔ ناہوشیاران نابخردان کار میکند ۔ آن اساس و سامان شاہانہ داشت و ہیبت و شوکت ملوکانہ ۔ و دہشت و رعب شیرانہ ۔ و این فریب و مکر روباہانہ ۔ و عذر و حیلت گرگانہ ۔ پیش زور آوران گوسپند وار منقاد و رام بود ۔ و نزد مالداران سگ سان دم لابکی و چاپلوسی مینمود ۔ در اصابت آرائے و تدبیر ارسطو آسا ۔ در عزیمت و ارادت سکندر مانا بود ۔ قلندرانہ زندگانی میکرد ۔ و ہر چہ بدست او مے افتاد جوانمردانہ می خورد ۔ می بخشید ۔ از سر خطاے مردم مردانہ در گذشتے

در تقسیم حال کیفی

چنانچه بالا وانموده شد - حال کیفی - حاکی از هرگونه کیفیت یا حالت فعل یا طور پرداختن کار یا هر مرتبه از مراتب تکمیل و پرداخت آن - یا درجات بیشی و کمی - و مدارج افعال نفسانی - چون - شک و گمان و ظن و یقین و غیر آن می تواند گردیدن - بنابران حال را درین اقسام آینده منقسم می توان ساخت -

۱ - حال تشبیهی یعنی مبیّن روش و نمط کار کردن +

۲ - حال تکمیلی یعنی مبیّن نیکو پردازش کار و ضد آن +

۳ - حال تحقیقی یعنی مبیّن درستی و جزم در کار یا فعل نفسانی +

۴ - حال تشکیکی یعنی وانماینده نااستواری و عدم وثوق در کار نفسانی +

۵ - حال تحریکی یعنی وانماینده حالت جنبش و حرکت در کار نفسانی یا جسمانی +

۶ - حال تقابلی یا قیاسی یعنی وانماینده اینکه این کار نسبت بدان

فلانے زشت - بد - ناخوش - ناخوب میخواند یا میسراید+

امثلۂ حال تحقیقی

ہر کلمہ یا ترکیب کہ توثیق یا توکید مضمون جملہ کند یا بر جزم و یقین دلالت نماید حال تحقیقی خواہد بود - **چون** - ہر آئینہ بدرستے بجزم فلان کار خواہم کرد - البتہ مرا باید کرد - زنہار ازین سخن سر نخواہم تافت - اصلا روے ازین عزیمت نخواہم گردانید - مطلقاً اصلا قطعاً گرد این کار نخواہم گردید - یا در پے این ناکردنی نخواہم گشت - بیقین میدانم کہ فلانے مصدر این کار گردیدہ است - بیگمان او مردم آزار است - بیشک او قصد من دارد - شک ندارم کہ او دشمن منست - ہمانا این کار خواہم کرد - بقطع حکم میکنم کہ فلان وزد است - بجزم میفرمایم کہ آن خون را بخشند - ہمیدون ... عدل حیات است ہیچ ارتیاب نیست کہ انسان ستمند جاندار یست پر بخشودنی و خیلے نژند **وازجملہ** توکیدات کلامی سوگند یا قسم ست کہ سخن پیوندان پارسی زبان در اثنائے نظم ابیات - اکثر بطریق ہزل و کمترک بروش جد

وہر زیر دستان و او فتادگان حاتمانہ دست عطا و بخشش کشادے
بر کشت امیدواران چون ابر بہاران سیم وزر باریدے ۔ ومظلومان را
از دست بزدستم پیشگان چون یاران غمگسار حمایت و دستگیری نمودے
۔ تعلیم کردنش بمثابۂ الہام تہامی بود ۔ وپند دادنش بمنزلۂ القاے ربّانی
۔ گوہر بہا دُرّ اندرزش را گوش ہوش صدف وار گرفتے ۔ وسخن حکمت پرور
او را دل سامعان مانند گنج شایگان ۔ ثمین و گرانمایہ شمردے ۔ واگر خواہند
کہ در حال تشبیہی گونہ مبالغہ یا تکمیل بکار برند این الفاظ را بران باید افزود
خیلے ۔ پر ۔ نیک ۔ بس ۔ بغایت ۔ ومانند آن ۔
چون خیلے دلیرانہ ونیک مردانہ مے جنگید ۔

امثلۂ حال تکمیلی وضد آن

ہر گونہ کلمۂ بسیط ۔ یا مرکب کہ افادتِ نیکو پردازش کار یا خامی یا نقصان آن اہل
کند ۔ حال تکمیلی خواہد بود ۔ چون ۔ خوب نیکو خوش زیبا میکند ۔
کار خود را شائستہ ودلخواہ پسندیدہ ۔ چنانچہ باید یا شاید مے پردازد ۔
درست وراست وصحیح مے نگارد ۔ خوش یا کش مے خرامد ۔ درست میخواند
۔ راست می شمارد ۔ غزل سرائیش (اے خوش) خیلے دلکش یا دلنواز یا جانفزا یا طرب زا است

و بازاریان است بنابران بجای نام بردن چیزهای پاک و مقدس باید بر همین الفاظ قناعت کنند - الحق - براستی - همانا - بدرست - زنهار - بدرستی - هر آئنه - تا - البته - بکیسر - بجزم - بقطع - حتماً - جزماً - قطعاً - یقیناً - بیقین - و امثال آن در سخنان اثباتی - و زینهار - اصلا - مطلقا - هرگز - تا - قطعاً - البته - و امثال آن در سخنان منفی +

امثلهٔ حال تشکیکی

هر کلمه یا ترکیب که بر نا استواری یا ارتیاب مضمون جمله دلالت کند - از قبیل حال تشکیکی است - چون - شاید - گوئی - گفتی - گوئیا کرده ام - احتمال است که او آمده باشد - محتمل است که او فردا بیاید - گمان دارم که او امروز درین شهر برسد - چشم دارم که او بر من ببخشاید - و امید دارم که از کار بسته ام گرهی واشود - ممکن که امروز باران آید - محتمل که فردا کاروان کابل برسد - ظن غالب است که این بیمار تا فردا رخت هستی بر بندد - محتمل است که فلانی با من دوستی بسر نبرد - گمان دارم که او یکی از خیانت کاران باشد - مرا شک است که او درست گفته باشد - مگر او دیوانه است - غالباً سراسیمه است - یا اسمیه سر دارد

استعمال میکنند۔ چند مثال تاکید قسمی درینجا ثبت کرده میشود +

سعدی

بخدا اگر بمیرم که دل از تو برنگیرم	برو ای طبیب از سر که دوا نمی پذیرم

حافظ

بسر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم	ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز

انوری

قبۂ اسلام را ہجو ای مسلمانان که گفت	حاش لله بالله ار گوید جہود و خیبری

خاقانی

مرا اسلامیان گر داد ندهند	روم بر گردم از اسلام حقا

و در میان شاعران سوگند خوردن آنقدر رائج شده است که اغلب ازین طبقه یک دو قصیدۂ قسمیه در دیوانِ خود دارند۔ و درین طریق آنچنان در آراستن سوگندنامه و تلطیف مطالبِ آن مبالغه میکنند که سوگندنامه بابی نشاط افزا از شاعری گردیده است چنانچه نمونۂ آن در رکن رابع بمحل شایسته در آورده خواهد شد و چون ۔ لسا هنگام توثیق سخن یا بر ساعت ۔ در اثنای مکالمه ہائے خوار جاحت سے افتد ۔ و خوگردگی بسوگند از عادات عوام

یا چنان بنویس که او مے نویسد یا چنان کار کن که نیکان میکنند۔ فیروز
نسبت بہ بہروز زیبا تر یا شیرین تر می نگارد فلانے از دیگر بازاریان
را نسبت بازتر است ۔ وازین رہگذر ہست که نسبت بدیگران عزت و اعتبار
او نزد مردم بیشتر است ۔ طبع احمد از آن ہمہ در رسیدن بامور دنیا
یا و اشگافتن دقایق ہنرمندی یا کشف کردن راز ہائے سخن باریک
۔ تیز و چابک و رسا تر ہست ۔ اسپ ترکی نسبت بتازی ہندوستان خوشگام
و نرم لگام ترست ۔ عراقی نسبت بہ تازی تنومند تر ہست ۔

حال کمّی

(۲)

حال کمّی (چنانکه گفته شد) دلالت میکند بر چندے یا مرتبه یا بیشی
و کمی یا فراوانی معنی حدثی ۔ وازینجا می توان گفت که حال کمی چار گونه
است ۱ حال مراتی ۲ حال ترتیبی ۳ حال مقداری ۴ فراوانی ۔
۱ حال مراتی که حاصل میشود بنهادن بار یا چند بعد اسمائے اعداد
وغیره و امی نماید اینکه معنی حدثی یا فعلے چند مرّت در وجود آمده ہست ۔
یا یک مقدار چند برابر دیگر ۔ چون ۔ دو ۔ سه ۔ چار ۔ پنج ۔ صد یا هزار

مانا که فلانے عنان اختیار در دست ندارد - ایدون می نماید که او دل داده

امثلۂ حال تحریکی

ہر گونہ لفظ که حال حرکت جسمانی یا نفسانی وا نماید - از قبیل حال تحریکی شمرده خواہد شد - **چون** - دوان - روان - افتان - خیزان - سوار - پیاده شتابان - آند - آہستہ - بطی - سست - تیز - چابک - تند - چست میرود - رہت - مستقیم - یا کج - معوج - منحرف - ناستقیم - ناراست - می شتابد - چون گاؤ خراس گردش میگردد - پیرامون خیال محال چشم بستہ - یا کورانہ - گردش میکند - آشفتہ - سراسیمہ - پریشان - مضطرب ناموزون - اندیشہا دارد - یا خیالات می بندد - یا سوداہا می پزد +

امثلۂ حال تقابلی یا قیاسی

ہر نمط ترکیب یا کلمه که بدان یک کار یا حرکت نسبت داده شود بکار دیگر یا حرکت دیگر در بیشی و کمی یا خوبی و زشتی - یا نیکی و بدی یا بلندی و پستی و غیر آن از قسم حال قیاسی پنداشته می شود - **چون** چنین یا

وثانیاً بمبادی اصولی حساب - ثالثاً بدان هنر وشیوه که ایشان [illegible]
آینده بدان مشغلت خواهند ورزید - ورابعاً بچیزهائے [illegible] دیگر
بهبری نمایند -

۲ - حال مقداری - دلالت میکند بر بیشی یا کمی یا کثرت یا قلت [illegible]
حدثی - یا بر حالت کلانی وکوچکی اندام چیزها -

چون - بسیار گفتم - ولیکن او کمتر شنید - در هند وستان [illegible] غله
بکثرت پیدا می شوند - ولیکن میوه جات سردسیر کمتر یا بندرت -
- و دیگر جانداران در غربی هندوستان تاب طاقت بسیار دارند
و برخلاف ان آن مشرقی این کشور - کمتر - فیل دکن [illegible] نادر و بلند
بالا و کوه پیکر می باشد - گاوان واسپان بنگاله بسیار کوچک و کم دم
و پست قد و لاغر می باشند -

۳ - حال فراوانی که دلالت میکند بر موفوری و فراوانی یعنی وصفی حدثی
یا ثابت - بر وشهائے گوناگون می آید -

چون - گلگل چمن چمن شگفت - جهان جهان آفرین وعالم عالم تحسین
نثار برگزیدگان قدسی باد - دامن دامن سیم و زر بر بخت - سبد سبد لعل و

بارا او را درین مقام دیده ام - چند - یا چندین بار باوے گفتم - دو بار
پیش در ولایت رفت - هر بار که فلان کار بکنی ده دینار مزد تو خواهد بود
همچون درین کار دو چند - سه چند - ده چند - صد چند - مزد و رستم خواهد یافت
- بهاے این اسپ تازی صد چند بهاے آن خرِ خراسانیست ۞

۴ حال نیتی که دلالت میکند بر مرتبهٔ چیزی یا نوبت کار - در پارسی دو گونه
صورت میدارد یکی اوّل بار - دوم بار - سوم بار - چهارم بار -
پنجم بار دهم بار - صدم بار - هزارم بار - یا بار اوّل - بار دوم
بار سیوم - وغیره چنانچه فلانے دوم یا سیوم بار بولایت رفته است
- این نوبت چهارم است که من او را از آن کار منع کردم و دوم اولاً - ثانیاً
ثالثاً - رابعاً خامساً - سادساً - سابعاً - ثامناً - تاسعاً - عاشراً -
چنانچه [illegible] گونگی حروف هجائی بیشتر در هشتم میکنند
- وثانیاً از عیوب چندی مفاصل - وثالثاً از کیف و کم کلمات - ورابعاً
از نحو تالیف یا ساختن سخن - وخامساً از انواع دلالت - وغیره بحث
همچنین طریق تربیت و تعلیم کودکان آنست - که اولاً ایشان را با سامی
ضروری چیزهاے طبیعی که پیرامون شان است اگاهی بخشند

وقطرہائے باران ومانند آن۔

خاتمۂ ثانی

چون بذکر ظروف زمانی ـ بجز آن زمان کہ صیغۂ فعل بر آن دلالت میکند اکثر در اثنائے سخن گزاری حاجت می افتد۔ وتفصیلے بیان ظرف زمان در رکن ثالث خواہد آمد۔ درین مقام ہمین بیان بر اقسام اہم ظروف و کیفیت استعمال آن بر سبیل اجمال اکتفا کردہ می شود +

زمانۂ حال

حالا۔ حالے۔ الحال۔ اکنون۔ درین زمان۔ ہمین زمان می نویسم۔ امروز میکنم۔ امشب میروم۔ امسال درین ماہ۔ درین ہفتہ۔ باران بسیار بارید۔ درین روزگار۔ درینولا۔ درین زمانہ قحط سخندانی است۔ درعہد یا دورمانیرنگ وذوفنونی را رونق کارو گرمی بازار است۔ ہنوز بہمان راہ سرکشی وعصیان مے پوید +

رباعی

افسوس کہ مردمانِ دانا مردند		صاحب سخنانِ مجلس آرا مردند

گوهر بخشید - خرمن خرمن حاصل بر داشت - دفتر دفتر بنگاشت - میدان میدان بشتافت - فیوض انوار سماوی بدین خاکدان ظلمانی - کاروان کاروان یا قافله قافله دمادم میرسد - گروها گروه لاله زار و گلزار بود - و صحرا صحرا یاسمین و سنبل - سخن پیوندان سبین این طریقه یک اسم را دوبار آوردن از بهر افادت فراوانی - بسیار استعمال میکنند - زنگارنگ اسالیب و گوناگون تراکیب ازین جنس در سخنان شان توان یافت - در کلام پیشینیان نیز ازین طریق نشان یافته شده +

خاقانی

رخسارهٔ عاشقان ز عصفر باید	ساعت ساعت ز مان زمان تر باید
آن که چو تو نگار در بر باید	دامن دامن کله کله زر باید

و بسا هنگام از برای افادت فراوانی این تراکیب آمیده می آرند - بحد - بیحد - بیشمار - بیحساب - بیکران - بے پایان - بیغایت - بے نهایت - از حد و عدا فزون - از حساب یا شمار بیرون - از حیز تقریر یا تحریر یا بیان یا تبیان یا عبارت بیرون - از اندازهٔ وهم و قیاس و حیطهٔ خرد خورده افزون - بیشتر از ریگ بیابان - و برگ درختان - و ستارهٔ آسمان -

فردا پس فردا بعد سه روز دو ماه شش ماه یکسال - دو سال - وغیر آن

این خواسته بفلان پیاری یا این وین واگذاری - سال آینده که داند

چه خواهد گذشت - ع تا سال دگر کی که خورد زنده که ماند

ه

چون پری کاری انشد امروز		کار فردا نمی توانم کرد

زمانۂ نامحدود

همیشه - همواره - پیوسته - دائما - بهنگام - با اوقات - گاه گاه

گاه بگاه - گاهے - ناگاه - گاه و بیگاه - بوقت - بگاه - سال بسال

- ماه بماه - هفته بهفته - روز بروز - ساعت بساعت - دمبدم -

دمادم - بامدادان - چاشتگاهان - نیمروزان - پیشینگاه - شامگاه

- شبانگاه - شبگیر - روز شب - آنگاه - آنزمان - هرسال - هرماه

هرهفته - هرروز - هرساعت - هردم - دیر زود - از دیر باز - دیرست

زود آنکه - حینیکه - زمانیکه - هنگامیکه - وقتیکه - در آن زمان که - در آن

هنگام - دران روز که - بعض وقت - اکثر - بیشتر - بیشترک - بعد آن

بعد ازین - پس ازان - پس ازین - هر دو روز - هر سه روز - هر دو ماه - هر چار ماه

ازغیرت اینهاست که آنها مردند	اینها که درین زمانه آدم شده اند

فرد

که بودم باتو پار امسال بی تو	مرا چون بد نباشد حال بی تو

زمانه ماضی

درعهد پیشین زمانهٔ ماضی ـ سال گذشته ـ پار ـ پیرار ـ درین نزدیکی پیش از یکساعت ـ هفته گذشته ـ دیروز ـ دی ـ دینه روز ـ پری پریروز ـ پریر ـ دلشب ـ پرلیشب ـ گذشته شب ـ دوش ـ شب دوش در ماه گذشته یا رفته ـ فلانے را دیده بودم ـ سالگذشته ـ اوبیکی از خدمات دیوانی می پرداخت ـ دیروز اینجا آمده بود ـ پریروز درراه بامن دوچار شد ـ پرلیشب همه شب باحریفان باده پیمود ـ و دیروز در رنج خمار مبتلا بود ـ و دوش همان آتش پریروزه آتش در کاسه +

بیت

امشب عجب شبیست که فردا نمی شود	دلشب بوعده گفت که فردست روز وصل

زمانه آینده

سال آینده ـ زمانه آینده ـ سال قابل ـ ماه آینده ـ زمانه مستقبل خواهد ساخت

هلالی		
هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم		باز چون فردا شود امروز را فردا کنم
خاقانی		
روز بروزت از فلک منزل و صبح میرسد		صبح سه گرد دار بکف جام صبوحی آوری

ازین امثله بر خواننده روشن خواهد گردید که در یا اندر بر اسمای
ظرف زمانه کمتر داخل مے شود - بامدادان آدم - شامگاهان رفتم -
روز شنبه قافله خراسان رسید - یکشنبه و دوشنبه دریجا ماند -
و روز سه شنبه روانه گردید - مسلمانان تمام ماه رمضان روزه میگیرند -
روز چیزے نمیخورند و نمی نوشند - و هنگام شام افطار میکنند - و از شام
تا سحر وقت شب هرچند بار که خوش کنند - می خورند و مے نوشند - ولیکن
صیام هندوان دیگرگونه است در بعضی ازین صیام - طعام پخته یکدو روز
نمی خورند - ولیکن هرگونه میوه و ثمر که خوش دارند میخورند و شیر می نوشند
و در بعض دیگر یکشب و روز یکسر چیزے نمیخورند -
نوعی از ریاضت است که پارسایان طبقه اسلامیه التزام آن میکنند که چهل
روز و شب خود را درون حجره و در تنگ اندوه باشند - سند میدانند -

هر سه سال - هر پنج سال - هر دو هفته - هر چهار هفته - هر صد سال - هر دو سال

سالانه - ماهانه - ماهیانه - روزانه - شبانه - مدتیست - مدت مدید -

عهد بعید - عرصه دراز یا فراخ - روزگار دراز - بزودی - شب و روز -

سال و ماه - عنقریب - درهمین نزدیکی - درین چند روز - درین چند ماه -

درین چند سال - مدتیست که فلانے را ندیدم - دیریست که زمانه مهر و وفا را

درگور کرده است - از دیرباز در سوگ راستبازی فلک چادر نیلی پوشیده

هر دو هفته بزیارت او میرود - هر سه ماه آوازِ شهر بگلگشت و تماشای دره

و صحرا می شتابد - عنقریب عزیمت سفر خواهد کرد - درهمین نزدیکی بولایت

خواهد رفت - سال بسال مبلغ خطیر از راه پیشکش نزد سلطان میفرستند

شبانه بعیش و عشرت میکوشید - و روزانه بکار و بار دیوانی می پرداخت

شکر و شکایت روزگار - همچنانکه پیشتر میکردند بعد ازین هم خواهند کرد -

همیشه - همواره - پیوسته حال زمانه چنین بوده است - و خواهد بود - دایما

درمیان مردم همین کینه ورزی و حسدناکی بوده است +

حافظ

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار | کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

زیر - فرود - کنار - میان - نزدیک - دور وغیره -

چنانچه درون رفت - بیرون خرامید - پیش آمد - پس رفت -
دست چپ یار است - بالائے آسمان سکونت گزید - زیر زمین خزید -
فرود آمد - بائین برج خفت - این سو آن سو می پوید - زیر و بالا
میدود - اینجا آنجا می شتابد - آن لب رود می نشیند - این طرف
رود خانه سکنا دارد - خانه نشسته است - میان بازار میگشت - کنار دریا
می خرامد - هر جا که دلت خوش کند بنشین - هر کجا میل داری برو -

٥

سر و د نالهٔ دلی بود شب جائیکه من بودم	بهر سو رقص بسمل بود شب جائیکه من بودم
ملکین بیدار او در خواب و دل در اضطراب از غم	پیری از من چه محفل بود شب جائیکه من بودم

پنجمین گفتار در بیان رابطے کلمے

رابط کلمی لفظیست نامتصرف که دو کلمه دیگر را باهم ارتباط بخشد و نسبتهم
خاص را که ایشان بایکدیگر میدارند وانماید چنانچه آب در کوزه است

و چیزے نمیخورند - و ہمچنین ریاضت را چلہ می نامند - و شاید راہبان طبقہ
ترسایان کہ در ریاضت و پارسائی مشہور بودند - پنجاہ روز بے آب و طعام
بسر مے بردند - و این را پنجاھہ مے نامیدند -

۴ حال مکانی

چون ہیچ فعل یا کار را ہیچنانکہ از زمانہ گزیر نیست - از مکان نیز چارہ نہ
بنابران چند لفظ کہ حسب حال این مقام است - نوشتہ می شود +
حال اسمائے ظرف مکان - در اقتضائے در - یا اندر - خلاف اسمائے
ظرف زمانہ است یعنی بجز چند لفظ کہ علاے نگاشتہ می شوند - بکسر خواہان
یکی ازین دو لفظ یا مرادف آن - **درون** - و - **اندرون** میباشند
و ہمین چند لفظ ترکیبی وغیرہ اند کہ بدون آن استعمال کردہ شوند - اینجا
- آنجا - آنسو - این سو - آنطرف - اینطرف - آن لب رود - این لب
رود - کنارہ - کرانہ - درمیان - درون خانہ - یا درون - و بیرون - زیر
خانہ - ہر جا - ہر سو - ہر طرف - جائیکہ - ہر جاکہ - ہر جانب کہ - بالا -
پائین - و پیش - پس - دست راست - دست چپ - یا راست چپ

زیر - فرود - پایین - ازبر - زبر - بالا - پیش -
پس - راست - چپ - میان - درمیان - سوی - جانب
طرف - ازجهت - بجهت - ازروی - ازرهگذر - ازراه
ازسبب - درپی - نزد - نزدیک - ازبرای - برای
ازبهر - بهر - ازتا - را - تا - یا - و - یا - ی -

ازخواص این نوع کلمه است که بالای اسم یا نائب آن درآید - بمعنی از ایشان

چون - به - برون - در - اندر - درون - بر - [illegible] - وغیره

پیش مصادر مجرد نهاده می شوند - وازین رهگذر گوناگون معانی پیدا

میگردند - ودرین زمان این کلمات بنام ... آغاز فعلی خوانده می شوند

ع بین مصادر مزید ای است خوب ورشته ... از بالا معانی [illegible]

[illegible] گونه تفصیل درکن اوّل ازنشسته ... حرف بلی [illegible]

اوّل اسم سیما + با افادت معیت ... [illegible]

استعمال برد و گونه است یکی آنکه بر اسماء حالت وغیره در آید [illegible]

معنی ... وغیره آنرا رهبر گردد چون فلان این کار را با کمال خواهش

یا آرزو یا هوس بانجام رسانید - و با شدت تمام باران بارید - و با [illegible]

درین مثال در که رابط کلمی است، این دو لفظ آب و کوزه را که
درمیان معانی شان علاقهٔ خاص است ازان جنس که درمیان مظروف و ظرف
می باشد- باهم، در عبارت پیوند می بخشد و وا می نماید که کوزه محل یا ظرف
آب است، و همچنین درین مثال بسوزن دوخت ب درمیان سوزن
و دوخت ارتباط میدهد و وا می نماید که سوزن با دوختن نسبت آله دارد
بافعل، و برین قیاس است این مثال فیروز از خراسان تا پارس رفت
از وا می نماید که رفتن فیروز از خراسان آغاز ید و تا پیدا میسازد که
انجام سفرش پارس بود- و چون تفصیل نمودن انواع ارتباط و نسبت
که بوسیلهٔ این روابط درمیان کلمات پیدا ساخته می شود، وظیفهٔ علم
تالیف یا نحو است، و در رکن ثالث ازین نامه خواهد آمد- بنابران شایسته
این مقام همان تواند بود که بر سبیل بیرنگ مسائل و البته این باب را
درنگاشته و بر رنگ بستن یعنی بیان شافی آن را بر رکن آینده واگذارد
اینست روابط کلمی که اکثر شان هم رنگ وصف الفعل اند- و هم رابط کلمی
و هم اسم ساده به- با- بے- جز- (مرادف بے) برون
یا بیرون- در- اندر- درون- اندرون- بر- زیر

برون - یا بیرون دوگونه بکار برده می شود - یکی مرادف بر ضد
چون - بیرون آوردم یا کشیدم - مانند برآوردم یا برکشیدم - دیگر
درون - چون - برون خانه و باغ و در بیاندو گاهی بمعنی
بجز یا بدون استعمال کرده می شود - چون بیرون از رستگاری
نیست - در - اندر - درون - اندرون - گوئی الفاظ مترادف
اند - و در استعمال متشابهی هستند تفاوت که دو نخستین بر هیچ حرف بکار
برده نمی شوند - و دو پسین بر روش اسم مضاف اینچنین در دل -
اندر سینه - درون دل - اندرون سینه بگذشت - و نیز این دو پسین
- چون - بیرون - لیکن از اسمای ساده شمرده می شوند - و مانند
آن استعمال کرده - چون - ۵

در حقیقت کفرستان بتخانه چنین باید		پیش من که درون من شد صورت او پیدا

بر - هم سر آغاز فعل می افتد - چون - برکردم - برخوردم - برآوردم
برزدم - و هم رابط کلی - چون - بر اسپ سوار شد - بر راه راست
شتافت - برخواری و زاری دل نهاد - چشم طمع بر مال مردم دوختن
زیر فرود - پایین مانند اسم مضاف استعمال کرده میشود

یا باریدن امروز با درخش و تندر بود - و شب دوش با ذوق و حضور و شادی و سرور بسر شد - اگرچه روزش با زحمت و رنج به پایان رسید شب با راحت و آسایش بخفت - **دیگر آنکه** بر آنچنان اسم در آید که فعل با وے کرده بشود و ادیبان تازی آنرا مفعول معه می نامند - **چون** یا من چنین و چنان کرد - با دوست کج باخت - سایه با نیزه برابر گردید - بیگانه با خویش دم برابری زد - زید با فیروز همکاسه گشت - رستم با بهمن همعنانی نمود - و این با آن همزبانی - **بے** ضد با در استعمال نختین بانای ولیست و گاہے بر اسماے حالت و گاہے بر اسماے ساده در می آید - و بناچار با مابعدش هم رنگ فعل مے افتد و هم چهره پرداز موصوف - **چون** شب بیمزه گشت - روز بے زحمت و تشویش بسر شد - مرد بیخرد - یار بیوفا - شاه بے سپاه - لشکرے بے کوس و علم - سلطان بے جاه و حشم **جز** - و این مرادف بے است - **چون** - جز راستکاری رستگاری نیست - و جز یار - دلداده را صبر و قرارے - ولیکن جز با بجز که مرادف ... با ... ست - رابط جملی است - و بیان آن در حالت استثنائی از رکن ثالث خواهد آمد +

بطور اسم مضاف - وگاہے بالائے آن ب در می آرند - و بجانب بطرف وبسوے می خوانند - چنانچہ سوے یا جانب یا طرف دریا رفته است یا بطرف - بجانب بسوی اند و خفتن کمال هنر بسیار میلان میدارد - و زی مرادف سوے است که استعمال کرده میشود بدون اضافت

خاقانی

بائیم نظارگان غمناک زی حقهٔ سبز و مهرهٔ نمناک

از جهت - بجهت - از رهگذر - از سبب - بسبب

این تراکیب بر اسباب و وسائل در می آیند - و افادت معنی **بواسطه** یا **بعلت** میکنند و بروش اسم مضاف استعمال کرده میشوند **چون** - از جهت یا بجهت باد و باران از شرف خدمت دور ماندم - از رهگذر - از سبب بسبب - ناخشنودی و رنجوری چندین روز بعالیخدمت نرسیدم - **درپی** اغلب مفید معنی در پس در استعمال صوری می باشد **چون** از پی او رفتم یا ماندم - و در استعمال معنوی - مرادف **در بند** پنداشته میشود -

چون فلانے همواره درپی این کارے اند -

نزد - نزدیک - این دو لفظ افادت معنی قرب میکنند - و چون اسم مضاف

چون - زیر - فرود - پائین کوه یا بام رفت - زیر پایش مالید -
آفتاب فرود کوه یا دیوار رفت -

ازبر - زبر - **بالا** - ضد زیر و پائین - نیز مانند اسم مضاف استعمال کرده میشود - **چون** - ازبر فلک یا بالای فلک رفت - ازبر اسپ یا بالای اسپ افتاد -

پیش - پس - راست - چپ - اینها نیز مانند اسم مضاف مستعمل میشوند - **چون** پیش او آمد - پس او شتافت - راست من رفت - چپ من گذشت -

میان - **درمیان** - در میانه دلالت میکند بر **درون** - یا **اندرون** - چیزی یا میان دو چیز یا جماعت **چون** ماهی میان یا درمیان آب یا درمیان دریاهی باشد - ماه در میان ستارگان بسیار کلان می نماید - فیل درمیان چارپایان خیلی بزرگ یا تنومند است - ملک افاغنه درمیان هندوستان و خراسان است - وگاهی دلالت میکند بر وسط چیزی و آنگاه اسم است -

سوی - **طرف** - **جانب** - در پارسی بمعنی سمت استعمال کرده

یعنی از براے دیدار یا لقاے تو۔

از۔ افادتِ چندین معانی میکند۔ که در جزو نخستین از رکن اوّل۔ در ذکر حرف۔ ز۔ بتفصیل نگاشته شده۔

تا۔ هم رابطِ کلمی و هم رابط جملی است۔ اوّل از براے عنایت حرکت بر اسماے اکثر [illegible] نه داخل می شود۔ و همواره پیش آن از۔ که افادت ابتداے حرکت نفسانی یا جسمانی می نماید۔ مذکور کرده میشود۔ چون۔ از بام تا شام چشم براه تو داشتم۔ از هندوستان تا عربستان رفت وگاهے این دو حرف از۔ تا۔ بر دو نهایت مکانے یا چیزے آورده میشود بدون لحاظ ابتدا و انتهاے حرکت۔ چون۔ ازین سر تا بدان سر باغچه تخمیناً ده جریب خواهد بود۔ از پاے تا سرش همه زیبا و دلکش است۔

را۔ نشانِ مفعولی است و بر خلاف دیگر الفاظ رابطی این باب که در اوائل اسامی آیند۔ در آخر مفعول اوّل و ثانی [illegible] آید۔ چون۔ زید را گفتم بهر در سوا خواندم۔ و او را نامه فرستادم و پیام دادم۔ یا نامه و پیام را بدو فرستادم۔ و با [illegible] افادت تملیک یکند۔ یا مرادف آن استعمال کرده میشود۔ چون۔ آن خانه که زید راست تا امروز یاد دارم۔ و آن [illegible]

استعمال کرده میشوند همچنین نزد یا نزدیک فرزانگان پند و دانش توان یافت. - نزد توانگران خود فروشی و خود نمائی و ریاکاری -

از برای - برای - از بهر - بهر - اکثر بر غایات و اغراض که بر افعال مترتب میشوند در می آیند -

چنانچه از برای دیدار یا زیارت تان در ینجا آمدم - برای - یا بهر - بجا آوردن فرمان عالی در آن کار کوشیدم - و گاه می افتد که این الفاظ را ... اشخاص مضاف میکنند -

چنانچه از برای - یا از بهر خدا این کار میکنم - یا از برای یا بهر تو این همه زحمت کشیدم - یعنی از بهر خشنودی خدا و از بهر یا بن خاطر تو یا رعایت جانب تو -

رباعی استاد لطف الله نیشاپوری

دیشب از سر صدق و صفای دل من	در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

یعنی از برای پاس خاطر یا دل من -

خسرو

هر شب منم فتاده بگرد سرای تو	هر روز آه و ناله کنم از برای تو

تنبیه

ازمیان همگی روابط کلی این لفظ پارها - به - با - بی - جز - در -
اندر - بر - از - تا - را - براے - زی - یا ی یا ئ
بدرستی وراست خورای خوانده شدن بنام رابط کلی دادند - زیرا که هرگز
بر سبیل اضافت که از خواص اسم است - استعمال کرده می شوند و جز ربط دادن
دو کلمه باهم وظیفه شان نیست.

واین چند کلمه برون - بیرون - درون - اندرون
زیر - فرود - پایین - بالا - پیش - پس - راست
چپ - کرانه - کناره - کنار - میان - سوی -
جانب - طرف - نزد - نزدیک - دراصل همه اسمهائی اند
و حالا نیز در معنی اسمی استعمال کرده می شوند - ولیکن اکثرشان اسم ازمنه زی
جزء فعل گردانیده می شوند - چنانچه در یک صادر گونه تفصیل اسم معنی نموده شد
استعمال دیگرشان کار رابط کلی میکنند - و درین زمان وظیفه شان همین است
که دو کلمه را باهم ارتباط خاص دهند - وآن نوع علاقه یا نسبت که گونه مناسبت
با معانی اصلی ایشان میدارد - درمیان شان پیدا سازند - چون ...

که اورا بود بتاراج بروند- یعنی ازان ِ زید است وازان ِ او بود +

رباعی شیخ ابوسعید ابوالخیر رح

دنیا جم را قیصر و خاقان را	تسبیح ملک را و صفا رضوان را
دوزخ بدرا بہشت مر نیکان را	جانان ِ مارا و جان ِ ما جانان را

و گاہے را- مرادف ازبرائے مستعمل می سازند- چنانچہ خدارا بمعنی ازبرائے خدا است-

حزین

وفا پیشگان دوستداران خدارا	بگوئید آن یار دیر آشنا را
که بیگانگی تا کے و چند ظالم	چہ شد مہربانی چہ آمد وفا را

ی - نشان اضافت یعنی رابطہ مضاف و مضاف الیہ است - مرادف of در انگریزی چون - باغ ِ فیروز- وکالائی بازار ِ ہم و داروی مرض- وخواستۂ احمد- نیز ہمین نشانہ چنانکه رابطہ اضافی می افتد- رابطہ توصیفی- یا ارتباط بخش موصوف مقدم و صفت مؤخر نیز واقع میشوند- چون- بستان دلکشا، کالامی ثمین- و پہلوی چرب و طائفہ خود فروش-

و ما نزدیک همین باضافت استعمال کرده میشود و بس - و این کلمات

از بر - زبر - در پیش - از پیش - بر راست -

بر راست - بچپ - در چپ - از جهت - بجهت

از روے - از رهگذر - از راه - از سبب - بسبب

از پے - در پے - از براے - از بهر - وغیره

مرکب اند از روابط کلی و اسما - و مجموع در حکم یک کلمه اند و تمثیلشان دو گونه

استعمال کرده میشوند - اضافی - و انفرادی -

خاقانی

در قصر شهان چو بنگری شیر	سنگی هاری ازبر است و شیر زیر
آخر تو نه شاه اخترانی	آنان زبر شه اند باسبانی

در پیش - از پیش - بر راست - در راست - بچپ - در چپ - بشنایید

و از جهت - بدین جهت - ازین رو - ازین رهگذر - ازین راه - ازین سبب

بدین سبب آن کار با تمام رسید - و درین استعمال انفرادی این

الفاظ سلسله الفاظ رابط جلی است چنانچه در گفتار ششم بیان کرده خواهد شد

بجز این چند لفظ - در پے - از پے - از براے - از بهر - که همین باضافت

اسماے مستقل بوده اند۔ درین استعمال رابطی نیز درا واخرشان کسرهٔ
اضافت آورده میشود چنانچه در پایان اسماے مضاف می آید ۔
وتفاوت در میان هر دو گون استعمال اسمی و رابطی این الفاظ همین است
۔ که در استعمال نخستین مضاف کرده نمی شوند۔ **اینچنین** از اسپ پائین
فرود نه آمد۔ بالا پیش پس راست چپ صفت۔ و در استعمال دومین
مضاف کرده میشوند۔ و مفید ربط در میان دو کلمه میگردند۔ و امثله یکیک
بالا گذشت۔ و درین استعمال بخصوص گاسهے لفظ۔ **بر - در - از -**
به - بر بعضی ازین روابط می افزایند۔ **چون** - در پیش از پیش۔ در پس از پس
۔ بر راست۔ در چپ وغیره
میان - کرانه - کناره - نزدیک ۔ هر دو گون استعمال کرده میشوند
این کنارست۔ وآن کنارهٔ دریا سکونت میدارد۔ وهمچنین میان دریا
جانوران آبی زندگانی میکنند۔ و کنارهٔ دریا جانوران خاکی۔ وآن باغ
نزدیک است۔ واو نزدیک رودخانه می باشد۔ این الفاظ سوی
جانب - طرف - همیشه باضافت مستعمل میگردد جز در امثال این ترکیب
بدانسو۔ بدین سو۔ بدانجانب۔ بدینجانب۔ این طرف۔ آن طرف۔

مستولی تر میگردد و چون انقباض در صاحبش از کاستی و کمی نفرت و بیزاری پدید می آید۔

رابط جملی۔ با همه بسیاری و کثرت آن۔ در دو گونه ضبط کرده می شود

انفصالی۔ و انفصالی۔

اتصالی۔ آنست که میان دو جمله باهم ارتباط پیدا سازند۔ و در معنی ۔ دو رنگی و تخالف پیدا نکنند۔ **و لعبارت دیگر** انفصالی آنرا رابط است که وظیفه اش یک یا چند جمله متشارک با استلزام یا از دیگر ابدین یکی سبب و علت یا نتیجه یا استدلال یا مال یا نظیر و غیره باشد **چون**۔ فیروز۔ و بهروز۔ در شهر می باشند۔ فیروز می نویسد۔ و می خواند۔ زیرا هنر تیراندازی و اسپ تازی آموختم دانسته مثال جزو اول از تعریف ثانی که در آن و رابط اتصالی هر دو را با عتبار اینکه یک جزو یا بیش متشارک اند۔ در حکم یک جمله میسازد۔ مثلاً جمله نخستین را چنین دو جمله بود۔ فیروز در شهر باشد۔ بهروز در شهر می باشد۔ جسته یکی در فعل و ظرف مکان۔ و جمله دومین اینچنین۔ فیروز می نویسد۔ فیروز می خواند۔ و سومین اینچنین۔ زیرا هنر تیراندازی آموختم۔ زیرا هنر اسپ تازی آموختم۔ **و چون**۔ هوا به رطوبت خواهد گرائید۔ [illegible]

می شوند و بس +

گفتار ششم در بیان رابط جملی

رابط جملی آن کلمۂ منصرف بسیط یا مرکب است که دو جمله را باہم پیوند می بخشد و علاقۂ نسبت خاص را که ایشان با یکدیگر دارند وا می نماید - و ہر دو را یک جمله می سازد - و بسا ہنگام دوتا از ایشان بر سر دو جمله درآیند و ہر دو جمله را باہم پیوند خاص داده در حکم یک جمله می سازند -

واز ینجا بر خواننده زیرک روشن خواہد گردید که نسبت رابط جملی بسوی جملات چون نسبت رابط کلمی است بسوی کلمات - چنانکه این دوتا کلمه منفرد را باہم پیوسته - از ہر دو یک ترکیب اضافی - یا توصیفی - یا ظرفی - وغیره میسازد ہم چنان آن - دوتا جمله مستقل را اجزای دیگر جمله میگرداند -

چون - اگر باران نیکو ببارد - کشت زار سرسبز خواہد گردید -
چندانکه میوه برسیدگی میگراید - ترشی خامی آن میکاہد
گرچه - تمیز انسان بسن رشد رسیده است (پخته است) ہنوز نیکو کاریش را عہد گہوارگی است - ہر قدر سلطان (غلبه) راستی و خلوص بر دل

سرخاب روزانه باهم می باشند ولیکن شبانه از هم می برند. بیچاره
انسان خود فراموش در پند دادن دیگران بسیار تیزی دارد. مگر در پذیرفتن
یا بکار بستن آن چنان لوک و کان میرود. نیز تا جوان و توانا است همه سر صیانت
اندیشه پیران می تابد. ولیکن همینکه پیر و ناتوان گردید باز سرزنش و اندرز
نوجوانان می شتابد. و این سبب آنکه دو جمله در این گونه رابطه پیوسته میآید
در همی گونه پیوستن و اتصال دارند. بنام رابطهٔ انفصالی بسیار نا شناختن آن
درخور مقام خواهد بود.

تقسیم رابطهٔ اتصالی

رابطهٔ اتصالی را با همه بسیاریش. می توان در سه اقسام آینده منضبط ساخت.

(۱) **اشتراکی**. آن نوع رابطه که دو جملهٔ مشترک در بعض اجزا را پیوند بخشد
یا آنچنان دو جمله را که باهم گونه تقارب یا تضاد داشته باشند. و در امرے
از امور خبرے یا انشائے مشترک.

(۲) **اشتراطی**. آنچنان رابطه که دو تا جملهٔ متلازم را به یکدیگر بسته سازد
یا آنچنان دو جمله را پیوند بخشیده یک جمله گرداند. که در یکی از آن دو حکمی
گرده شود بر تقدیر یا فرض یا شرط حکم دیگر.

باران می بارد۔

۹

سخانه پس بقول تو بیت الحرام شد۔		ے را حرام می‌کنی اے شیخ دین اپرست

هر آئینه بکام خود میرسی۔ اگر در راه طلب نیکو بکوشی۔ فروغ اندیشه به تیرگی
بگراید۔ چون۔ دماغ از دود سوداهاے خام اہرناک میگردد۔ روزگام
بکام می کاهد۔ همچنانکه شب قدم بقدم می افزاید۔ جان پاک در تیره کالبد
به بند هوا و هوس اینجهانے۔ چنان گرفتار هست که مرغ هوا در تنگ قفس
بطمع آب و دانه۔ و از رهگذر پیوستگی و اتصال معنوی که بدین نوع میانجی
درمیان جملات پیدا می آید ملقب مرابط اتصالی خوانند بجاے خویش است
و انفصالی آن رابط هست۔ که دو جمله را با هم ارتباطے خاص بخشد۔
و وانماید که هر دو باهم گونه تقابل میدارند و در ایجاب یا سلب یا دیگر صفتی از
صفات معنوی همداستان نیستند۔ چون۔ فیروز بهوشمند است۔ ولیکن
بهمن روش خواندن نمیداند۔ هر چند در صلاح فرزندان کوشیدیم اثر
... ترتیب نگردید۔ هیچ صفت یا خلق انسانی برهمزن ایتلاف و مودت
نمیگردد۔ چنانکه خود به شناسی یا جانب دوست فروگذاری۔ نر و ماده

استدراکی - اگر - ار - چون - وغیره ۰

تمثیلی - چون - همچون - چنانکه - همچنانکه - ازانسانکه - بدانسانکه - بنسان همچنانکه

آنقدر - بانقدر - وغیره -

تعلیلی - چونکه - زیراکه - چون - ایرا - ازجهت انکه - ازسبب اینکه - ازین راه

ازین رهگذر که - بسبب اینکه - وغیره -

تفریعی - پس - بنابران - بناچار - لاجرم - لامحاله - ناگزیر - لاعلاج - لابد

ازانجهت - ازانسبب - وغیره -

توضیحی - اعنی - یعنی - اے - وغیره -

تذییلی - اے - که - چه - سبحان الله - وغیره -

علاوگی - علاوه انکه - قطع نظر ازانکه - سوا ے انهمه - علاوه آنهمه - وغیره

امثله روابط اشتراکی

ازین روابط ثلثه اشتراکی **و** - **نیز** - **هم** -

نخستین دلالت میکند بر اینکه دو چیز بدون ترتیب - در حکمی انباز هم اند - و فائده

ایراد آن - در لفظ همین است - که اجزاے متکرر را انداخته - دو جمله را در حکم یک

تیسازند - **چون** - فیروز زر ادل داد م - و بهروز را هم - یا فیروز و بهروز را

(۳) تمثیلی - آنچنان رابطی که بواسطه آن وانموده شود آن تناسب
یا تشابه که درمیان دو جملهٔ ربط داده شده واقع هست -

(۴) تعلیلی - آنچنان رابطی که بوساطت آن پیدا گردد که یکی ازان دو جمله
پیوسته بانشانِ علت یا سبب دیگر هست -

(۵) تفریعی - آنچنان رابطی که بوسیله او دانسته شود که جملهٔ پسین ثمر
یا حاصل جملهٔ دیگر است که بسبب آن رابط آورده شده

(۶) توضیحی - آنچنان رابطی که بیان وانموده شود که جملهٔ پسین ایضاحِ ابهام
پیشترین جمله - یا تبیینِ مقتضای آن میکند -

(۷) تذییلی - آن نوع رابطی که بواسطهٔ آن جملهٔ دیگر یا دو صله سخن شعر یرگو
تحیر یا استعجاب یا مبنی از دعا و تلطف - بر جملهٔ نخستین بر سبیل تذییل -
یا دنبالهٔ آرائی افزوده یا دوخته شود -

(۸) علاوگی - آن نوع رابطی که بدان علاوه و سوای آن حکم که در جملهٔ
دیگر وانموده شده - بطریق سرباری در جمله که بعد آنست - پیدا ساخته شود -
اے علاوہ

فهرست روابط اتصالی

اشتراکی . . . . . و - پس - سپس - تا - نیز - هم - وغیره

واگر اینچنین علاقه (یعنی تناسب و تقارب یا تقابل و تضاد) هم نباشد آنچنان دو جمله را
زنهار به و پیوسته نباید ساخت - بلکه از هم باید برید یا بدیگر گونه رابطه هر دو را
باید پیوست - زیرا که خیلی ناتراشیدگی است باهم پیوستن آن چنان دو جمله را
که هیچگونه ملایمت همسایگی یا مصاحبت نداشته باشند **چون** - زید می نگارد
- وانبه مزه دار است - یا ... ... بانگ میزند - وامروز بسیار گرم است - پس
ازین گفتگو و تکثیر امثله شاید خوانندهٔ فرزانه - ضابطه استعمال ... خواهد برآورد
یعنی **واو** - همان دو جمله را باهم ارتباط اتحادی می بخشد - و دو را دریک
می ... کند که بعضی از اجزا ... شان مشترک باشند - ورنه آنچنان دو جمله را
پیوند خواهد داد - و در حکم یک ترکیب خواهد آورد که باهم در معنی متقارب و متناسب بوند
یا متقابل و متضاد باشند - بگونهٔ تضاد و تقابل -

و در صورت تقابل معنوی هر دو جمله را شاید که بجای **و** برابط انفصالی
ولیکن ارتباط دهند چنانچه ... گذشته ... توان گفت - زمین پست است
ولیکن آسمان بلند است - این فرد غنی - ولیکن ... این ظلم ... ننگین است - ... ...
اما **پس** و **پس از** ... ... معانی ... ... - و واجی نمایند
... مضمون جمله پیشین شان در وجود پیشینه بود - از مضمون جملهٔ پسین **چنانچه** ... سالار

دل و پند دادم (در اصل دو جمله بود فیروز را دل دادم - بهروز را پند دادم) و این جمله دلالت میکند که دل دادن متکلم بفیروز - و پند دادنش به بهروز -
هر دو واقع شد بدون ترتیب - هر چند در خارج تقدیم و تاخیر بوجود آمده باشد
ولیکن سخن نادانسته می شود - نسرین و نسترن بوی خوش دارند (یعنی
نسرین بوی خوش دارد و نسترن بوی خوش دارد) گل را دید و چید
(گل را دید - گل را چید) بهمن و رستم تاج و پندار را شکستند (یعنی
بهمن تاج را شکست - رستم پندار را شکست) در افعال اینچنین جملات مشترکه
دو بار آورده یک می شکنند - یا در حذف اجزای مکرر کوشیده تا توان صورت
زیبائی می پوشانند -

و اگر اینچنین اشتراک در دو جمله نباشد - و درمیان شان می نهند - بشرطیکه هر دو
جمله متقارب یا متناسب باشند در معنی چون - احمد می نویسد -
و فیروز میخواند - بهمن شکار میکند - و رستم دانه می نشاند - این گوی می باخت -
و آن اسپ می تاخت - یا در معنی هر دو جمله گونه تقابل یا تضاد باشد - چون
زمین پست است - و آسمان بلند - این فروغین است - و آن ظلمت آگین - زید
کاشته بود - و بکر درود - شکر شیرین است - و زهر تلخ +

تائے اشتراکی۔ یعنی آن تا که در خور شمرده شد نسبت از روابط اشتراکی وظیفه اش تشریک اسم پیشین خودش است۔ در حکم پیشین۔ ولیکن آن اسم که او بالائش در می آید نسبت باسماے پیشین البته در مرتبه ادون یا اعلیٰ خواهد بود

چون۔ در جشن سلطانی۔ امروز۔ در دیوان عام۔ هر گونه مردم حاضر آمده بودند

تا۔ پیشه وران و بازاریان۔ فیروز تمامی پارسی نامها را مطالعه کرده است

تا افسانهٔ حاتم۔ وامیر حمزه۔ هر جاندار از خود توانا ترے براهی هراسد **تا** شیر و پلنگ۔ هر جانور در حمایت جانِ خود می کوشد **تا** اژدها و نهنگ۔

نیز و **هم**۔ نیز از جمله روابط اشتراکی شمرده می شوند۔ و اکثر بالعین شان از ان جنس چیزی می باشند که انبازی شان۔ با اسماے پیشین در حکم۔ گوئی نزد مخاطب گونه استبعاد داشت۔ **چون**۔ سکندر ایران را گرفته بود و هندوستان را نیز۔ او هنرهاے دیوانی و شیوهاے اهل قلم را نیکو ورزیده بود۔ نیز فنون سلحشوری و آداب فروسیت۔ هم نظم خوش می نویسد۔ هم نثر۔ غوک هم در آب می باشد۔ هم در خاک۔ مرغان هم آشیانه بر سر شاخ می سازند هم در درزهاے دیوار و سوراخهاے ساحل دریا و رود۔ نیز بعضے از ایشان روزنه زمین۔ بسیار می افتد که ادیبان این زبان **نیز** یا **هم** را با **واو** جمع می سازند

با فوج جرار - اوّلاً جناح مخالفان را بشکست - پس بر قلب - چون بلای ناگهان فرو ریخت - پس ساقه را آنچنان هزیمت داد که احدی از گریختگان باز پس ننگریست - دیروز - زید آمد - پس احمد - پس فیروز -

انتب

اگرچه **واو** از روابط جملی شمرده می‌شود - گاهی دو تا از مفردات را نیز پیوسته می‌سازد - یا در میان دو کلمه در می‌آید - **همچنین** - سه و چهار هفت هست - دو ده و بست سی - نر و ماده جفت نامیده می‌شود - و مسند و مسند الیه جمله می‌سازند - از بنصر و خنصر و وسطی و سبابه و شهر پنجه بهم می‌پیوندد - و ظاهر است که از این امثله هیچ یک از دو جمله منقسم نشده است - نارواست گفتن اینکه سه هفت است و چهار هفت است - یا مسند جمله می‌سازد - و مسند الیه جمله می‌سازد - ولیکن در میان این **واو** که دو یا بیشتر اجزا را باهم مجتمع ساخته کل می‌گرداند - و رابط کلی که دو تا کلمه را باهم مرتبط می‌سازد - بدین نمط تفاوت کرده می‌شود - که این هر دو کلمه خود شان را باهم ارتباط خاص می‌دهد - و آن هر دو لفظ بیشتر و پس خود را باهم مرتبط نمی‌سازد بلکه هر دو ایشان را مجتمع ساخته اداهی نماید که مجموع شان را نسبتا تقویمی یا نسبتا اجزائی مقوم است - بسوی ثالث که کل شان است -

یا استقبال یا حال استعمال کردہ می شود بہیئت امثلہ چہارگانہ جملہ اتصالیہ۔

امثلہ اتصالیہ اخباری در صیغہ ماضی و مضارع وغیرہ

(۱) اگر ابر آنچنان بشدت نباریدے۔ کار بر کشاورزان دشوار نگشتے

اگر او استاد در تعلیم نوزادگان سخت گیری نکردے۔ یا از خلے عنان نمودے۔ ہیچیک از ایشان تربیت پذیر نگردیدے۔

اگر یاد گذشتہ چیزہا۔ در بستگی موجود۔ بشر را در غفلت و مستی سرشار نداشتے تذکر حالت ناگزیر آئندہ اش در حال او را از کار و بار باز بریدے ورقم سراسیمگی بر صفحہ روزگارش کشیدے۔

(۲) اگر حرکت را درین دیر بوقلمون وجود نبودے۔ ہیچگونہ ہستی نماندے و مہیندہ صورت نگرفتے۔

(۳) فیروز اگر وظیفہ حالی خود را بانجام رساند یا خواہد رسانید۔ بد و کارے بزرگتر ازین تفویض نمودہ خواہد شد۔

اگر ... برامروز درینجا میرسد یا برسد یا خواہد رسید۔ فردو افی خواہد ...

اگر درین بار بازی ببرم یا می برم یا خواہم برد۔ دیگر گرد شطرنج نمیگردم یا نخواہم گردید۔

چون - فیروز خوش میخواند و نیز نیکو می نویسد - هم میدرد - و هم میدوزد - هم می خندد و هم میگرید - و درین صورت این دو لفظ از قبیل روابط اشتراکی نیستند بلکه از جملهٔ کلمات تاکید و کم گاه در شعر - **نیز** را با **هم** جمع سیازند

چون - **حافظ**

دردم از یار است و درمان نیز هم	دل فدای او شد و جان نیز هم
اینکه میگویند آن خوشتر ز حسن	یار ما این دارد و آن نیز هم

دیگا ہی بای زائده بر **نیز** می افزایند - **چون** -

توفیق

بود اندر شتای دوست محبوب القلوب آتش -

بنیز آتش ہو نیکو ہنگری قلب شنا باشد

(۲) **اشتراطی** - یعنی آن رابط که بواسطهٔ آن دریکی از دو جمله ربط داده - حکم کرده شود بر تقدیر یا فرض - یا شرط وجود دیگر - و این نوع جمله مرکب از شرط و جزا را جملهٔ اتصالیه یا متصله می خوانند - وچنانچه در رکن ثالث تفصیل آن خواهد آمد - متصله هم اخباری می باشد - و هم انشائی - و هر دو گونه متصلهٔ اخباری و انشائی - هم در صیغهٔ ماضی و هم در صیغهٔ مضارع

(۳) **تمثیلی** یعنی آن نوع رابط اتصالی که بوساطت آن جملهٔ پیشین حال
جملهٔ پسین را بطریق تمثیل وانماید - **چون** -
چنانکه - بقدر افزایش روزهای بهار تاب گرما می افزاید - **همچنان** بقدر
افزودن شبهای خزان سردیهای سرما چیرگی می نماید -
شکر در آب **چنان** می گدازد که موم در آتش یا آفتاب - مردمان بیهوده گو
بسبب دلدادگی بکثرت گفتار **آنچنان** از ستوده کردار بی بهره می مانند
که درختان بهاری بوسطهٔ بسیاری آوردن شگوفه و برگ از اثمار - زبان گفتار
در دهان مردم ناسنجیده **آنچنان** بی اثر و ناکار است که شمشیر آبدار
در دست روستائی ناآزمودهٔ جنگ بیکار **همچنانکه** دیدبانان قلعه و حصار
با دوربین بر برج بلند قرار میدارند چشمان دوربین در قلعهٔ داری تن
به فراز منارهٔ سر مقام گرفته اند -
(۴) **تعلیلی** یعنی آن نوع رابط اتصالی که جملهٔ پسین آن علت یا سبب
جملهٔ پیشین وانماید - **چون** - هوا خیلی دلکش و جانفزاست - زیرا که بهار است
- این ثمر بدمزگی و ترشی دارد - زیرا که هنوز نیکو پخته نشده است یا خام است
آب باران لطیف و خوشگوار است ازین رو که نیکو تلطیف یافته و از آلایش

اگر تا سال دیگر زنده بمانم یا خواهم ماند این خانه را از سر نو عمارت خواهم کرد۔

امثلهٔ اتصالیهٔ انشائی در صیغهٔ ماضی و مضارع

(۳) چه بودے یا خوش بودے۔ اگر گلزار ایّام جوانی و کامرانی در پیش خلهٔ خار پیری و ناتوانی نداشتے۔ چه فتنها سر بر کردے۔ اگر زیر دستان دون یا زبونان ناکس توانا و زبردست شدندے۔

خسرو

دلش گر مهربان بودے چه بودے	توانی ناتوان بودے چه بودے
بگردنا قه آن ناز نینے	دلم گر ساربان بودے چه بودے

(۴) چه شورش و آشوب خفته که بیدار گردد۔ اگر شحنهٔ سیاست و سرزنش را خواب برد۔ چه قدر محاسن خیالی بشر که از گریبان مطاعن سر بر خواهند کرد اگر دیدهٔ بصیرتش نیکو بینا خواهد گشت۔ چه قدر دوستان زبانی که دشمنان جانی نمایند۔ اگر نقاب ریا از چهرهٔ حال شان بکشایند۔

خسرو

بیک آمدن بردی دل و دین و صبر خسرو

چه شود اگر بدینسان دو سه بار خواهی آمد

ولدادہ مشو - تا معائب فطری در پردہ صناعیت - پنہان و نادیدہ نمانند - زینہار دران جہد مکن کہ ہمین دیگرانت بستانید - تا از دل خودت بیگانہ نگردی

(۶) **توضیحی یا تفسیری** - یعنی آن نوع رابطہ اتصالی کہ جملہ مابعد را تفسیر زدن شش ساز دفقرہ جملہ ما قبل افتد - **چون** - اجزائے ... حرکت - و اجزائے زمانۂ آن ہموارہ متناسب می باشند **یعنی** اجزائے آن ہر گونہ نسبت کہ باہم خواہند داشت - اجزائے این نیز کہ مماثل آن ... نسبت باہم خواہند داشت - بازپرس بقدر دانش و تمیز می باشد -

یعنی ہر قدر بیچارہ انسان بمراتب نیکی و بدی شناساتر - گردد - در ارتکاب این و اہمال آن در محکمۂ خرد انسانی بیشتر در معرض بازپرس یا خطاب در می آید - مرد فرزانہ - محکمہ در خانۂ خویش دارد - **یعنی** چون مرد دانشمند خود شناس بہ ہمگی مناقب و مثالب کسبی و وہبی خود نیکو ناظر و آگاہ می باشد - و بناچار خوب می تواند سنجید کہ آیا کفۂ محاسن او گرانست یا پلہ معائبش - بنابران او - زینہار حاجت ندارد - کہ داوری خود را بپیش قاضی برد -

(۷) **تذییلی** - یعنی آن نوع رابطہ اتصالی کہ بواسطۂ آن بطریق دنبالہ آرائی یا حسن اختتام - آنچنان وصلہ یا پیوند را بر جملہ پیشرفتہ بدوزند کہ بر بعض اجزائے

خاک پاک است۔

فلانے اطوارش پسندیدہ و حرکاتش سنجیدہ است۔ **ازینجہت** کہ مروتیست جہاندیدہ فرسودۂ روزگار۔ وصحبت دیدۂ اشرار و اخیار۔ ہوشمندان بہ برگفتن دیگران کمتری شناسند۔ **چون**۔ بر نقایص و رذائل خویشتن نیک ناظر و مشرف می باشند۔

(۵) **تفریع** یعنی آن نوع رابط اتصالی۔ کہ جملۂ پسین آن حاصل یا نتیجۂ جملۂ پیشین است۔ **چون**۔ فلانے پاک درون و نیک نہاد است۔ بنابران بے آزار مے زید۔ و بانیک و بد مردم کار مے دارد۔ فیروز فنون ادب انیکو ورزیدہ است۔ ازآنست کہ تحریر و تقریرش ادیبانہ و دلاویز است۔ کشمیر خطۂ ایست سرد سیر و برفبار۔ **ازینرو**۔ اکثر میوہائے ولایات شمالی درو سے یافتہ میشود۔

سبک مغزان بجز دسرمایۂ خوش زیستن از درون خود ندانند۔ **بناچار** بدون آمیزش و اختلاط با مردم۔ زندگی کردن برایشان دشوار است۔ زینہار در پے آزار جانداران بے زبان مباش۔ تا سنگدل نگردی۔ و آزردن انسان بر تو آسان ننماید۔ بدیدن محاسن کسبے و خیالیست بسیار

امثلہ رابط علاوگی

(۸) احمد و خور تحسین یا سزاوار آفرین است کہ صورت لپذیر سیرت گزیدہ دارد علاوہ آنہمہ فضل و کمال کسبی کہ گوہر او را بہا و زر گرانمایہ ساختہ قطع نظر ازینکہ فلان نے منظر زشت و ظاہر حزگین دارد۔ سلیقہ اش نیز کج است و طبع معوج علاوہ آنہمہ ذمائم و رذائل کہ در صحبت رنود و اوباش اندوختہ است۔

اینست امثلہ اقسام رابط اتصالی کہ یکے از دو قسم رابط حرفی است۔

تقسیم رابط انفصالی

اگرچہ اقسام رابط انفصالی ۔ چون اقسام صاحبش رابط اتصالی بسیار است ولیکن از بہر اختصار و انضباط سخن درین انواع بشش گانہ می توان مضبوط گردانید۔

(۱) **استثنائی** ۔ یعنی آن نوع رابط انفصالی کہ بوساطہ آن را نموده میشود۔ کہ در جملہ پسین ابر تقدیر شرطی یا حالی ابر خلاف جملہ پیشین۔ حکم کرده خواہد شد۔

(۲) **استقصائی** ۔ یعنی آن نوع رابط انفصالی۔ کہ بدان نموده میشود

آن محتوی باشد و گونه پرورش آن کند - اغلب سخن پردازان شیرین کار بدینگونه پیوند و بنالگی اظهار عظمت شان و بناهت مکان بعضے چیزہاے گذشته می بنالند خواه بطریق حیرت و استعجاب - خواه بطریق ندا و دعا وغیره - اکثر این دنبالہ در سخن منظوم می آرند -

سعدی

چو پاکان شیراز خاکی نهاد		ندیدم که رحمت بر آن خاک باد

نظامی

ز گوش و گردنش لولو فروشان		که رحمت بر چنان لولو فروشان

ایضاً

بت زنجیر زلف از گفتن او		بر آشفت - ای خوشا آشفتن او

ایضاً

بهر چه آفریدی و لستی طراز		نیازت نه - ای از همه بے نیاز

جامی

در آمد ناگهان از در جوانے		چه میگویم - جوانے بلکه جانے

فهرست روابط انفصالی

استثنائی - مگر آنکه - جز آنکه - مگر آنگاه - بجز آنزمانکه - مگر که - جز آنوقت که - وغیره -

استقصائی - با آنکه - با وجودیکه - با وصف آنکه - هرچند که - چندانکه - اگرچه - وغیره -

اضرابی - بلکه - بل - نے - نے نے - چه گفتم - چه میگویم - غلط گفتم وغیره -

استدراکی - لیکن - لکن - ولیکن - ولے - ولیک - امّا - وغیره

تردیدی - یا - خواه - خواهی - .. .. وغیره

تهدیدی - مبادا - ورنه - تا - .. .. .. وغیره

امثله رابط استثنائی

هرگز عذرهاے انگار پذیرفته نخواهد شد جز آنکه - از ناکردنیهاے خویش پشیمان شود - و سپس بعد درپے آن نگردد -

وران ناپکار - زینهار - تربیت و تعلیم را اثرے شایسته پیدا نخواهد گردید - مگر آنزمان که آموزگار خود را بدل دوست دارد و فرمان اوراینکو بجا آرد -

از عالم ناشد نیست که اصناف بنی آدم - راه اتّفاق و صلاح پویند -

که در یکی از دو جمله ارتباط داده ـ حکم کرده می شود ـ باآنکه باعث منافی یا مانع از آن حکم ـ در جملۂ دیگر موجود است ـ

(۳) اضرابی ـ یعنی آن نوع رابط انفصالی که بدان وانموده میشود که متکلم از حکم جملۂ پیشین رو پیچیده یا اعراض کرده ـ وآنرا کان لم یکن انگاشته اعتنائی تمام بحکم جملۂ پسین میدارد ـ

(۴) استدراکی یعنی آن نوع رابط انفصالی که بدان رفع خلجان سامع که از جملۂ نخستین ناشی گردیده است وانموده شود ـ در دومین ـ

(۵) تردیدی ـ یعنی آن نوع رابط انفصالی که بدان حکم کرده شود بدینکه از دو چیز یکه برسبیل اشتباه یا عدم تعین صورت وقوع گرفته است یا خواهد گرفت ـ یا از دو خداوند فعل یکے برسبیل شبہت ـ صاحب آن است ـ

(۶) تہدیدی ـ یعنی آن نوع رابط انفصالی است ـ که بدان تحذیر نموده شود ـ در جملۂ پسین که اگر خداوند فعل در جملۂ پیشین ـ مباشر آن خواہد گردید ـ بناچار مستوجب بادافرہ یا بدنتیجه که جملۂ پسین تبیین آن می نماید خواہد گشت ـ

مردم اکثر کارہا را ہمین از بہر وا نمودن دیگران میکنند۔ اگرچہ دلہاے خود

شان زینہار بدان ہمہ ابستان نیست۔

ہوس ہوائی و آرزوے بالائی ہموارہ بیچارگان بشر را در نشیب فراز سپردہ اند

اگرچہ طبیعت مصالح اندیش بزبان خموش منع ایشان سخن ہمیراند۔ پر حیف مسامع

بشر ہزاران بار۔ نگوہش چیزہاے ناکردنی۔ بگوش سرنی شنوند۔ و نتایج

زہر آگین آنرا در دیگران بچشم سر شاہد مے کنند۔ ہنگام ہنا شنرت ہمان چیزہا

(اگر ملایم خواہش شان است) گوشہاے شان کر وچشمہاے شان بے بصر

از اصلاح فطرت و شکم مادری نمایند۔

باوجودیکہ سپاہ دارا۔ دہ دوازدہ چند۔ سپاہ اسکندر بود چون

آنان سایہ پرورونا آزمودہ کار۔ و اینان رنج بردار۔ و فرسودہٴ روزگا

بودند۔ بزودی ہزیمت خوردند۔ پس از انکہ تاب مقاومت نیاوردند۔

امثلہ رابط اضرابی

سپاہ غنیم را۔ فنون ایرانی۔ بلکہ اقبال عدو مال سلطانی شکست۔

انتظام امور سلطنت با شہریاری۔ نشمشیر دلیران بلکہ بخامہٴ دبیران باز بستہ ا

ہوسہاے نفسانی دیو ہیکل اند پریرو نما نہ غلط گفتم بد سگال اند۔ خیر اندیش

جز آتش زبان ـ که بارقهٔ رستی ـ آتش در خرمن نفاق و خلاف ـ بزند ـ و پاک نبود
محال است که ساکنین بنی آدم از جنایت و خیانت باز ایستند
بجز آنکه ـ زبر دستان هوا قبله ـ هوسهای خود را محدود سازند ـ
و همدرد اساسات و غمخواری زیر دستان ـ پردازند ـ زینهار ـ امید نتوان داشت
که ذمایم اخلاق روز افزون نفسانی و آلام و اسقام بوقلمون جسمانی ـ
در میان افراد انسانی رو بکاهش خواهد نهاد
مگر آنگاه که رنجوران این آلام ـ عادت بابسط اغذیه و اشربه کنند ـ
و جوارح یا اعضای ظاهر را در ورزش دارند ـ و بیماران آن امراض نفسانی
بخفاف کفایت خورسند گردند ـ و آرامش درون ـ و همداستانی دل ـ
بهر حیله و وسیله که دست دهد حاصل کنند ـ

امثلهٔ رابطهٔ استقصائی

هر چند در اصلاح اخلاق دون و خصائل زبون او کوشیدند ـ هرگز
از کجی براستی نگرائید ـ چند آنکه ملاطفش کردند ـ و پندش دادند ـ از نام
ملکاتش چیزی نکاست ـ رنجوری آن مسکین دردمند ـ روز بروز
در افزایش بود ـ هر چند در ازالهٔ آن بگوناگون دارو و درمان چاره جو گردید ـ

در افساد مزاج - کار زہر مار خواہد کرد -

جامی

شد طوطی طبع من شکرخا | از قصۂ یوسف و زلیخا
آبِ چشمۂ لطف بود لاکن | زان تشنگیم نگشت ساکن

امثلہ رابط تردیدی

اکثر رنجوری و بلا کہ بر سر انسان میرسد - یا نتائج بے اعتدالیہا جسمانی است - یا آثار ہوسہاے ناشائستہ نفسانی -

ہمگی مساعی و فنون - و حیل گوناگون کہ در دیگر جانداران آبی و خاکی و بادی - مشاہدہ کردہ می شود یا از براے فراہم ساختن مراد است - یا راندن اضداد - از بہر دفع مضار بیرونی یکسر ذی حیات - بدو گونہ چارہ متوسل میگردند - و فاع یا اندفاع - و بعبارت دیگر ستیز و آویز یا پرہیز و گریز - از براے فراہم آوردن روزی ناگزیر - عامہ جانداران دو گونہ چارہ بکار می برند - آلات و حربہاے جسمانی - یا خدایع و حیلہا نفسانی - تنومندان قوی آنہا را استعمال میکنند - و ناتوانان ضعیف بدینہا چنگ میزنند - آنہمہ اوقات گرامی را کہ در تن کاہ خدا وند طبایع دانا

- صفت خودشناسی۔ صاحب خود را بران میدارد کہ ہنرہائے کسبی خویش بر دیگران کمتر فروشد۔ نہ بلکہ معائب فطری خود را از چشم شان کمتر پوشد۔

امثلہ رابطہ استدراکی

فیروز و بہروز برادران اند از یک مادر و پدر۔ این بسیار خوش منش و نیکو کردار ہست۔ ولیکن آن دیگر او را از دوستان اخیلی بد سرشت و ناہموار رستم و وتاب بر داشت بہرام و کیوان۔ این یک از مین صحبت دانشمندان ہنر پیرو دراز سر آمد ستودہ کاران گردید ولیکن آن دیگر۔ از رہگذر ہمنشینی باندان و بدکاران در آخر یکی از ایشان گشت۔ اعتدال و میانہ روی در ہر کار نسبت بصاحبش ہموارہ سودمندی افتد۔ ولیکن افراط یا از حد در گذشتن دران۔ اکثر موجب خسران و زیان او میگردد۔

شکر اگر با طبع ساز گار نیفتد۔ زہر ہلاہل باید پنداشت۔ ولیکن اگر سم موافق مزاج آید۔ شہد ناب باید انگاشت۔ بیگانہ دشمن ہمانکہ ما را بر معائب داتی۔ آگاہ گرداند۔ صحبت او در اصلاح فساد۔ حکم تریاق اکبر دارد۔ ولیکن بیگانہ دوست سیاکہ مناقب خیالی ما را یاد میدہاند۔ شیرین نیابیش

سعدی

برفت آن زمین را دو قسمت نهاد	بهر یک پسر زان نصیبے بداد
مبادا که بر یکدگر سر کشند	به پیکار شمشیر کین بر کشند

هفتمین گفتار

در بیان اصوات

صوت در اصطلاح تصریف آن لفظ بسیط یا مرکب نا منصرف است۔ کہ بدان۔ هنگام عروض حالتے از حالات نفسانی۔ چون حیرت و استعجاب و پشیمانی یا سنوح دردی یا احساس حالتی نا ملایم طبیعت۔ یا سوز و گداز دل۔ یا جوش و خروش یا دهشت و هراس طبع۔ و مانند آن۔ اکثر انسان۔ گوئی بیخود و نا بے اختیار گویا میگردد۔ و ازین قبیل شمرده می شود آن نوع آواز که او بدان از اصوات جانداران وغیره حکایت میکند۔ و همچنین آن نوع آواز که بدان جانداران را می خوانند یا می رانند۔ یا هنگام تربیت و تلقین شان استعمال میکنند۔ صوت ازین رو که زبان طبیعت است۔ و دران۔ انسان با تمامی جانداران انباز است۔ نخستین آوازیست۔ که اطفال صغار۔ در صورت ناله و افغان۔ بدان گویا

بایستے صرف شدے۔ ہزار افسوس کہ ما خود پرستان ناشناس یا در خود آرائی تلف می سازیم۔ یا در خودنمائی پاک بازیم +

شاپور طہرانی

ندیدانم تو خواہی بود یا گردون و لے دانم
کہ دامن گیر گردد خون من نامہربانی را

امثلہ رابط تہدیدی

دام فریب از بہر اصطیاد سادہ دلان مچین مبادا کہ در ہمان دام خود گرفتار آئی۔ از بلاے آرستن ہم دوش۔ بہ پیرایہ ہائے مستعار۔ آزار جانداران خاک و باد۔ روا مدار۔ مبادا چون از خواب ہستی خود پرستی۔ بیدار گردی بروزگار خود زار زار بنالی۔ و ہر دو دست پشیمانی بر یکدیگر بمالی۔ چون بہ ہنرہائی خیالی خویش نظر کنی۔ باید چشم از ہمسایگان بوام گیری تا آن بازیچہ ہاے اطفال۔ ترا از راہ نفریفتہ۔ چون در فراہم ساختن حطام دنیائی و اساس و سامان ہوائی۔ بذل جہد میفرمائی۔ اندازہ نگاہدار۔ و غایت آنرا فرو مگذار۔ مبادا۔ بمنزل مقصود نارسیدہ۔ در نیمہ راہ وامانی۔ و ہیچیک ہوس را بپایان نرسانی +

رحمے - کرمے - نظرے - توبہ -

(۷) تظلمی چون

استغاثہ - واغوثا - علی اللہ - فریاد - داد - مددے - داورا -

(۸) تنفری چون

تف - تفو - دور - دور از ما - دور از دوستان - حذر - الحذر - العیاذ

و صوت خطابی بر حسب خصوصیات خطابی بر این چند نوع می آید -

(۱) تسکینی چون

خاموش - باش - بشنو - سکوت - اسکوت +

(۲) تبشیری چون

بشری - بشارت - مژدہ - مژدہ باد - مبارک - مبارک باد - فرخندہ باد -

میمون باد - ہمایون باد -

(۳) تحریضی چون

ہان - ہان و ہان - ہین - ہین و ہین - ہلہ - ہلا - الا - اینک - اینک

(۴) تنبیہی چون

نگر - بنگر - آگاہ باش - ہوش باش - خبر باش - ہوشدار - گوشدار -

خوش - اے خوش - خوش خوش - بللی -

(۲) استعجابی چون

چه خوش - خوشا - خوشا - آنت نشگرف - امینت نغز - زہی - جھی - ای شگرف

ای عجب - بہ بہ - چه زیبا - حبذا - تعالی اللہ - العظمۃ للہ - سبحان اللہ

نام خدا - بنام یزد - اللہ - تبارک اللہ -

(۳) توجعی چون

آه - ھاے - واے - اے واے - اے خدا - ہاے ہاے - واے واے -

(۴) تحسری چون

افسوس - صد افسوس - ہزار افسوس - واحسرتا - اے دریغا - دریغا - دردا

هیهات هیهات - هیهات - حیف - صد حیف - ہزار حیف -

(۵) تفجعی چون

فغان - فریاد - واے واے من - اے واے - ھاے ستم

واویلا - داویلتا - وامصیبتا - واحزنا -

(۶) تضرعی چون

خدایا - کریما - رحیما - ای فلک - اے خدا - یارب - ربّا - پروردگارا -

مردم ده نشین یا آنها که تیمار جانوران اہلی میدارند۔ در مقام تعلیم۔ دراندن وخواندن۔ ونشاندن ودوانیدن شان۔ بکار می برند۔ در زبان پارسی [illegible] آن لہجہ از آن که بدان وبیران وعامۂ اہل قلم تمنطق یا تخاطب میکنند۔ لیکن [illegible] وبرخلاف آن۔ در زبان ہندی وتازی بسیار۔

امّا قسم سیوم از اصوات یعنی حکایتی که اصناف مردم۔ بدان حکایت [illegible] جانداران وصداے چیزہاے ناجاندار میکنند۔ ازان گوناگون [illegible] که در زیر اقسام خاص آنرا مضبوط توان ساخت [illegible] از بسیار۔ از انجنس که در پارسی نامہاے متعدد [illegible] رقم زدہ کلک دستور نگار میگردد۔

[illegible] آن نوع اصوات که پارسیان بدان [illegible] جانداران حکایت میکنند

کوکو

چہ چہ

چاوچاو

هوهو

(۵) تسلیمی یا ترحیبی چون

تسلیم - کورنش - بندگی - سلامت باد - سلام - شب بخیر - روزت خوش باد
شب بخیر - روز بخیر - نعم الصباح - صبحک الله - خدا حافظ - الوداع - خدا یار باد
- خوش آمدید - صفا آوردی - خانه روشن کردی - قدم بالای چشم -

(۶) ندائی چون

ای پدر بزرگوار - ای مادر مهربان - جان پدر - جان مادر - جان برادر
جان خواهر - سیدی - مولائی - قبله گاهی - مشفقی - ارشاد پناهی - ملاذی
مرشدی - مخدومی - بابا - اب - ام - ابک - ای پدر - ای مادر
ای دختر -

(۷) تملقی چون

قربانت شوم - بلاگردانت شوم - گرد سرت گردم - فدایت شوم - جانم فدای تو

(۸) تفریعی چون

رو - گم شو - از پیشم برو - هرزه مláت - هذیان مسرای - بس مگو - افسانه مخوان

تنبیه

اما آن انواع اصوات خطابی که نسبت بجانداران استعمال کرده میشوند - و اکثر

تکاتک	حکایت آواز	پاے مردم ہنگام رفتن
قلقل یا قہقہ	" "	صراحی یا مینلے شراب
چک چک	" "	چراغ کہ در روغن آن آب باشد
گُم گُم	" "	آواز نقب زدن

می توان توابع مہملہ را نیز از قبیل اصوات شمرد - ازین روکہ بگوہر خود معنی ندارند چون - چنار - منار - ثار - مار - کاربار - ہرج مرج - نان مان - وغیرہ

خاتمہ

در اشتقاق تخریجی و انضمامی

اشتقاق عبارت ست از برآوردن یا ساختن کلمۂ از لفظی دیگر - بگونہ تغییر - خواہ بافزودن حرف یا حرکت یا ہردو - خواہ بکاستن آن - از برای پیدا ساختن یا افادت معنی نو - **چون از دردن** - دردی - دردد - درد - واز **گذشتن** - گذشتنی - گذشت - گذشتہ - گذرد -

وانضمام یا ترکیب عبارت است از ساختن مرکبی از دو یا بیش لفظ کہ از مجموع آن یک معنی ذاتی یا وصفی فہمیدہ نشود - **چون** - گلبان - گلچین

جیک جیک	حکایت آواز	مرغ بچگان
موغ	" "	گربه
غُرغُر یا غرش	" "	شیر
عفعف	" "	سگ
تے تے	" "	ماکیان
عون عون	" "	اسپ بیگام جو
ھین ھین	" "	اسپ کاہل

از حمار نامہ وحشی

از عون عون بوقت جوش طبعہا ملول　　وز ھین ھین نرکا علیش سینہا فگار

(۲) آن نوع اصوات کہ پارسیان ہمان از صدای چیزہای ناجاندار حکایت میکنند

شاپاشاپ	حکایت آواز	تیغ و شمشیر
ترنگاترنگ	" "	تیر باران
دبدبہ	" "	کوس و دھل
طنطنہ	" "	سازہای موسیقی

از در - و بر - درون - برون -

امثله اشتقاق نخستین و دومین یعنی مصدری و فعلی را خامهٔ نخلبند درین شجره وانموده است تا ازان خوانندهٔ ظریف در یکنظر طریق بر آوردن صیغهای مختلف بعض مصدر و بعض فعل یاد گیرد +

رفته باشد - رفته باشی - رفته باشید

رفتی - می رفتی - می رفتند - می رفتید

می رفتم - می رفتیم

رفتگان

رفته بودی - رفته بود

رفته بودند - رفته بودیم - رفته بودم

رفته است - رفته اند

رفتم - رفته ام

وغیره

رفتن

شاہ توت۔ شاہ مرغ۔ خر مہرہ۔ خر سنگ۔ آسیا سنگ۔

اقسام اشتقاق تخریجی

(۱) مصدری۔ یعنی بر کشیدن لفظی از مصدر چون
از کشتن۔ کشتنی۔

(۲) فعلی۔ یعنی۔ بر آوردن لفظی از فعل۔ چون
از شنو۔ شنوا۔ شنونده۔

(۳) اسمی۔ یعنی انشاء لفظی از اسم۔ چون
از دم۔ دمیدن۔

(۴) صفتی۔ یعنی ساختن لفظے از صفت۔ چون
از گرم و سرم۔ گرما۔ سرما۔

(۵) ضمیری۔ یعنی۔ بر آوردن لفظے از ضمیر چون
از من و تو منی۔ تو ئی۔

(۶) صوتے۔ یعنی بر کشیدن لفظے از صوت چون
از غو غر۔ غرّیدن۔

(۷) حرفے یعنی ساختن لفظے از حرف چون

امثلہ اشتقاق صفتی

در پارسی - از صفات زبان چیزہا ساختہ می شوند - کہ از اسم سادہ و چیزے کہ خاص از آن صفت است ہمین دو درجہ تفضیلی ست یعنی تفضیل جز و تفضیل کل - چنانچہ در خاتمہ بحث صفت بتفصیل وانمودہ شد - **چون** -

بزرگ بزرگتر - بزرگترین - **مہ** مہتر - مہترین - **کہ** کہتر - کہترین -

فرزانہ - فرزانہ تر - فرزانہ ترین - **روشن** - روشن تر - روشن ترین

آسان - آسان تر - آسان ترین - نیز از اقسام اشتقاق صفتی کہ درخور یاد کردن درین مقام است - صیغہ حال تشبیہی کہ از صفت ساختہ می شود -

بدر آوردن - **آنہ** - در پایان آن - بر سبیل قیاس - **چون** -

از بزرگ - و فرزانہ - و دانا - بزرگانہ - فرزانگانہ - دانایانہ - و ہمچنین شاہانہ - ندیمانہ - ظریفانہ - کریمانہ - حکیمانہ - لیئمانہ - سفیہانہ - ستمگارانہ - سنگدلانہ - دلربایانہ - نیروزمندانہ - غمناکانہ - غمگینانہ - ظالمانہ - مظلومانہ - والامنشانہ - بلند نظرانہ - ستم کیشانہ - وغیرہ

نیز از قبیل اشتقاق صفتی توان شمرد - الفاظ تفخیمی یا مبالغہ پرور را کہ بدر آوردن **ا** در پایان القاب ہنرمندان وغیرہ پیدا ساختہ می شود -

امثلہ اشتقاق اسمی

از اسم گوناگون چیزہا ساختہ می شود - چون صفات اسمی دنبالہ دار بالحاق دنبالہاے نسبت وغیرہ کہ بتفصیل در بحث اسم رنگین یعنی صفت رقمزدۂ کلک بیان گردیدہ - ع

ببین قسم سیوم - از اسم رنگین لے بتاشیرین -

وتغیرات ہشگانہ تصریفی را - یعنی - جمعیت - وتصغیر - وتکبیر - وتعریف - وتنکیر وندا - ونسبت - وحالت - گوئی یکہ اسمامی پذیرند - وبنابران پر درخور وشایستہ خواہد بود کہ چند مثال ازان درینجا ثبت کردہ آید -

تصریف اسم سادہ

گُل - گُلہا - گُلک - گُلی - آنگُل - گُلی - گُلا - گُلی - گُلِ - گُلرا -

خار - خار - خارہا - خارک - آنخار - خاری - خارا - خاری - خارِ - خارا -

خواجہ - خواجگان - خواجگک - خواجۂ - آنخواجہ - خواجۂ - ای خواجہ - خواجگی - خواجۂ خواجہ را -

بندہ - بندگان - بندگک - آن بندہ - بندۂ - ای بندہ - بندگی بندۂ - بندہ را -

از چاو چاو مرغان - و غرّیدن از غرغر شیر - و هر هور -
آب تیز رو که ازان بانگ برآید - از هرهر - حکایت بانگ جریان آب -
وازین قبیل توان شمرد - فرفره - ودبدبه وطنطنه - وزمزمه - دغدغه -

در اشتقاق انضمامی

از رهگذر سبک رفتنی و تنگ اندامی الفاظ پارسی - (چنانچه در اکثر مقامات
جابجای این دستور نامه بدان تصریح نموده شد) هم باعتبار معانی
خشی بجانی هم بلحاظ بندهای الفاظ - خواننده هشیار مغز بسیار دیده باشد
که کلمات پارسی عموماً از دو یا بیش لفظ انضمام یافته مرکب با هم و معنی یک
میکنند - وازان یکسان فعلی - یا اسمی - یا صفتی - اغلب بر وجه رشته معانی
پرور یا بر نهج تشبیه یا کنایات وغیر آن (که شاید در رکن رابع تنوع این الفاظ
و در ضمن تفصیل انواع دلالت خواهد آمد) دریافته میشود - و درین خصوص
می توان گفت بلکه ثابت توان ساخت - که این زبان در میان زبانهای
سواد اعظم که در نوشت و خواند بیانه شهرت گرفته اند - بحظ اوفی ممتاز است
اغلب جایی که در السنه دیگر - بدلالت لغوی یا وضعی اداکرده می شوند - درین
زبان - هم در نثر - وهم در نظم - بانواع دلالت مجازی وتشبیهی وغیره واگذاره می آیند

چون - رفیعا - شفیعا - نصیرا - جلالا - وحیدا - غیره - ع

بنگر به بحث تکبیر اسّ‌ے دلبر نکو خو۔

وچون بدا - نیکا - خوشا - لبا - زودا - وغیره ع

در الف فراوانی از رکن نخستین بین۔

امثلهٔ اشتقاق ضمیری

از من منی - از ما - مائی - از تو - تولی - از او - اوی -

امثلهٔ اشتقاق رابطی

از بر - برون - زبر - برین - بیرون -

از در - درون -

از اندر - اندرون -

از به - با - باز از با - ب

امثلهٔ اشتقاق صوتی

در اکثر السنه از اصوات جانداران وسازها ے موسیقی و صداهاے دیگر اشیاے جاندار یا بیجان - افعال وغیره را اشتقاق میکنند - در پارسی ازین گونه الفاظ بسیار نیست - واین چند لفظ ازین مقوله است - چون - جاویدن

کدام لفظ بسیط تازی یا هندی یا دیگر زبان - بدلالت لغوی چنانچه باید او اتواند نمود - چون ذکر این نوع مزایا ے دلگزین پارسی بانواع دلالت وابسته ہست - و پژوہش از آن - وظیفۂ فن بلاغت ہست کہ رکن خاص حاکی از چگونگی آنست - بنا بران درخور این مقام ہمان تواند بود کہ بر سبیل اجمال - بر انواع تالیف کلمی اشعار نموده شود ٭

و از ینرو کہ در مبحث اسم رنگین وا صفت - و در ذکر اسم فعلی یا مصدر - اقسام صفت و مصدر تالیفی بگونہ تفصیل - یاد کرده شد - و ہمچنین در مباحث دیگر اقسام کلمہ در ضمن اشتااو نموده شد کہ چگونہ مفردات این زبان بگوناگون تالیف التیام می پذیرند - عالا - درین مقام چنان مناسب ہے نماید کہ بطریق تمثیل وا نموده شود - کہ از یکیک لفظ مشہور و نیک مستعمل فارسی - چگونہ اقسام کلمہ بتالیف ساختہ میشوند - و بگوناگون اسالیب تالیفی بر رنگارنگ معانی دلالت میکنند ٭

اسالیب تالیفی لفظ گل

گلزمین - گلگشت - گلبرگ - گلفام - گلرنگ - گلبو - گلزار - گلعذار گلشن - گلفروش - گلبدن - گلدستہ - گلگون - گلرو - گلپیرہن - گل اندام گلگیر - گلچین - گلنگبین - گلاب - گلشکر - گلستان - گلرخ - گلدوز - وغیره -

ناظر دیده ور۔ عامه پارسی نامهارا که کودکان دلبستان نخوانند خواهد یافت۔ که از تشبیهات رائق واستعارات فائق۔ وکنایات دلپسند۔ وامثال ارجمند مشحون اند۔ ونوادر تمثیلات۔ وبدایع ترشیحات مخزون۔

آرے مزایاے تراکیب یا اسالیب تالیفی از حیز شمار بیرون است۔ همان معانی که بالفاظ مفرد۔ ادا کرده می شوند۔ اگر با سالیب تالیفی بگونه مجاز وا گزارده آیند۔ دراذهان سامعان۔ باآن عنوان دلارا یا صورت زیبا۔ در می آیند که زنهار از دلالت سادهٔ لغوی امید نتوان داشت مثلاً این اسالیب تالیفی آینده که در میان زبان اوران پارسی۔ ازبراے القاب نازنینان دلفریب دست بدست است۔ یعنی دلآرا دلآویز۔ دلبر۔ دلربا۔ دلارام۔ دلدار دلخواه۔ خاطر شکار۔ خاطر فریب۔ دلکش۔ جانفزا۔ فسونگر۔ جان نواز وغیره کدام لفظ از الفاظ بسیط تازی زبان اگرچه مبالغه آمیز باشد۔ افادت معنی شان۔ بدانگونه نیرومندی وزیبائی خواهد نمود ۔ هرگز ازین القاب تازی مثلاً حبیب۔ معشوق۔ وشائق۔ محبوب۔ [illegible]ر۔ وغیره این قدر توان داشت۔ همچنین حق معانی این تراکیب را گلبدن۔ سیمتن۔ نسرین بر۔ لاله عذار۔ زهره جبین۔ شکرلب۔ گلگون۔ مشکبو۔ وغیره

سرنامہ۔ سردفتر۔ سرحلقہ۔ سرجملہ۔ سرگروہ۔ سرخیل۔ سرلشکر
سرنگون۔ سرشکستہ۔ سرآغاز۔ سرانجام۔ سرمایہ۔ سرنوشت۔
سرشورے۔ سرموزہ۔ سرگذشت۔ سرافراز۔ سرانشیب۔ سرآرد۔
سراپا۔ سربسر۔ سراسر۔ سرپرست۔ سرپایان۔ سربستہ۔ سربلند
سربنار۔ سرجیب۔ سرپنجہ۔ سرافگندہ۔ سربار۔ سرآغوش۔ سراسیمہ
سرگشتہ۔ سراخور۔ سراب۔ سردستہ۔ سردستا۔ سرحد۔ سرشبہ
سرتیز۔ سرتختہ۔ سرپیش یا سرپیچ۔ سرلی۔ سرباین۔ سرخارہ
سرافسار۔ سرزمین۔ سربنگ۔ سربگریبان۔ سرفوج۔ سرسام
سربالا۔ سرزیر۔ سرسبز۔ سرہنگ۔ سروقت۔ سرور۔ سرمشق۔
سرگرم۔ سرگردان۔ سرگران۔ سرزمین۔ سرتوبن۔ سرزنش۔ سرمنزل
باوسر۔ خاکسر۔ نگون سر۔ سبکسر۔ بےپاوسر۔ بےسروپا۔ وغیرہ

اسالیب تالیفی لفظ دل

دلبر۔ دلربا۔ دلفریب۔ دلخواہ۔ دلاویز۔ دل افروز۔ دلارام۔ دلکش
دلدوز۔ دلسوز۔ دلگیر۔ دلگرفتہ۔ دل تنگ۔ تنگدل۔ دلازار۔ دل آزردہ
دل افگار۔ دل شکن۔ دل شکستہ۔ شکستہ دل۔ دل سوختہ۔ دلگرم۔ دلتنا۔

اسالیب تالیفی لفظ دست

دست برد - دست رس - دست ساز - دست افشاں - دست شوے - آبدست

آبدستدان - دست خوش - دست یاز - دست فرد - دستارنج - دستکار - دست برنجن

دستبوس - دست زور - دست خون - دستگیر - دستمال - دست بستہ - کوتاہ دست

دست دراز - زبردست - زیردست - تہیدست - بادست - تنگدست - تہی دست

بالادست - پیشدست - دست افزار - وغیرہ

یعنے آلہ کاریشہ وراں ۱۲

اسالیب تالیفی لفظ پاے

پاافزار - پاسپر - پامال - پاکوب - پایدار - پامرد - پاچال - پادام -

پازار - پاپوش - پابرنجن - پارنج - پاسنگ - پالہنگ - پابوس - پامزد

پانداز - پاے بند - پایگاہ - پایاب - پایزہ - پاے بست - پاتزن - پاوزار

پاشنہ - پاتابہ - پاپجامہ - پاچیلہ - پاشویہ - سراپا - چارپا - ہزارپا - سہ پایہ

چارپایہ - دہ پایہ - خاکپاے - وغیرہ -

اسالیب تالیفی لفظ سر

سرگردہ - سردار - سرآمد - سرانداز - سرباز - سرفروش - سرخوش

سرکش - سرخار - سرباری - سربار - سرجوش - سرکار - سرشار

خرما بن ـ سرو بن ـ گلبن ـ نسرین بن ـ خار بن ـ گیاه بن ـ وغیره ٭

(۲) لفظ **با** ـ تخفیف ابا مرادف آش را در آخر اسمائے آنچیزہا کہ در ایران نیان آتش می اندازند ـ در می آرند ـ وازان نوع ترکیب معنی اضافت معکوسی می خواهند ـ مانند ـ جهان شاه ـ گیتی پناه ـ وغیره ٭

چون ـ سکبا ـ (یا تخفیف سرکه با یعنی آش سرکه ـ یا آشی که یکی از اجزائے آن سرکه است) نار با ـ مشیربا ـ زیربا ـ شوربا ـ وغیره ٭

(۳) لفظ **زاده** ـ یا **زاد** یا **نژاد** یا **پسر** را در آخر اسمائے طبقات مردم واهل حرفت وخویشاوندان می آرند ـ واز مجموع آن شخصی با نسبت نسبت یا قرابت خاص فهمیده می شود ـ **چون** ـ شاه یا سلطان زاده یا نژاد ـ گرامی نژاد ـ شریف زاده ـ امیر زاده ـ فقیر زاده ـ پارسا زاده ـ دردگر زاده ـ جولاهه زاده ـ روستا زاده ـ زرگر پسر ـ رنگریز پسر ـ خیاط پسر ـ وغیره ـ

و **چون** ـ نیا زاده ـ عم زاده ـ خالزاده ـ برادر زاده ـ خواهر زاده ـ عمه زاده ـ خاله زاده ـ خانه زاد ـ پریزاد ـ وغیره ـ

(۴) لفظ **آباد** را در آخر القاب یا اسمائے اکابر یا آن نوع مردم که بنیاد معموره یا اساس شهری می نهند ـ می آرند و بدان تالیف همان آباد جا ـ مراد می گیرند

دلاور۔ دلیر۔ دلچسپ۔ دلجوے۔ دلدار۔ دلستان۔ دل شدہ۔ دلدادہ۔ دلشاد
دلخراش۔ دلریش۔ دلخوش۔ یا۔ خوشدل۔ دل بند۔ دلپسند۔ دلبستہ۔ دلپذیر۔
دلاسا۔ دلباز۔ صاحبدل۔ اہل دل۔ بیدل۔ غنچہ دل۔ سنگدل۔ سنگین دل۔
آہنین دل۔ بددل۔ پاکدل۔ صاف دل۔ موم دل۔ مومین دل۔ نرم دل۔ وغیرہ

اسالیب تالیفی لفظ خانہ

ہمخانہ۔ خانمان۔ خاندان۔ خانہ ساز۔ خانہ سوز۔ خانہ برانداز۔ خانہ دار
خانہ کن۔ خانہ بدوش۔ خانگاہ۔ خانہ باغ۔ خانہ زاد۔ خانہ خیز۔ خانہ پرور۔
خانوادہ۔ بالاخانہ۔ زیرین خانہ۔ خانہ خدا۔ خانہ زین۔ خانہ کمان۔ صاحبخانہ
اہلخانہ۔ کتابخانہ۔ دیوانخانہ۔ میخانہ۔ بتخانہ۔ حرم خانہ۔ ہوا خانہ۔ دولتخانہ
گورخانہ۔ وغیرہ۔

ہمچنین دیگر کلمات مشہورہ راکہ خورائی گوناگونی اسالیب دارند۔ پارسی انشا
در کالبدہاے رنگارنگ میریزند

فوائد

(۱) لفظ بُن را در پایان اسماے میوجات در یاحین وغیرہ آن۔ می نشانند۔
وازان لفظ تالیفی۔ درخت۔ یا درخت۔ می خواہند۔ چون۔ نار بن۔ چنار بن

بمبادی واسالیب زبان خاص خود - ازاوان خوردسالگی برنطق آن فرع مبادی یا عناصر واسالیب تالیفی کلمات دیگر زبان - که با آن شان جسم مباین اند - یارانداز ند -

و دوم این آن نوع تصرف است که نه از رهگذر رفع ملسے ضرورت گوشه اعادی باشد - بلکه از جهت نادانی با صول عنصری دیگر لسان یا بے اعتنائی بتصحیح لهجه و املاے کلمات آن پیدا میگردد -

معظم مفاسد که درین نوع تصرف فضولی است خاصه در زبانها نوشت وخواند این دو تا است - یکی گم گردیدن تمیز و واشناخت که آنگونه مسخ گردانیده الفاظ در اصل از آن کدام زبان بوده اند - و دیگر نه دلالت کردن آن نوع اعلام تباه ساخته بر اشخاص خاص که در اصل زبان - از برائے نشان تعیین کرده شده بودند نیکو نمونهاے تصرف فضولی - کارنامهاے پارسیانست که دبیران تازی و یونانی در زبانهاے خود نگاشته اند - چه درین دو زبان - آنقدر اعلام و القاب تاریخی گروه از خسروان و موبذان ایران - و آسامی بقاع و آبادانیهاے آن خجسته ستان منمسخ و مندرس ساخته شده اند که پے بردن به مدلولات خاص شان بتباختر خیلے دشوار و متعسر گردیده -

چون فیروزآباد تغلق آباد۔ شاہجہاناباد۔ اورنگاباد۔ عظیماباد۔ مرشدآباد
حسیناباد وغیرہ۔ یعنی معمورہ آباد کردۂ فیروزشاہ وشاہجہان۔ واورنگزیب وغیرہ

دربیان تفرّس

تغیر دادنِ یک صنف از اصناف بنی آدم۔ مرلغات خاص دیگر را خواہ بتبدیل
حروف اصلی۔ بحروف دیگر۔ خواہ بہ ابدال حرکات یا حذف حرف یا اسکان متحرک
وغیرہ۔ پر درخورست کہ بدین نام عام۔ **تصرف صنفی**۔ خواندہ شود۔
اگرچہ درین تصرف۔ عادت صنفی ہر قوم۔ گوئی پیروی عامہ طبیعت میکند۔
(کہ دراند اختن ناملایم وبیگانہ چیزہا را درخورد ملایم خود ساختن عظیم خاصیت
اوست) ولیکن چون بعضی از اصناف مردم۔ اینگونہ تصرف را از حد ضرورت
نطقی درمیگذرانند۔ ودرالفاظ بیگانہ زبان۔ بہرگونہ تخریب وتکسیر کہ دل
شان خوش کند۔ یا غفلت وبے اعتنائی شان اقتضا نماید۔ بے ہیچگونہ
مدارا وآزرم۔ میکوشند۔ بنابران۔ نیکوشایان این مقام خواہد بود۔ کہ خامۂ
دستورنگار تصرف صنفی را در دوگونہ منقسم سازد۔
ضروری۔ وفضولی۔ نخستین آن نوع دخل وتصرف است کہ مردم ہر صنف۔
بدان۔ باقتضائے طبیعت خود۔ کشان کشان آوردہ می شوند چہ بسبب خوگردگی لسان

تازی را **ث ح ص ض ط ظ ع ق** (چنانچه در اکثر
جا از رکن اوّل این دستور نامه نگاشته شد) از رهگذر سختی و رمخفی آواز با شان
بدین حروف **س ه - س ز - ی - ت - ز - ی - ف - الف صحیح**
پارسی. **قاف** میانه یعنی آن قاف که مخرجش درمیان قاف تازی و کاف است)
بترتیب تبدیل میکنند - وازینجا پیدا خواهد گردید که این حروف خاصهٔ تازی را
در عبارت پارسی با آوازهای سامعه خراش اصلی شان خواندن از عالم ناتراشیدگی
خواهد بود - ولیکن صورتهای خاص اینها را که در کتابت دارند - زنهار تغیر نباید داد
- تا نیکو معلوم گردد که آن کلمات که مشتمل اند بر این حروف - تازی نژاد اند -
و در عبارت پارسی - بپای نقل درآمده اند - اکثر تاهای ناطق تازی را از باب
مفاعلة - و فعللة - ومصادر موازن تفعلة - بهای صامت تبدیل می نمایند
چون مناظره - محاصره - مذاکره - محاکمه - ... - ... - ترجمه - زلزله -
تجربه - تکمله - تسمیه - تخلیه - تصفیه -
و یای آخر مصادر باب **تفعّل - تفاعل** - ... را در حیثیت
مخصوصه با الف بدل سازند چون - **تمنی - تعدی - تجلی - تقاضی**
تماشی - وغیره را **تمنّا - تولّا - تعدّا - تجلا - تقاضا** -

تفرلیس (که نه مانند تعریب و تصرف صنفی یونانیان که الفاظ بیگانه زبان را از پیکر و حلیه اش یکسر پاک می پردازد - و بنابران پرسزاوار است بلقب فضولی) آن گونه تصرف است که ادیبان پارسی زبان - در الفاظ بیگانگان خاصه اعراب که کلمات ایشان بواسطهٔ تغلّب شان بر عجم - دوائر و سائر گردیدن قرآن و احادیث در ممالکت ایران بیشتر در این - آمیخته گردیده است - بکار می برند - وچون این تصرف از حدود تغیّر ناگزیر تجاوز نمیکند - پرسزاوار آنست که از قبیل قسم اوّل از قسمین تصرف صنفی - (یعنی ضروری) شمرده شود -

اقسام تصرفهای تفرلیس

تمامی تصرفهای تفرلیس که بدان - الفاظ بسیط و مرکب تازی - با کلمات پارسی درخور التیام و ایتلاف ساخته می شوند - منحصر است درین اقسام آینده

۱ - تبدیل حرفی - ۲ - اضافه حرفی - ۳ - تبدیل حرکت ۴ - حذف - ۵ - اسکان - ۶ - تخفیف - ۷ - اماله - ۸ - تصرف جمعی - ۹ - تصرف اسلوبی ٭

تبدیل حرفی

(۱)

با تقضای عادت عامهٔ صنفی - پارسیان - این حروف هشتگانه خاص

که اگر احیاناً در عبارت پارسی۔ اینچنین۔ حروف را در پارسینا مها یابند۔
یا بحکم ضرورت خود شان بنویسند و بخوانند۔ زنهار آواز ملے اصلی شان ندہند
و این نوع تغیر ناگزیر را از در تمثّل شمارند۔

(۲) اضافہ حرفی

چون۔ نقصانی۔ حیرانی۔ حرمانی۔ قربانی۔ قلابی۔ خرابی۔ شمامی۔
حضوری۔ انتظاری۔ غلطی۔ قحطی۔ حوری۔ تمامی۔ بزیادت (ی) بہ نقصان
و حیران و حرمان۔ وغیرہ۔

و نیز زیادت ہائے مختفی۔ در آخر لفظ معشوقہ۔ در قیبہ۔ چون۔

سلیم

مفلس چو شدیم رو با و آوردیم		معشوقہ ر و ز بے نوائی است خدا

(۳) تبدیل حرکت

ضمۂ امثال۔ جُمہور۔ صُندوق۔ زُنبور۔ وغیرہ را در فارسی بفتح بہ
بدل سازند و۔ جَمہور۔ صَندوق۔ وغیرہ میخوانند۔ و۔ وداع۔ دماغ۔ کہ
بفتح دال است۔ بکسر دال خوانند۔

(۴) حذف

تماشا - خوانند -

وہمچنین پارسی خوانان اہل مذاق - حروف گلوخراش ہندی را کہ در الفاظ زبان ہندوستانی یافتہ می شوند (و بواسطہ دیر ماندن ریاست پارسی بانان در بلاد ہندوستان اکثر ازینگونہ کلمات محتوی بر حروف خاصۂ این دیار - در پارسی نامہا مندرج ساختہ شدہ اند) با حروف ملایم زبان پارسی تبدیل میکنند چون کاف ہندی درین اسما دکھن - لکھنو - گورکھپور - ناسنگہ الکھہ وغیرہ کہ ایشان بکاف عجمی میخوانند - اگرچہ از بہر رفع التباس این نوع کلمات با الفاظ پارسی - در صورت کتابت تغیر نمیدہند مگر بندرت - چنانچہ درین بیت

(۱)

سر راجپوتان جگت سنگ بود	کہ بر شیشۂ فلک سنگ بود

وہمچنین تا ہاے وجیمہاے خاصۂ ہندیان را بتاے دو نقطہ فوقانی و جیم عجمی یا تا زی بدل میسازند - چنانچہ درین اسما را - سومناتھہ تھاکر چھپر چھپرہ - و امثال آن را ایشان سومنات - تاکر - چپیر - چپکرہ می خوانند - بلکہ می نویسند - و برہمین قیاس باہا - و دالہا - و راہاے خاصۂ زبان ہندی ایشان با حروف مانوس خود بدل میسازند - پس پارسی خوانان این دیار را باید

بجاے صفا - وفا - الخ -

۷ - الف کنیت از مثال ابوعلی - ابوبکر - ابوالدردا - می اندازند -

۸ - نیز بسا ہنگام لفظ **ابن** را ہنگام اضافت از میان وزن افگنند

چون عمر ابن عاص - سعد ابن وقاص - عبداللہ ابن عمر را - عمر عاص

سعد وقاص - عبداللہ عمر میخوانند -

وگاہے لفظ **بن** را بتسکین آخر میخوانند - **چون**

انوری

گرچہ رخ را درین حرکت ہیچ مقصد است		از خدمت محمد بن نصر اسعد است

و ہمزہ از اول - **اعجوبہ** - حذف کنند و در فارسی **عجوبہ** خوانند - و لفظ

نشو و **نشا** را در فارسی **نشہ** - خوانند و نویسند - و نیز لفظ

عربی **برارۃ** را در فارسی **برات** - و **غشی** را **غش** - و **زیاد** را

یاد و **اُم غیلان** - را **مغیلان** میخوانند و می نویسند -

(ه) اسکان

ازین نوع مصدر و صفت **حرکت** - **برکت** - **سرقت** - و **حیوان**

جولان - **سیلان** - **دوران** - **کسلان** - اکثر حرف دوم را

۱ - ازین الفاظ تازی محاکاة - محازاة - مواساة - مداراة - محاباة - تا سے دنبالگی در انداخته - بویژه در اشعار محاکا - محازا / مواسا - مدارا - محابا - می خوانند و می نویسند - در دو نخستین - بطریق جواز و در سه پسین بر نهج وجوب - و لفظ مناداة را منادی می نویسند و می خوانند بر سبیل التزام

۲ - تمامی همزهاے قطعی و جمع تازی یا عبارت پارسی هنگام متصل گردیدن کلمه از پیش می افتند - یا هرگونه همزهٔ سر آغازی حکم همزه وصل دارد - در پارسی -

۳ - الف تعالی - و یاے متعالی - و صافی را در نظم بطریق جواز می اندازند و در پسین - در نثر نیز - و تعال و متعال و صاف می نویسند - و می خوانند -

۴ - ازین مصادر اجوف باب تفعیل یعنی تعیین - تغییر - تمییز یاے نخستین انداخته اکثر تعین تغیر تمیز می خوانند و می نویسند -

۵ - از لفظ اعرابی الف سر آغاز را بریده در شعر عرابی میخوانند و می نگارند

خاقانی

ناقی تعرابیان اشتقر		نیزه بکف و برهنه پیکر

۶ - تمامی همزات تازی که بعد الف می آیند در عبارت پارسی بیفتند - چون - صفا - وفا - خطا - اصطفا - اخفا - استیفا - انزوا - وغیره

ونیز الفاظ امثال ـ هَدِیَّہ ـ قَضِیَّہ ـ غَمّ ـ هَمّ ـ زَقُّوم ـ را از تشدید برہنہ سازند ـ و در فارسی هدیه ـ قضیه ـ غم ـ و هم ـ وغیره خوانند

(۷)

اماله

اماله ـ عبارتست ـ ازانکه الفات مقصورهٔ کلمات تازی را مانند یاے مجهول ـ در عبارت پارسی ـ بخوانند و بنویسند ـ چنانچه این کلمات تازی را ـ حساب ـ عتاب ـ خطاب ـ کتاب ـ نهاب ـ و اقبال ـ ادبار آمن ـ اینچنین نویسند و خوانند ـ حسیب ـ عتیب ـ خطیب ـ کتیب ـ نهیب ـ و اقبیل ـ وادبیر ـ ایمن ـ در همه الفاظ بر وجه جواز و در نهیب ـ بر سبیل وجوب ـ بمعنے بخوف (و این نوع تصرف را از کلیت و عموم بهره نیست پس درست نیست این الفاظ را خراب ـ و سراب ـ یا ـ انزال ـ اقرار ـ را خریب ـ سریب ـ انزیل ـ اقریر ـ خواندن و نگاشتن) یا ازانکه الفات مقصورهٔ چارمین و پنجمین کلمات تازی را مانند یاے مده معروف یا مجهول در پارسی عبارت بنویسند و بخوانند ـ چنانچه درین الفاظ تازی ـ دعویٰ ـ فتویٰ ـ بشریٰ ـ دنیا ـ عقبیٰ ـ اولیٰ ـ مولیٰ ـ اعلیٰ ـ ادنیٰ ـ و دعاویٰ ـ و قصاریٰ وغیر آن ـ دعوی ـ فتوی ـ بشری ـ دنیی ـ

ساکن می خوانند - تازبان باد یا از سلسلۂ حرکات متوالی وارهد -

(۶) تخفیف تشدید

ازینرو که الفاظ پارسیان تشدید کمتر دارد - تخفیف نمودن تشدید کلمات تازی که در کلمات مستعمل در پارسی اغلب یافته میشود - بجاے خویش است - و الفاظ امثال حقّ - و طیّ - را بہ تخفیف حَق و طَی - خوانند

سعدی

شنید این سخن نام بردار طے		بخندید و گفت ای دلارام حے

اکثر شیرین زبانان پارسی - یاے تشدید دار نسبت را تخفیف میخوانند - چون - عساکر رومیہ - روسیہ - ملکات ملکیہ قدسیہ - طبقات اسلامیہ صوفیہ وہمچنین حروف اسپین تشدید دار را و در امثال این الفاظ - دوابّ - محالّ مقامّ - مهامّ مضارّ - دوالّ - حواسّ - خواصّ - عوامّ - مستحقّ - و موادّ - و جوادّ - و شوادّ و حروف ما قبل اسپین را در امثال این کلمات - مادّه - جادّه - حادّه - حاسّه سارّه - عامّه - خاصّه - عامّه - از بار تشدید سبکدوش می سازند - آرے درانچنین محل بخفیف شدّ نه پرداختن والست برگرانجانی - و در حق سامعان آزار رسانی *

واز قبیل ہالہ توان شمرد این تصرف را کہ پارسی خوانان الفہلے سپین الفاظ ہندی را
بہ ھاے خفی می خوانند و می نگارند چنانچہ - راجا - لالا - مالا - دوشالا - بنگالا
انبالا - وامثال آن لفظہاے ہندی را ایشان - راجہ - لالہ - مالہ -
دوشالہ - بنگالہ - انبالہ - وغیرہ میخوانند و می نگارند +

(۸) تصرّف جمعی

ازگزیدہ تصرفہاے ظریفان پارسی زاد - کہ در الفاظ بیگانہ زبان خاصہ تازی
بکار می برند - و بدان وسیلۂ جمیلہ - آن غریبان آوارہ از یار و دیار را آشنا رو
و یگانہ خوی گردانند - طریق جمع است بدر آوردن آن یا - ھا - در اواخر اسمای
بیگانہ - اینچنین - مومنان - کافران - ھندیان - چینیان - زنگیان - وغیرہ
و قصّہا - غصّہا - سکّہا - تاثیرہا - تصویرہا - کرمہا - رحمہا - ادبہا - تغافلہا
- تکلفہا - وغیرہ -
و اگر اینچنین اسماے بیگانہ - آشنا و ساختہ را بر سلیقۂ پارسیان مضاف یا موصوف
سازند و کسرۂ نشان اضافت و توصیف یا یای آنرا بیفزایند - در ینزمان کو
از بیگانگی در ایشان باقی نخواہد ماند و مانند دوستان ہمدم با الفاظ پارسی نژاد
در خواہند آمیخت +

(لفظ پسین همین در شعر و بس) خواندن و نوشتن بهمین از باب تفرس است بل قرین صواب - زیرا که امثال این الفاظ را در املای عربی - بصورت ی - می نگارند و الف میخوانند - و در املای پارسی هرگز از ینگونه تباین در نگارش و گفتار نیست - پس اولی بل اصوب خواهد بود که اینچنین الفات هم بیا بنویسند - و هم بیا بخوانند - ولیکن الفات مقصورهٔ اسمای مفعول ناقص ابواب مزید ثلاثی و غیره را ازین باب مستثنا باید ساخت تا باسمای فاعل همان ابواب مشتبه نگردند - و ازین رهگذر تخلیطی درمیان این دوگونه کلمهٔ متبائن راه یافته خلل اندازِ فهم مطلب نگردد پس املای صحیح امثال این الفاظ - مصلا - مصفا - مربا - مصطفا مرتضا - منقا - مستوفا - مستعلا - مستکفا - متلقا - متوفا - متنزکا - که اسمای مفعول اند - بالف خواهد بود - نه یا - و املای اسمای فاعل همین الفاظ بـ ی اینچنین - مصلی - مصفی - مربی - مصطفی - مرتضی - منقی - مستوفی - مستعلی - مستکفی - متلقی - تا آخر - در اشعار پیشینیان اکثر یافته میشود - که ایشان الفهای ممدودهٔ تازی را نیز اماله کرده بیای معروف یا مجهول خوانده و نگاشته اند - چنانچه این الفاظ - املاء - انشاء - ابهاء - حداء - را - املی - انشی - ابهی - حدی - خوانده و نوشته اند ع نگر حرف الف از رکن اول - ابهت زیبا

ریاضِ جنانِ - انقلابِ زمانِ - آیۂ فرقانِ - بشارۂ امانِ - تا آخر
حکمِ سلطانی - صرفِ زمانی - لطفِ رحمانی - بشرِ شیطانی - الانفسانی -
(در ترکیب توصیفی) از اصل تازی - حُکمٌ سلطانیٌ صرفٌ زمانیٌ - تا آخر
و از همین جنس تصرف توان شمرد که با وجود تغیر هائے بالا - تا هائے تانیث غیر
کلمات را با هائے ساکت تبدیل کنند - همچنین - روضۂ جنان - وسوسۂ شیطان
سورۂ فرقان - خامسۂ انسان - عامۂ جانوران - (در ترکیب اضافی) از اصل
تازی - روضۃ جنانٍ - وسوسۃ شیطانٍ - تا آخر -
اربعۂ متناسبه - خمسۂ مسترقه - مدینۂ طیبه - مکۂ معظمه - سلسلۂ علیه - روضۂ بهیه
وسوسۂ شیطانیه - لطیفۂ رحمانیه - صحیفۂ ملکوتیه - ستۂ ضروریه - مائے باصره
طریقۂ مستمره - صوفیۂ صافیه - طبقۂ اشراقیه - طائفۂ مشائیه (در ترکیب توصیفی)
از اصل تازی اربعۃٌ متناسبۃٌ خمسۃٌ مسترقۃٌ ستۃٌ ضروریۃٌ
مدینۃٌ طیبۃٌ - تا آخر -
(۲) به در انداختن حرف تعریف اَل از اوائل الفاظ تازی
و ریختن ترکیب اضافی و توصیفی در کالبد آن پارسی
چنانکه در صفحۂ پیشین دانسته و دیده شد - همچنین

اینچنین تصرفہاے ظریفانہ را ادیبان ہر زبان می پسندند۔ و منشیان جادو طراز۔ و دبیران نکتہ پرداز بجان اقتضاے آن میکنند۔ بلکہ اینچنین نقشہاے را بر صفحۂ سینہ و لوحۂ دل می نگارند

۹) تصرف اسلوبی

تصرف اسلوبی در پارسی عبارت است از مانوس ساختن الفاظ بیگانہ زبان۔ باضافہ کردن آنگونہ خصوصیات کہ از آنِ پارسی است۔ بر آن الفاظ و برہنہ ساختن شان از آن اسلوبے علامت۔ کہ آن الفاظ۔ در زبان اصلی خود داشتند این تصرف باسماے گوناگون صورت می بندد۔

ا۔ بہ در انداختن تنوین از اواخر الفاظ تازی و ریختن ترکیب اضافی یا توصیفی تازی در اسلوب فارسی بہم در آوردن علامت اضافت و توصیف در آخر مضاف یا موصوف

اینچنین۔ حکمِ سلطانی۔ ریاضِ جنان۔ انقلابِ زبان۔ آیتِ فرقان۔ بشارتِ امان۔ کاشفِ استار۔ عالمِ اسرار۔ خصالِ اشرار۔ اعمالِ اخیار سجارب اسفار (در ترکیب اضافی) از اصل تازی۔ حکم سلطان۔

(۳) بہ پارسا ساختن لفظی مانوس از الفاظ پارسی با کلمہ تازی و بر آوردن آن لفظ اصلی غریب از ترکیب تازی

اینچنین - مرد فاضل - زن حامل - عالم بسیار دان - فاضل هوشگاوت - وغیرہ

بجائے الرجل الفاضل - المرأة الحامل - العالم المتبحر - الفاضل النحرکہ وغیرہ

(۴) بہ در آوردن صفت تالیفی بسلیقۂ پارسی ساختہ بجائے صفت بسیط تازی - اینچنین

مرد دیانت پیشہ - امانت اندیشہ - کیاست شعار - فطانت دثار - معدلت گستر - مرحمت پرور - سالک راہ رضا - خشنود بقضائے عالم بالا دانش پناہ - حکمت دستگاہ - بجائے عبارت تازی - الرجل المتدین الامین الکیس الفطن العادل الرحیم السالک طریق الرضا الراضی بقضاء السما الکامل المعرفۃ والحکمہ -

و چنانچہ این عبارت تازی را المرأة الصالحۃ العفیفۃ - المدبرۃ امور البیت المطیعۃ احکام بعلھا - المتحننۃ علی ولدانھا الصغار المحببۃ الی اھل الدار کالجار -

سلیقۂ پارسی دانان - چنین خواہند نگاشت - زن صلاح اندیشہ عفت پیشہ

کتابِ صرف - علمِ بلاغت - بلادِ ہند - ممالکِ مشرق - مسالکِ ادیان - قلائدِ عقیان - حبّہ قلب - حاسۂ بصر - خفقان قلب - (در ترکیب اضافی) از اصل تازی

کتاب الصّرف - علم البلاغة - بلاد الهند - تا آخر

خیرِ جاری - عادت حسنہ - اخلاق ملکیہ - خصالِ محمودہ - اعمال صالحہ - اسرارِ الاهیہ - قوّتِ سامعہ - دواے نافع - غذاے ردی -

(در ترکیب توصیفی) از اصل تازی - الخیر الجاری - العادة الحسنة - الاخلاق الملكية - الخصال المحمودة - تا آخر واز ین جنس توان شمرد

این تراکیب اضافی را کہ مضاف دران اسم صفت است - و در معنی نعتِ مضاف الیہ - چون - عالی ہمت - سامی منزلت - کامل صناعت - سریع کتابت - ناقص عقل - بدیہی البطلان - واضح بیان - جلی برہان - فصیح لسان - وغیرہ

از اصل تازی - عالی الهمة - سامی المنزلة - کامل الصناعة - تا آخر - وہمچنین از القاب مدحیہ کہ در آن مضاف الیہ علیٰ تعریف دارد -

اکثر در عبارت پارسی خاصہ نظم - آل را می اندازند - چون -

نصرت دین - جلال ملت و دین - سراج دولت و دین - نور ہدا - شمس اسلام - فخر زمان - بدیع زمان - حسام دین - وغیرہ -

می سازند +

تم الجزء الثانی ویتلوه الجزء الثالث

ان شاء الله تعالی فی بعض ایام رجب الحرام

سنة ۱۲۹۳ من الهجرة المصطفویة

علیه الصلوة والسلام

نیک تدبیر در امور خانگی ـ سرِ اطاعت بر احکام شوہرش نہادہ ـ دل بمہر فرزندان صغیرش دادہ ـ محبوب نزد مردم خانہ چون ہمسایہ ـ

(۵) بہ افزودن دنبالہاے پارسی صفات وغیرہ بر اسماے تازی ـ

ہمچنین

حاجتمند ـ اقبالمند ـ حسرتاگین ـ غمگین ـ کسلمند ـ طربناک ـ جفاکار ـ اعجاز آفرین ـ سحر پرور ـ کافر کیش ـ مسلمان کش ـ نادر آور ـ عجایب گستر ـ کرمت آئین ـ مرحمت گزین ـ سعادت یار ـ شقاوت شعار ـ قلمدان ـ کیفدان ـ نقلدان ـ عشرتکدہ ـ طربکدہ ـ شرابخانہ ـ عربستان ـ ادبستان ـ ظربستان ـ یاقوت بار ـ ورزنثار ـ شررکار ـ عنبر افشان ـ وغیرہ ہمچنین سحر طرازانِ این زبان ـ بگوناگون اسالیب تالیفی بیگانگان را آشنای سازند ـ وپس از انکہ جامہاے ہنگفت و درشت عرب از بر و دوشش ایشان برکشیدہ باشند ـ بہ پرنیان واکسون نرم و نازک پارسی ـ سراپاے شان آراستہ ـ و رنحور ہمدمی ـ و ہمزبانی ـ با نازنینان ایران نژاد

خون ریزم از دو دیده و هستم درین امید
خورشید شد بلند شده در سپهر چارمین
ایدل دو و خنجر ز دو تا زمین سر بسر گرفت
اوّل ملاے عارض چو امثال یار
دیگر صفات **عبید الله** آنکه هست
قاموس علم و فضل و هنر گنج هوش و هنگ
در منطق علوم ز قانون صرف و نحو
از راے صائبش چه سرایم که چهر او
کلکش سکندریست که ظلمات او دوات
بر طور فضل موسی طبعش گزیده جاے
طبعش چو بحر اخضر و غواص فکرتش
طبعش حدیقه خامه شجر گلبنش زبان
دل عشق و طبع عاشق و فکرت شب وصال
طبعش گزیده مریم و فکرت مسیح وقت
سرسبز باغ فضل ز طبع کریم او

کحل الجواهری کنم از خاکپاے او
ماناست دیده وصف ید بیضاے او
از فرط فضل و جلوه بلی منتهاے او
هر کس شنید و دیده بشد مبتلاے او
هر صفحه ایش آینه رو نماے او
طے هر رموز فن ادب از لقاے او
گفتار او دلیل سلیم بہاے او
آئینه معاینه سکندر براے او
طبعش چو خضر و ناطقه آب بقاے او
وان نغز گفته تا کف بیضا ضیاے او
الفاظ او گهر شد و معنی بہاے او
اشعار اوست بلبل دستان سراے او
وان گفته ہاے نغز نیت مه لقاے او
انفاس عیسوی سخن جانفزاے او
خرم نهال جود ز فرط نماے او

تقریظ و قطعۂ تاریخ

نگاشتۂ قلم شیوا رقم شاعر اہل لسان ماہر دقائق دری زبان واقف رموز سخندانی۔ رشک قاآنی و خاقانی۔ آقا میرزا محمد شیرازی متخلص بہ مخمور صانہ اللہ عن نوائب الدہور خواہرزادہ مرزا وصال شاعر مشہور ایران۔ وقاہ اللہ عن بوائق الحدثان

قصیده

دارم بتی کہ مہ خجلت از لقای او
خوبان تمام بندۂ زلف دو تای او

ظاہر ز روی او ہمہ آئین دلبری
پیدا ز خوی او دل دیر آشنای او

جاری ز لعل او شدہ سرچشمۂ حیات
ساری بحسن او شدہ لطف خدای او

توام بوصل او ہمہ لطف ریاض خلد
مضمر بہجر او ہمہ جور و جفای او

پیچان بجعد او شدہ شوخی و سرکشی
پنہان بہ زلف او شدہ عہد و وفای او

ہر جا کہ آن نگار ہی یوار بگذرد
پویان ہزار سلسلہ دل در قفای او

خون شد دلم ز ہجر و فغانم ازین ہمہ است
زیرا کہ جان نگشت از آن دل فدای او

نامی گرامی صحیفهٔ ارژنگ شهره بود	ارژنگ صفحه بود از ابتدای او
گر نسبتش بنامهٔ آزر و هم خطا است	تنگ ارسرایش شده ننگ از برای او
چون از نتاج طبع عبیدی شد این کتاب	آمد فزون ز مهر درخشان بهای او
از روی وجد فکرت مخمور زد رقم	ز انسان که بود در خور ان ع سزای او

دستور فارسی که چو اکسیر اعظم است
یا بی ز دستیاری فکر رسای او
۹۳ ۱۲ هجری

قطعهٔ تاریخ

نگاشتهٔ قلم ارقم بیضا رقم شاعر شیوا زبان ماهر جادو بیان - وحید زمانه - فرید یگانه عارف رموز منظوم و منثور محبی و مکرمی جناب مولوی ابو محمد عبد الغفور متخلص به نساخ ابقاه الله سالماً عن الادناس و الاوساخ - ڈپٹی مجسٹریٹ شهر ڈهاکه

بسال سعد چو ترتیب یافت از ما نساخ		گرفته جمله جهان نور پارسی آموز
نوشت مصرعهٔ تاریخ کلک تحقیقم		صحیح قاعده دستور پارسی آموز ۹۳ ۱۲ هجری
شد مرتب چو پارسی آموز	ایضاً	غنچهٔ خاطر سخن لب گفت
سال تاریخ هاتف غیبی		از فلک مطلب غریب بگفت ۹۳ ۱۲ هجری

منسوخ آرزو شده از فیض عام او | پشت عمل خمیده ز بار عطای او

بالد زمین ز شوکت و عز و وقار او | نازد فلک ز رفعت و فر و علای او

در هر فنی ز صاحب آن فن ربوده گوی | یک نای و یک نی است و هزاران نوای او

یک تن بذات لیک هزار از ره صفات | تا بعد شود هزار هم از نقطهای او

در منطق و ریاضی و طب و نجوم و رمل | حیرت در روان بو علی اندر ولای او

در حکمت و بدیع و معانی اصول و فقه | گوید ابو الفرج ز لحد مرحبای او

در راه و رسم شعر و بقانون و نظم و نثر | خوانند شاعران همه مدح و ثنای او

خاقانیش صریح فرستادی ار بدی | سعدی ز خاک فارس گفتی دعای او

نبود ز فارس لیک بدستور فارسی | ظاهر شود که بود ز شیراز نهای او

نبود ز ملک ایران لیکن ز فرط فضل | شد بر فراز چرخ چهارم لوای او

از خلق و خوی و بذل و کرم لطف و مردمی | مادر نیاورد پسری ماسوای او

نسخ از این مصحف به به ازین کتاب | نه ماسوای آن شده نه ماورای او

گر گویمش که ثانی سبع المثانی است | تسلیم کن ز ماحصل مدعای او

ور خوانمش که غیرت نظم اللآلی است | نبود عجب فصاحت او شد گوای او

گر سبعه معلقه دانم شگفت نیست | بنگر بشیوه خبر و مبتدای او

تصحیح اغلاط دستور پارسی حصه دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۸	متهلج	منهاج	۲۶	۱۱	انبار	انباز
۴	۳	مرارتباط	ارتباط	۳۰	۳	سینه	سینه
″	۱۵	هفتگانهٔ کلمه	هفتگانه کلمه	۳۱	۳	برنظر	نیظر
۵	۶	مفهوم علم وکلی	مفهوم عام وکلی	۳۳	۱۳	متبذل	مبتذل
″	۱۴	بربسب اصطلاح	برحسب اصطلاح	۳۴	۵ و ۶	سیبویه نام نام نحوی	سیبویه نام نحوی
۱۵	۱۵	داوندر	داوندره	″	۸	هویه	راهویه
۱۶	۵	شاه بانوبیگم	شاه بانو بیگم	″	۹	هکاکویه	کاکویه
۱۷	۱۱	عقیات عالیه	عتبات عالیه	″	″	نفطویه	نِفطَویه
۱۹	۱۰	جسم	جم	″	۱۳	بفطویه	نِفطویه
۲۰	۳	قطعه	نظم	۳۵	۱۱	نافاعلیت	فاعلیت
″	۵	دنباله وله	دنبالهٔ - وله	۳۶	۱۱	سکتی	سکنی
۲۱	۷	شاهٔ دارو	شاه دارو	″	۱۴	دوم	سوم
۲۲	۲	عظمت	عظمت	۴۰	۸	سوم	چهارم
″	۳	خزفی	خزفے	۴۱	۱	ومختصر دلالت	ومختصر لالت
۲۵	۲	وزرد	وارد	۴۲	۱۲	مصدریه به	مفید ربه به
″	۷	همعنی	هم معنی	۴۴	۲	چهارم	پنجم
″	۱۱	داورا	ودوارا	۵۰	۱۲	(دو واحد)	دو واحد

قطعۂ تاریخ

نگاشتۂ یراعِ بلاغت مطلع بندگان حضرت خدایگان سلطان بن سلطان نبراس خاندان ٹیپو ریہ چراغ دودمان حیدریہ - عالیجناب ابہت مآب سلطان محمد بشیر الدین صاحب متخلص بہ توفیق نبیرہ پادشاہ غازی حضرت ٹیپو سلطان جنت آشیان لازالت شآبیب برکاتہ مرہ - وسجار افاضاتہ زاخرہ

دستور فارسی کہ کتابیست بس شگرف
روشن کن دل آمدہ از نور فارسی

بنگاشتش طراز کلک عبید اللہ آنکہ ہست
گنجینہ دار تازی و گنجور فارسی

تاریخ طبع آن زدلِ باوفا شنو
با دا قبول دلہا دستور فارسی

۱۲۰۷
وفا ۸۷
سنہ ۱۲۹۴ع

بالخیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۴	۶	بغزنگ	بغزنب
〃	۱۴	شخابیدان	شخاییدن
۲۴۸	۹	شگیفتن	شکیفتن
۲۵۴	۱۵	کلمهٔ	کلمه
۲۵۶	۱	چگونه چون	چگونه یا چون
〃	۲۳	پیبران	پیزان
۲۶۰	۵	گوهر بهاد.	گوهر بی‌بها در
۲۶۴	۷	گاوُ	گاو
〃	۱۳	دیگاربر	دیگر با
۲۶۵	۴	چیا	پیاره
۲۶۶	۴	خراسانیت	خراسانیت
〃	۱۰	ساماناً	تاماناً
〃	۱۴	بآسامی	باسامی
۲۶۸	۱۰	آن که	آنرا که
〃	۱۵	بیستر	بیشتر
۲۷۰	۱۱	پر پیروزه آتش	پر پیروزه اتش
۲۷۱	۱۴	اکر	اکثر
۲۷۴	۶	سوگ راستبازی	سوگ سر راستبازی
〃	۷	آواز شهر	اواز شهر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۳	۱۵	حجره درش	حجره که درش
۲۷۵	۳	یاراست.	یار بهت استاد
۲۷۶	۱۳	رنگ وصف الفعل	وصف الفعل
۲۷۹	۱۱	موزون	و درون
۲۸۱	۴	برون	بدون.
۲۹۲	۵	لیپنیس	لیپنیتس
۲۹۸	۱۳	وچنانچه	چنانچه
۲۹۹	۶	وربستگی	دلبستگی
۳۰۲	۴	ستنابند	شتنابند
〃	۱۲	نداند	ندارند
۳۰۴	۲	بناهت	سناهت
۳۱۱	۸	جبیل	جیل
۳۱۴	۶	واشارت	واشارات
۳۲۷	۱۰	رابع	خامس
۳۳۳	۵	یاتخفیف	تخفیف
۳۳۵	۱۲	آباداتیها	آبادانیها
۳۳۸	۱۲	درین اسمارا	درین اسما
۳۴۰	۵	باعبارت	درعبارت
〃	۹	تغیر	تغییر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۱	۱۳	کدام دران	کدام مرتبه دران
۵۸	۱۵	گاوُ	گاو
۶۰	۷	شدت ضعف	شدت یا ضعف
۶۲	۱۴	یابلغ درجه	بابلغ درجه
۶۶	۱۰	سشست وشو	شست وشو
۷۱	۱۰	ر۔ ژ	ر۔ ز۔ ژ
۷۷	۱۵	اول مصدر	در اوّل مصدر
۸۴	۶	آوردان	آمدان
۹۲	۴	انباز اند	انباز نیستند
۹۶	۴	مغلطه زدان	مُغلطه زدن
۹۷	۳	زود زدن	روز زدن
۱۰۰	۵	آزار محبوبے	آزر محبوبے
۱۰۷	۹	همچنین	همچنین
۱۰۸	۵	عسرت سرای	عشرت سرای
۱۰۹	۱۴	سطر	مسطر
۱۱۶	۲	یاد اشتنی	یادداشتنی
۱۱۷	۲	آینت	اینت
۱۲۵	۱	مناسب	متناسب
۱۲۸	۱	باچنین کار	یا چنین کار
۱۳۸	۸	صوت	صورت
۱۴۰	۷	فاز	فاز
۱۴۲	۷	رای عربی	زای عربی
۱۴۹	۱۱	یابد	باید
۱۵۴	۸	نر	تر
۱۵۵	۵	ستقبل	مستقبل
۱۷۳	۱	صوت	صورت
۱۸۶	۶	درویش	درویشی
۱۸۸	۸	سنه	ستّه
۱۹۶	۹	مرادی بایستی یا بایستی الخ	مراد این است یا شایست الخ
۲۰۶	۱۰	..	اسلوب دعائی
۲۱۳	۱۵	توانستن آن	توانستن آن
۲۱۹	۱۳	بیاید	آید
〃	〃	بزند	زند
۲۲۰	۱	تواند بود وپیش	تواند بود آورده شود وپیش
〃	۹	یا صرف	با حرف
〃	۱۰	می شود	نمی شود
۲۲۲	۶	چاشی	چاشنی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۰	۱۱	اعرالی	عرالی	۳۴۵	۷	بقانون ونظم	ابقانون نظم
۳۴۳	۵	فتوی البشری	فتوی البشری				



قطعات تاریخ که من نتائج طبع ذکا و فکر رسا ناظم یکتا ناثر بے ہمتا برادر معظم اخی مکرم عزیز برو
حق شناس شیخ نبی بخش صاحب متخلص بہ یاس تہانہ دار پرگنہ اونہل ضلع اوجین علاقہ گوالیا
بپاس خاطر مہتمم که باو رشتہ تھوڑی شاگردی است نگارش پذیرفت شامل رسالہ نمودہ شد ۔

اول

نامہ مولوی عبید اللہ — ہست ای یاس باغ گلشن فیض
شد چو در باغ فکر بلبل طبع — گفت تاریخ آب گلشن فیض

ثانی

عبیدی چو از فکر ندرت طراز — کتاب قواعد مرتب نمود
شبے فکر تاریخ شد انجمن‌ساز — کہ ای یاس از چشم خوابم ربود
ز پروانہ ناگاہ خوردم بگوش — کہ میگفت شمع شبستان سود